





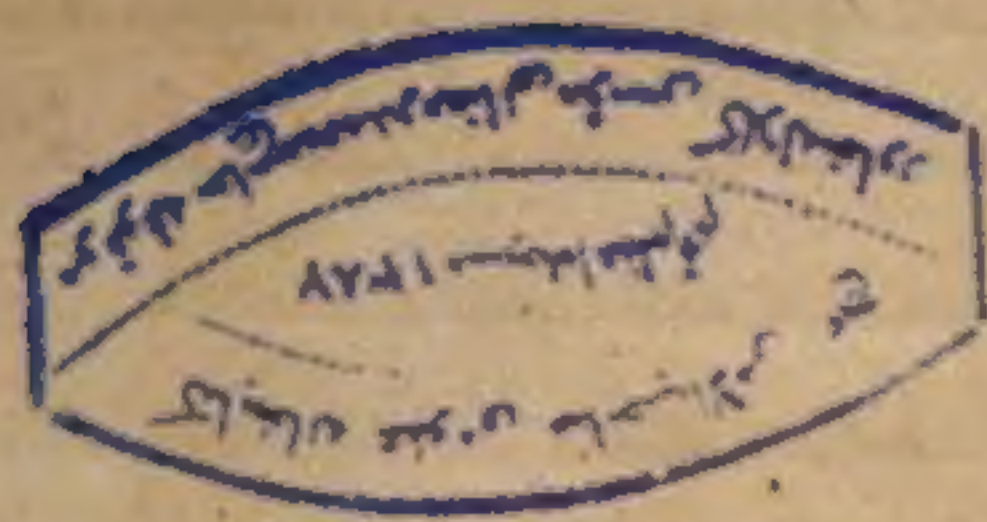
شماره

۲۶۲

فهرست

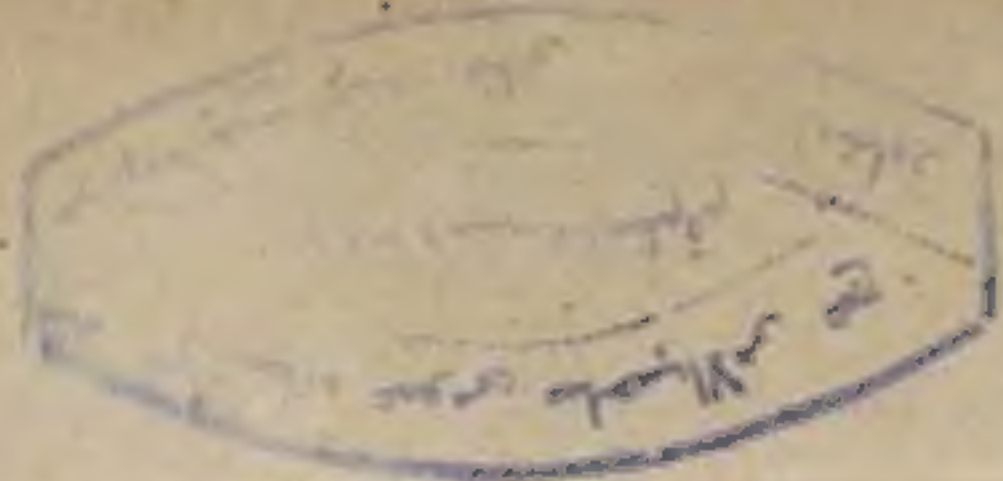
حجۃ البیضاء

ارزوم هوفیه



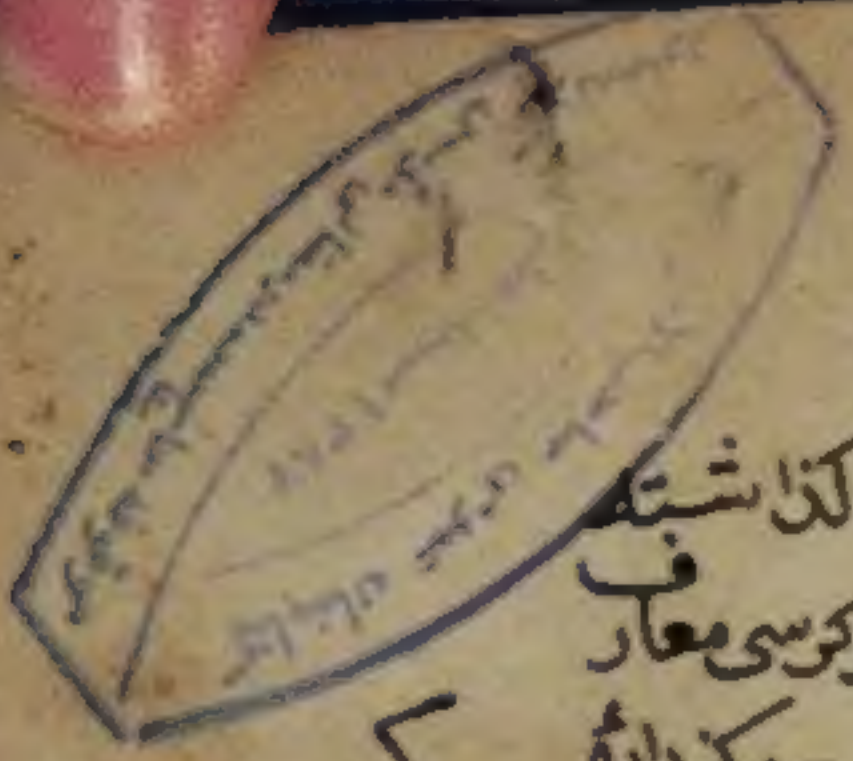
۱۳۵۱





کتاب حجة البالغة

بسم الله الرحمن الرحيم کتاب حجة البالغة  
 حمد و ثنای بی عدد مر واجب الوجود را سزد که الواح قلوب نوع  
 بشر را که مظهر غرایب صنع قضا و قدر است بصیقل معارف و حکم جلاله  
 عکس پذیر صفات و جهل کشای نعوت جلال و جمال خویش گردانید  
 و چشمهای حقایق از کسان معجز بیان انبیاء و اصفیاء و قلوب صافی  
 و مزارع صدور زاکیه از باب فطنت و ذکا جاری نموده و از این  
 محبت و انواع کلمات معرفت رو یابید و صلوة و سلام نامحدود از خدا  
 وند معبود بنثار بارگاه زبده وجود و صاحب مقام محمود علت خلق  
 و ایجاد و مخاطب خطاب انیت المرید و انت المارسد سید المرسلین و  
 العالمین محمد بن عبد الله خاتم النبیین و اولاد طاهر نیش بار که تو لای مقرب  
 فضائلشان مصباح قلوب محبتان شده و تیرای فکرین فضائلشان مشکو  
 صدور و مولیان گردیده فصلوات الله علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم  
 و منکر فضائلهم و مبغضی شیعتهم ابد الابدین و در هر لایه این **اما بعد**  
 بر اهل بصیرت و طالبان معرفت مخفی نماند که در هنگامیکه ریاض علوم و  
 معارف ربانی از وزیدن بارهای سهمی و جهل و نادانی و بختکی نهاره  
 بر شاخسار شریعت و کلاز طریقت و حقیقت طراوت و نضارت باقی  
 نماند بود لاجرم جناب حق سبحانه و تعالی بمضمون الم ترکیف بحی الله الارض بعد  
 آنکه می بینی که چطور زنده می ماند و خود را زنده می داند و این را چه از زمین  
 موتها



موتها برای اتمام حجت و اکمال نعمت بر کافه مکلفین منت گذاشته  
 بظاهر گردانیدن نور عالم آرای بیت الشرف علم و معرفت و کوسی معارف  
 اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام قطب فلک ولایت مرکز دایره  
 هدایت صاحب مکاشفات حقیقت محقق قوانین لب و ملت غریه  
 جبهه سعادت طره ناصیه سیار خلاصه او کادر سول نقاوه احفاد  
 بتول وارث موارث مصطفویه مخیر احادیث نبویّه کاشف مشکلات  
 عقلیه فاتح مفصلات نقلیه متبع علوم روحانیه مجمع فیوضات  
 سبحانیه مخزن لطایف قدسیه معدن معارف النسیه زبد افلاک  
 عصر مالک از قلم نظم و نشر مکمل علوم اولین و آخرین متمم مقاصد  
 متقدمین و متاخرین مالک ممالک تحقیق مسالك مسالك تدقیق  
 مفتاح کنوز معارف ربانی کشف رموز معالم سبحانی کاشف اسرار  
 ملک و ملکوت ناظر انوار قدس و جبروت مرکز دیر و توکل و تمکین  
 محیط نقطه صدق و یقین محرم اسرار فلکیه مفید انوار ملکوتیه  
 مفتاح مفاتیح غیب فاتح خزائن لاریب مخزن اصناف جواهر حکم مخم  
 سر بر حدوث و قدم ناصیه عباد عامر بلاد رفیع اعلام ملت بیضاء  
 ناصی رایات شریعت غراء نتیجه اتقیا عظام بقیة اولیاء کرام مروج  
 ایمان و دین شیعه خالص امیر المؤمنین صلوات الله علیه آن نور شخص  
 که با دنا س طبیعی الوده نگشته است رمی دامن پاکش متعلم بتعلیم  
 فوج عبدل من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا  
 علما ممکن بتمکیننا ما مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سهیبا فاتح  
 سببا مفهوم تاویل و اذیل لهم اسکنوا هذه القرية و کوا من حدیث ششم  
 با سبب از این که در این کتاب بیان شده که در این قریم و بخور و در او هر چه بخورید  
 خودتان را تعلیم

خودتان را تعلیم  
 از این خودتان را تعلیم  
 در این خودتان را تعلیم  
 خودتان را تعلیم



وقولوا حطه وادخلوا الباب سجداً نغفر لكم خطاياكم وسنزيد الحسنات  
 وكنوا من الصالحين <sup>وكنوا من الصالحين</sup> وصدق تنزيل وجعلنا بينهم وبين القرى التي باركنا فيها قرى ظاهرة  
 وقدرنا فيها الشرى السيروا فيها ليالي وأياماً آمينين <sup>وكنوا من الصالحين</sup> وتؤكد بتأييد الذر  
 يقولون ربنا الله ثم استقاموا <sup>وكنوا من الصالحين</sup> وسدد بتسديد يا أيها الذين آمنوا  
 اصبروا وصابروا ورابطوا <sup>وكنوا من الصالحين</sup> سالك مسالك فاصبروا ما صلبت الا بالله  
 كابدوا <sup>وكنوا من الصالحين</sup> ومكروا <sup>وكنوا من الصالحين</sup> ملكا <sup>وكنوا من الصالحين</sup> كابر <sup>وكنوا من الصالحين</sup> انما الناصب من  
 نصب العبد <sup>وكنوا من الصالحين</sup> والشيعتنا المكنى الرابع من اركان الا الله والى الله  
 العاجب للملك <sup>وكنوا من الصالحين</sup> باو ليا الله المستوطن في قباب سبحات السما  
 والستهاك في لمعات انوار الزباني ركن التوحيد وشرط التوحيد  
 للمؤمن المتحني <sup>وكنوا من الصالحين</sup> والبذل للمؤمن كنهه لتقليل واما الخافقين عين  
 الانسان <sup>وكنوا من الصالحين</sup> والعين البشرية وصفش اكرطي كنه تمامي عمر بقدر ذرة  
 اصل المعالي والمفاتيح سيدنا ومولانا السيد كاظم اطال الله بقاءه واعد  
 ظلاله علو دؤن بر يا وجعل روحى وجسمى وجميع ما ملكنى فلا اله الا  
 ولاه بسبط ارضى باو تا ابد مزين باد كه او خلاصه تركيب جبار ان  
 كان است جنبه جناب ايند تعالى از ظاهر كود نيدن نور عالم آراى  
 ان نير شاه راه هدايت وان برافر ازنده لوى نصفت روح تازه  
 در رياض علوم ومعارف دميد زك وغبار جهل را از قلوب  
 اهل بصيرت زدوده واز سبوح ف قاطعه ادله واضحه اش  
 اوهام باطله واراى فاسده اهل طغيان وضلال را قلع وقع نمود

و از شهب ثاقبه براهين ساطعه اش شكوك وشبهات ملهمه از  
 ابالسه وشياطين واصول ظنون وقياسات اهل حرص وطمع  
 بار سال يوسل عليكم اشواظ من نار ونحاس فلا تنصران محترق  
 سا خفه واز انتشار كتب ورسايل واجوبه مساعل عن بيله وفارسيه  
 اش بسط الآء بي فنتها نموده منكرين ومكذبين راجع باب فباي كاه  
 ربك انكذ بان معاتب نموده پس از جهت وجوب اقرار بنعمت پرورد  
 كار اين حقيقت عرض لا بشي من الآء رب الكذب را بلسان مقالى و  
 حالى بذروه عرض كرام الكاتبين رسانيده خود را ذره وارده شعاع  
 افتاب مثال بعضى از كلمات ان مظهر جلال وجمال در آورده رساله  
 مستحق بحجه الباعده را كه ان نور كوار مجتهد مطابق بودن جواب باسول  
 ومحتوى بودن بر كل حال بلسان عربى كه لسان اهل بهشت است تصنيف  
 فرمود اند وياين سبب عوام عجم از استشمام روح اخرايش  
 ما يوس وغللبشان درست بودست افسوسند لهذا اين حقيقت بعضى  
 از معاني مكنونه كه در طى اين كلمات تامات مندرج و مرشم است  
 بزبان فارسى ترجمه مينمايم تا عمل بمضمون آيه شريفه واما بنعمت  
 ربك فحدثت نموده با ششم واز زمير معاتبين محسوب نكردم وبعد  
 از اتمام بنظر اقدس رسانيده با استدعا والمتماسى التملكه از عين  
 عنايت ديد عيب پوشى در پيوشند وبوسيله اصلاح ترجمه  
 بتكميم وتكميل نقصان ذاتى متوجه در كوشند خداوند كار انظري  
 بعنايت كه در اتمام امور نظر لقاست قوى تر سببى از اسباب هوالموفق  
 للتوب منه المبدء واليه الاياب بسم الله الرحمن الرحيم



الحمد لله الذي اوضح السبيل باقامة البرهان والدليل وابطل حجج  
اهل الضلال والتضليل ببينة واضحة عظيمة منه وهو الرسول السيد  
الجليل والمولى المنبيل والله وخلفائه الذين بهم صان الوجودين  
عن التغيير والتبديل **اما بعد** حين كويد اين بنده جاني  
واسير قاني مقيد بو تايق امال و امانى كاظم بن قاسم الحسيني  
كه سيتد بسند و برادر معتمد سيتد محمد بن حسن الحسيني كتابتي نو  
بسوى من بطريق سالكان مسالك طريقت كه محصل و منطوقش مستفهم  
بود از رد بيهود و نصارى و اثبات نبوت محمد بن عبد الله  
صلى الله عليه و الله وسلم و اثبات ولايت و خلافت امير المؤمنين  
عليه السلام و اثبات خلافت باقى اوصياء و سادات الاولياء عليهم  
سلام الله ما رايست الارض و السماء و ثابت نمودن حق و ابطال  
نمودن باطل از انجيزهايكه فرقه محقه در آنها اختلاف كرده اند  
و انجيزها بائمه عليهم السلام نسبت داده ميشود و كتابتش در  
هنگامى بمن رسيد كه تبليل بال و اختلاف احوال و عرض اعراض  
مانعه از استقامت حال و ابتلاى عكاز احوال و شدائد و مقاسات  
اهل مكاييد تماثا اجتماع نموده بود پس در اين حالت بوسيله كلام  
عبارة بسط مقال در اين مقام صعب توانم زاد لاجرم بعضى  
از كلمات سائل را بلفظ ذكر مينمايم و متعرض شرح غير از محل  
سؤال نميگردم و الله المستعان على كل حال **س** يا مولانا  
مسئلت مينمايم از خداوند جليل كه قرار دهد شما را هدايت كننده  
سبيل و بنمايد بر ماحق را حق تا متابعت نمايم و باطل را باطل تا اجتناب

در بيان علامت  
راه هدايت

نما **ج** ميگويم من بتحقيق كه بر خداوند سبحانه واجب است  
كه قرار دهد دائما در بين خلق يك علمى براى هدايت و رستاد و  
دليل آشكار و واضحى در بين عباد بعثت اينكه او سبحانه و تعالى نازل  
كردايند خلق را از عالم ارواح بسوى عالم اجساد و از عالم سعه  
بسوى عالم ضيق و از عالم علم بسوى عالم جهل و نازل كردايند  
ايشان را بسوى اين دار مظلمه مكد ره كشفه تا بنمايد بايشان قدر  
خود را و بيان كند از براى ايشان حكمت خود را و بشناسانند  
بايشان ضعف و نقصان ايشان را تا اقرار كنند بپروردگار و  
پس مقدم فرمود از براى ايشان راه نمايان دلالت كننده و علماء حفظ  
كننده و حفظ كننده كان عصمت دارند تا بيان كنند از براى ايشان  
انجيزيرا كه نميدانند و باز دارند ايشان را هرگاه تعدى نمايند و ظاهر  
كنند از براى ايشان حق را در وقتى كه اختيار كورى نمايند و بد  
نكداشت ايشان را در وادى حيرت سرگردان و نه در جهل فرور  
و ندگان بلكه فرستاد از براى ايشان علمائى بخواطر آفرنده و امر  
فرمود ايشان را كه فاسقوا اهل الذكوان كنتم لا تعلمون يعنى بپرسيد  
از آنها كه بخواطر دارند اكر ميپاشيد شما از نادانان و ايضا فرمود  
فلا تدبكون لايؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا  
فى انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما چنانكه معصوم در  
تفسير اين آيه فرمود كه يعنى قسم بپروردگار تو يا على كه نديست  
ايمان از براى احدى تا حكم قرار بدهد تو را در هر چيزى كه نزاع  
واقع شود در ميان ايشان و بعد از آن نيابد در نفساي خود هيچ



تنگی از آن چیزی که حکم کردی تو در میان ایشان و تسلیم و انقیاد  
 نمایند از برای تو یا علی حق تسلیم کردن پس لایزال رسولان پرورد  
 کار متعدد روی در پی میامدند و هدایت مینمودند خلق را بسوی  
 خدا و دلالت مینمودند بسوی سبیل او تا تمام بوده باشد حجت او و  
 کامل بوده باشد نعمت او تا اینکه نگوید احدی لولا ارسلت الینا  
 رسولاً فنتبع ایتاک من قبل ان نذل و نخزی یعنی چرا نفرستادی  
 بسوی ما رسولی را پس متابعت تو نمائیم پیش از آنکه خوار و ذلیل  
 شویم تا اینکه منتهمی شد نبوت محمد صاحب نور آبه و جبین از  
 و حامل اسم اکبر صلی الله علیه و آله سادات البشر پس برخواست در  
 بین خلق راه نما و هدایت کننده و میبود بمومنین مهربان و عطوف  
 دارنده و چون منتهمی شد آیام آنحضرت و ظاهر نشد بکمال ظهور احکام  
 آنحضرت بر پاداشت نفس خود امیرالمومنین علیه السلام را در مقام  
 خود و همیشه خلفا و اوصیاء بودند در میان خلق بجهت هدایت  
 کردن و دلالت کردن ایشان تا آنکه دست جور و تعدی کشوده شد  
 و مقنعه ظلم دریده شد و غی و ضلالت در اتباع خود ندادند و در  
 پس همه او را البتة گفتند در هر مقام و در هر کجایی اندازان  
 اوصیاء اعلام علیهم من الله الاف التحية والسلام تا که کشته شد  
 از ایشان سلام الله علیهم آنها که کشته شدند و اسیر شدند آنها را  
 که اسیر شدند تا آنکه اقتضاء نمود مصلحت از برای آخر آن بزرگوار  
 را غیبت را پس غایب شد آن بزرگوار عجل الله فرجه از چشم آن  
 مردمانیکه و سوسله میکند در سینهها ایشان شیطان که غایب کنند  
 حق

نور حق است و با همه آنها مقتضی نشد حکمت خداوندی که و  
 گذارد خلق را در ظلمت و کمالاتی که ممکن نشود ایشان را راه  
 جستن بسوی سبیل و نکند ایشان را مشاهد حق اگر قصد نمایند  
 بدلیل پس بجهت کامل بودن نعمت و تمام بودن حجت بر خلق مقرر  
 فرمود از برای غایب منتظر و نور مستتر ناظمها و بابهای چندی  
 که ایشانند آن علمای راهها و امنای هدایت فرمائی که اگر مانند  
 از برای دین بین و قوامند از برای شرع مبین و قرار داد آن علمای  
 خزانة و ظروف از برای آن اسرار و علوم می که محتاجند بسوی آنها  
 رعیت آن بزرگوار صلوات الله علیه و آن علماء آن قریهای متعاقبه  
 متصله هستند که قرار داده شده اند از برای قطع مسافت بسوی  
 قریهای مبارکه که خدا خبر داده و فرموده و جعلنا بینهم و بین القری  
 التي بارکنا فیها یعنی قرار دادیم در بین خلق و بین آن قریهای که  
 برکت دادیم در آنها که مراد ائمة هدی علیهم السلام اند قری ظاهره  
 قریهای متعاقبه که ایشان آن علمای اعلام کرام انجمنی هستند که  
 مؤیدند بآداب ائمة خود و راه روان طریق ایشانشان که بایشان  
 رو آور و هجوم آور شده است علوم بر حقیقت باین علماء از احادیث  
 ائمة علیهم السلام انجمنهاست که صعب و مشکل شده است بر غیر ایشان  
 و مانوس شده اند بر آن معارفی که وحشت نمودند از تعارف تکذیب  
 کننده کان و انکار کردند آنها را از حد بدر روزه کان و همین جماعت  
 پیروی کننده امام و حفظ کننده دین و بپایدارنده شرع و هدایت  
 نمایند خلق و واجبست بر خلق پیروی و متابعت ایشان و دوری

است صح  
 ایمان و آسان شده



نمودن از مخالفت ایشان بعلت اینکه این جماعت اند آن عدوی که طرد  
 میکنند از این دین تغییر و تبدیل غلط کنندگان و تصرفات اهل باطل  
 را و تحقیق که خداوند وصف فرموده است شأن آن کسانی که  
 مخالفت این بزرگواران نمایند و روا از ایشان بود میگردانند در  
 آنجا که میفرماید فَقَالُوا لَا تَبْنُوا بُعْدَ بَيْنِ أَسْفَارِنَا یعنی گفتند خدا  
 و خداورکن بین سفرهای ما را یعنی احتیاجی نیست ما را بسوی آن  
 علمای اعلام بلکه میبایست رسید بائمه هدی علیهم السلام بدون  
 اقتدائی کردن و تعلیم گرفتن از ایشان پس خداوند عالم خبر داده  
 از بد حالی آنها که این سخن را گفتند و قبح عاقبت و خسارت  
 مالی آنها که رو بگردانیدند بظلم کردن ایشان بر نفسهای خود  
 و بسر درآمدن ایشان از جاده هدایتی که قرار داده شده بود پس  
 ایشان در آنجا که فرمود فَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فجعلناهم احادیث و مرتقا  
 هم کل ممتزق یعنی ظلم کردند ایشان بر نفسهای خود پس مقرر شد  
 ایشان را حکایتها و داستانها و برکنده کردیم ایشان را پراکنده کی  
 سخت بخت مختلف شدن رأیها و خواهشهای ایشان و راه نیافتن  
 ایشان بسوی حق یکتا و تنگ قرار دادن سینههای ایشان و لکن  
 در این زمان بهم رسیدند ادعاهای کثیری چند که همه ادعاه  
 میکنند و میگویند ما ایم آن عالمی که نصب شده است از برای هدایت  
 از جانب شاه ولایت با مختلف بودن رأیها و متباین بودن  
 هواهای ایشان چنانکه شاعر گفته: وكل يدعي وصلا بليلي  
وليلي لا تقر لهم بدكا اذا انجست رموع من خدود تبتين

من یکی

من یکی متن تباکی: یعنی هر کسی ادعاه میکند رسیدن بوصول لیلی را و لیلی را  
 نمیکند از برای ایشان که بوصولش رسیده باشند و در وقتی که جاری شود اشک  
 بر صورت معلوم میشود که کی رسیده است و شکیله به کی رسیده است  
 و از آنجا که لابد است از ظاهر بودن حق و هویدا و آشکار بودن طریق او واجب  
 که بوده باشد از برای حامل حق و ناطق بصدق و نائب امام و حاکم در بین خلق  
 از جانب الله علیهم السلام علامات و دلایلی که بآنها شناخته شود محقق  
 از بطل و موافق از منافق و دوست از دشمن تا اینکه هلاک شود هلاک  
 شوند از بینه و حیات یا بد حیات یا بنده از بینه و آن علامات و دلالات  
 بر دو قسم است قسمی مجمل و قسمی مفصل اما بیان قسم مجمل را مقدم میدارم  
 و بیان قسم مفصل را مؤخر میدارم تا اینکه بدو و ختم این رساله بر مثال  
 وضعش باشد و این رساله موضوع است برای شناساندن راهنمایی  
 بسوی حق و دلالت کنند بر حق و شناساندن شیخ طیبته انجنا نیکه  
 اصلها ثابت و فرعها فی السماء نقلت اکملها کل حین باذن ربها پس میگویم  
 که آن علامات همان چیزهاست که اشاره فرموده است بسوی او مولای  
 ما حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه در آن حدیثی که مشهور است  
 بمقبوله عمر ابن حنظله و عبرت بعوم لفظ است نه بخصوص محل چنانچه  
 علماء فقهاء گفته اند در این حدیث شریف در مقام شهرت آنحضرت فرمود  
ذند که انظروا الی رجل منکم روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف  
احکامنا فارضوا به حکما فاتی قد جعلناه علیکم حاکما و اذا حکم بحکمنا فلم  
یقبل منه فکأنما حکم الله استخف و علینا رد و الراد علینا الراد علی  
الله و هو علی حد الشراء بالله یعنی نظر کنید بسوی مردی از شما که روایت



نماید حدیث ما را و نظر کند در حلال و حرام ما و بشناسد جمیع احکام ما را  
 پس راضی شوید با و بگنجد بدستی و تحقیق که قرار داریم ما و احکام  
 بر شما و هرگاه حکم کند بحکم ما و قبول نشود از او پس چنان است که بحکم خدا  
 استخفاف نموده و رد بر ما کرده و رد بر ما رد بر خدا است و این رد بمنزله  
 شرک بر خدا است پس مقرر نموده است امام علیه السلام از برای این حاکی  
 که قرار داده است خداوند عالم از برای خلق و رد بر او را رد بر خود قرار  
 داده است بسط شرط اول اینست که این حاکم و نایب روایت کنند  
 باشد احادیث ائمه علیهم السلام را و منقطع باشد از جمیع ماسوائی ایشان  
 و مؤلفی پس باشد با حدیث ایشان و قلبش مایل باشد بسوی ایشان تا  
 انکه حاصل شود از برای او از نظر کردن در روایات ائمه علیهم السلام  
 و ممارست کردن در احادیث ایشان علیهم السلام عقل شرعی الهی و انسانی  
 بکسور قوی و مستقیم <sup>مستقیم</sup> و روایات ایشان علیهم السلام از این جهت  
 که حاصل کند بسبب مداومت نمودن بر احادیث ایشان طبیعت شرعی  
 الهیه بدستی که طبیعت اخذ میکند بجز در ممارست و مجاورت چنانچه  
 شاعر گفته: عاشرا خاتمة تحضی بصیفة <sup>فالتطبع</sup> مکتسب من کل  
 مصوب <sup>کالتحیج</sup> اخذة مما تمز به: <sup>نظامی</sup> التمس او طیباً من الطیبی  
 یعنی معاشره نما با برادر تافته و امینی که محض و منتفع شوی از صحبت  
 او بدستی که طبیعت کسب کننده است از هر صاحبی و رفیقی مثل باد  
 که بوی اخذ میکند از هر چه که بر او میگذرد بوی خوشی اخذ میکند از  
 خشبو و بوی بد از بد بو پس هرگاه شخصی مشغول شود بر روایت  
 کردن احادیث ایشان سلام الله علیهم و نظر کردن در روایات و شناختن

مراتب

مراتب و مقامات ایشان طبیعت خوشبو میشود و فطرتش نیکو میگردد و  
 میل با استقامت مینماید و کجی و اعوجاج از او برطرف میشود بسبب اعتدال  
 یافتن مناجشت پس قبول میکند هر چه که موافقت کند ائمه علیهم السلام را  
 و انکار میکند هر چه مخالف است با ایشان را و اهلیت تمام بهم میرساند از قبول  
 کردن فیوضاتی که نازل میشود بر او از ائمه علیهم السلام از جانب خداوند  
 حق سبحانه و این شرط شرط اعظم است و از برای همین است که فرمودند <sup>تعلیم</sup>  
 کودکان خود نمایند احادیث ما را پیش از پیش دستی نمودن من جمله بسوی  
 ایشان و شرط دوم نظر کردن در حلال و حرام ایشانست و حلال آنچه حرام  
 که امر الهی تعلق بر او گرفته باشد خواه آن امر واجب باشد یا غیر واجب  
 و امر غیر واجب شامل میشود آن مباحاتی را که عبارتند از آنچه های که  
 شارع علیه السلام رخصت داده است در ایشان آنها و حرام هر چیزی می باشد  
 که نهی الهی بر او تعلق گرفته باشد خواه آن نهی تحریمی باشد مثل محرمات  
 یا تنزیهی باشد مثل مکروهات و این امر و نهی مخصوص عبارات و معانی  
 و عقود و ایقاعات و حدود و احکام مکلفین نیست بلکه بر جمیع مخلوقات  
 در جمیع احوال و علوم از ائمه علیهم السلام بر ایشان امر و نهی میباشد پس  
 باین امر و نهی بهم میرسد حلال و حرام در هر چیزی پس آن شخص الهی که  
 تحصیل فطرت شرعیة الهیه نموده واجب است بر او اینکه نظر نکند و متوجه  
 نشود مگر بسوی حلال و حرام ایشان و جمیع چیزی ها چه از وجودیات  
 و چه از شرعیات خارج نیستند از حلال و حرام ایشان از جهت اینکه  
 اشیاء در وقتیکه عرض ولایت بر ایشان شد را قبول ولایت کردند و دنیا  
 انکار ولایت نمودند و یا موافقت محبت ایشان کردند یا مخالفت



محبت ایشان نمودند علی ای حال هر موافقی متعلق امر و حلال ایشان است  
و هر مخالفی متعلق نهی و حرام ایشان است پس بنا بر این مخلوقات کونی  
جمعی یا حلال ایشان است یا حرام ایشان است پس واجبست بر عالم قاع  
مقام آنان اقتضای کردن نظر در حلال و حرام ایشان و التفات نمودن  
بسوی آنچه نسبت داده میشود بسوی ائمه علیهم السلام بلکه نسبت  
داده میشود بسوی غیر ایشان از آن جهات السیئة و دواعی نفسانیة  
که عبارت اند از علوم رسمیة که نسبت داده میشود بسوی نبی و ولی  
بلکه شریک است در بحث کردن از آنها و اشتغال در آنها هر کافر ملحد  
ردی پس در آن علمی که همه کس شریک است اهل خصوص بآن التفاء  
نمی نمایند و از آنجا اینکه نه هر کس نظر کرد میتواند رسید و نه هر کس  
رسید میتواند فهمید شریک فرمود آن بزرگوار علیه السلام شرط سیم  
و آن شرط معرفت جمیع احکام ایشان است بعلت اینکه و عرف احکامنا  
و فرمود و احکامنا جمع مضاف است و جمع مضاف فارغ عموم استقرای  
میکند که شامل جمیع افراد جمع است پس بنا بر این واجبست که نائب عام  
امام علیه السلام بشناسد جمیع احکام ایشان را بعلت اینکه از برای  
آن بزرگواران سلام الله علیهم در هر چیزی حکم معین خاصی هست  
پس هرگاه نشناسد جمیع ایشان را قادر نیست بر رد کردن غلو کنندگان  
و تصرف اهل باطل زیرا که در هر چیزی یک جهت ظلمتی هست که منا  
سبت دارد باهل باطل پس لابدست که حاکم از جانب امام علیه السلام  
عالم باشد بجهل رخنه نمودن ابالیست و شیاطین تادور نماید و بوز  
ایشان و شیاطین رانده نمیشوند مگر بنور ولایتی که ظاهر است در  
وجهه

۸  
وجهه نورانی هر چیزی پس موقوف است حفظ دین ایشان بمعرفت  
جمیع احکام ایشان و فهمیده نمیشود جمیع احکام ایشان مگر بکمال اتصال  
با ایشان در علم و عمل از جهت اینکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه  
میفرماید ما من عهدی احبنا و زار فی حبنا و خلص فی معرفتنا و سئل  
مسئلة الا و نفشنا فی روعه جوابا بالملك المسئلة یعنی نیست بنده  
که دوست بدارد ما را و زیاده کند محبت ما را و خالص گرداند خود را  
در شناسایی ما و سؤال کند از مسئله مگر اینکه میدهم در قلب او  
جوابی از برای آن مسئله و محبت منافیسست با مخالفت کردن محبوب  
و محبوب را فراموش کردن و انکار فضیلتی از فضایل و مقامی از مقامات  
او را نمودن پس دوست ائمه سلام الله علیهم آن کس است که هر چه  
میکوید از ایشان میگوید و نسبت با ایشان میدهد و استدلال با ایشان  
مینماید و راه نمائی بسوی ایشان میکند و مردم را بسوی ایشان میخواند  
و اخذ از ایشان میکند و اعتماد بر ایشان میکند و منقطع بسوی ایشان  
نست و شناخته میشود با ایشان و علاما الشی علامات ایشان نسبت  
و راه و طریق ایشانست و پیروی اثر ایشان میکند چنانکه شاعر گفته  
الیکم والا لا تشد الی کاتب و منکم والا لا تنال الوغائب و فیکم والا  
فالحدیث مخلوق و عنکم والا فالحدیث کاذب یعنی بسوی شماست  
جمیع سیر و سواریه و الاسیر و سواریه نخواهد بود و از شماست  
رسیدن بجمیع رغبتها و خواهشها و الا رسیدن بر غبت و خواهشی  
نخواهد بود و در شماست هر کلام صحیح درستی و الا آن کلام کهند  
و بی مصرف خواهد بود و از شماست هر کلام راست و صدقی و الا کلم



کننده دروغ کو خواهد بود و اینست بمجمل مقال در علامت اجمالی  
 پس هر وقت که یافتی این علامات را در شخص بدان بعلم یقین که  
 همان است هدایت کننده بسوی راه حق و اینست قرینه ظاهره  
 که مهتاست از برای راه پیمودن بسوی قریبهای مبارکه و همانست  
 حاکم عادل از جانب سلطان عادل پس قسک شو با و و تخلف مجو  
 از او که هلاک خواهی شد و همین است آن عالمی که هدایت میکند بسوی  
 راه و مینماید حق را حق و باطل را باطل تا هلاک شود هلاک شوند  
 از بتنه و حیوة یابد حیوة یا بنده از بتنه پس بفهم این مقدمه نا  
 فعله را و شکر خداوند خود نما و من سوال میفایم از خداوند سبحان  
 و تعالی که اجابت کند دعای تو را و قرار بدهد ما را از جمله آن کاملین  
 راه نما و هدایت فرماید و خالص گرداند ما را در معرفت ائمه طاهری  
 بحقهم و شأنهم صلی الله علیهم اجمعین **س** و خبر میدهم شما  
 جناب شما را باینکه حقیر کو یا در خواب بودم پس بیدار شدم در شب  
 و بوقول چیزیکه واقع شد چشم بصیرتم بر نفس خودم و تصویر و  
 تکوین و تفصیل ظاهر و باطنش بود پس در آن هنگام یک امر عظیمی  
 دیدم که او را احدی درک نمیکند **ج** میگویم من که سائل  
 اراده کرده است باین خواب غفلت و جهل را بعلت اینکه خواب رو  
 هر چند نفس میکشد نفسی که خبر از زنده بودنش میدهد لکن غافل  
 و بیخبر است و هیچ چیز ادراک نمیکند و از برایش قلبی است که غفلت  
 و چشمیست که بآن نمی بیند و گوشتیست که بآن نمیشنود و غفلت دارد  
 از احوال نفس خود غفلت تمام و بجهت معنی اشاره مینماید قول  
 امام علی السلام

اشاره خواب غفلت است

امام علیه السلام الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا یعنی می درمان در  
 خواب اند هر گاه بپایند متنبه و آگاه خواهند شد و اما قول سائل  
 که بیدار شدم در شب میادش باین بیداری آگاهی یافتن و بینائی  
 شدن است بمقام نفس و عجایب خلق خود با آنجا که روابط و قریبها  
 و صور و هیئات و مراتب اتصالات و انفصالات و وحدت و کثرت  
 و کثرات و آنجا که احاطات از صوریه و معنویه و مری تبطو  
 مادیات بجزرات و مقوتن بودن علویات بسفلیات و متصل  
 بودن اسباب بمسببات و علل بمعلولات و ظاهر بودن مدبر  
 و مصور در همه این مصنوعات و اینست بیداری بعد از خواب  
 و گفت در شب بیدار شدم از جهت اینست که تنبیه اجمالی بهم رسانیده  
 و لکن اجمالش تفصیل بهم نرسانیده و ابهامش آشکار نشده باینقدر  
 شناخته است که از برای او مانعی میباشد و لکن شناخته است توحید  
 صانع خود را و ارکان توحید او را و مظاهر تجرید و تفرید و سبایط  
 فیض و اسباب موصوله و موانع قطع کننده را و شناخته است شریط  
 لا اله الا الله و حمده و مظهر و ارکان و افعال و مظاهر افعال و اسماء  
 و مظاهر اسماء لا اله الا الله را و شناخته است جهات حکمت و نسبت  
 کینونت عباد را بسوی او و شناخته است ابواب و معانی ابواب  
 و ابواب ابواب لا اله الا الله را و هنوز باقیست در جهالت و نادانی  
 در آن شب ظلمانی و فرود و زنده است در وادی حیات و سرگردانی  
**س** پس دانستم که منشئی و محرکی و مسکنی از برای نفس  
 من غیر از من هست و چون یافتم نفس خود را عاجز و قاصر

ارکان لا اله الا الله چهار است  
 اول وحدانیت خداوند عالم  
 دوم نبوت نبی صلی الله علیه و آله  
 سیم ولایت جلاله و علاه  
 و اول ظاهر و باطنی  
 چهارم مقام شیعیه



و محتاج من جميع الوجوه لسوى مدبى غير از خود و با اين حال ديد  
 مشرکه تدبير کرده شده است با حسن تدبير پس دانستم بعلم قطعي  
 که تدبير کننده و صاحب ميني بر نفس من همان کسی است که بر اين گفته  
 او را در اول مرتبه پس با نفس خود گفتم که چنين حکيمي صنعت عبت  
 نميکند و چنين حکيمي مستحق اينست که نفس خود را در معرض انواع  
 خدمت او در آورم و لکن اگر صبح کردم سؤال مينمايم از منعم خود  
 از کس که دانا تر باشد با و از من اگو پيدا کنم چنين کسی را  
 ميگويم من که اين کلام سائل که گفت نفس خود را چنين ديدم و منعم  
 خود را چنان يافتم کلامی است صحيح و محکم و هيچ شکی و خفايي در او  
 نيست لکن مرادش از اين صبح کردم شروع کردن در تنبيه تفصيلي  
 براي معرفت نفس و شناختن احکام شرايعت خود آن احکامی که  
 موقوف است بر شناختن رساننده که موقوف است شناختن آن  
 رساننده به معين و مشخص کردن اين او تا اينکه راه و باب لسوى  
 مبدء و صانعش بوده باشد پس مقصود سائل از اين معرفت شناختن  
 نبی و ولی و شناختن حامل علوم نبی و ولی است آن حامل علومی که  
 رساننده است خلق را بسوى ولايت ايشان عليهم السلام و چونکه اين معرفت  
 زود حاصل ميشود وليکن هنوز از برای سائل حاصل نشده بود و جهت  
 تحقق وقوع و انتظار وصولش بايى معرفت از عنايت حق سبحانه  
 و تعالى در سؤال عرب بلفظ اين شرطيه تعبير کردند بلفظ لو و جنائ  
 حق سبحانه و تعالی ما اميد نميکند کسی را که با ميد واری بدر خاندان  
 رواورد و بساحت کبريائي او بار فرود آورد زيرا که خود وعده فرمود  
 و خلف و

انما من ان  
 انما من ان  
 انما من ان

۱۰ و خلف وعده نميکند در آنجا که فرموده و الذين جاهاوا فينا المنهد يستهم  
 سبلنا يعني انچنان کسانی که جد جهد ميکنند در راه ما البته ميرسانيم  
 ايشان را براههای خود و هم چنين فرموده و على الله قصد السبيل و ايضا  
 فرموده لا تحزى به لسانك لتعمل بلان علينا جمعه و قرآنه فان قرآنه  
 فاتبعه و آياته ثمران علينا بياينه و از همين جهت که سائل دانست که  
 براه رسانيدن و حق را بيان نمودن و راه قرار دادن برخداست  
 در بينايي و اگاهيش افزوده شد و صبح يقين در قلبش طلوع نمود  
 و چون صبح کردم مهيتا شدم از برای بيرون رفتن در جا  
 لقی که بسيار متحيز و سرگردان بودم که شايد برخورم با آن کسی که طلب  
 مينمايم پس در آن هنگام گويایم در خود را ديدم که ايستاده بود در در  
 خانه و سؤال نمود از من که چه در خلط داری مقصود خود را بگوئی گفتم  
 شروع کرد بکلمه کردن بکلمات بي فايده پس و گذاشتم او را و رفتم در  
 طلبه را خود پس متابعت نمودم از پدريم از جهت خوف برون  
 من در سائل از پدريم در تربيت است نه پدري عقل و نه پدري نفس  
 آثاره و نه پدري جسم و جسد بعلمت اينکه پدريان بر چهار قسمند  
 پدري عقل و آن محمد و على صلی الله علیهما و آلهما و پدري نفس آثاره بسوء  
 و آن ابوالدواهي و ابوالشور است لعنهما الله و متابعيهما ابدا لا  
 بدین و پدري جسم و جسد و آن آدم و حق است علیهما السلام و پدري  
 تربيت و اين همين عادات و اخلاق و اطوار است که شخص را آنها  
 نشوونما ميکند و جاری ميسازد افعال خود را بمقتضای همان عادت  
 مرتبه و التفات بسوى غير آنها نميمايد و لکن در عمل کردن بمقتضای

و چون صبح کردم  
 مهيتا شدم  
 از برای بيرون رفتن  
 در جایی که  
 بسيار متحيز و  
 سرگردان بودم  
 که شايد برخورم  
 با آن کسی که  
 طلب مينمايم  
 پس در آن هنگام  
 گويایم در خود  
 را ديدم که  
 ايستاده بود  
 در در خانه  
 و سؤال نمود  
 از من که چه  
 در خلط داری  
 مقصود خود را  
 بگوئی گفتم  
 شروع کرد  
 بکلمه کردن  
 بکلمات بي فايده  
 پس و گذاشتم  
 او را و رفتم  
 در طلبه را  
 خود پس متابعت  
 نمودم از پدريم  
 از جهت خوف  
 برون من در  
 سائل از پدريم  
 در تربيت است  
 نه پدري عقل  
 و نه پدري نفس  
 آثاره و نه پدري  
 جسم و جسد بعلمت  
 اينکه پدريان  
 بر چهار قسمند  
 پدري عقل و آن  
 محمد و على صلی  
 الله علیهما و آلهما  
 و پدري نفس آثاره  
 بسوء و آن ابوالدواهي  
 و ابوالشور است  
 لعنهما الله و متابعيهما  
 ابدا لا بدین و پدري  
 جسم و جسد و آن  
 آدم و حق است  
 علیهما السلام و پدري  
 تربيت و اين همين  
 عادات و اخلاق و  
 اطوار است که  
 شخص را آنها نشوونما  
 ميکند و جاری  
 ميسازد افعال  
 خود را بمقتضای  
 همان عادت مرتبه  
 و التفات بسوى  
 غير آنها نميمايد  
 و لکن در عمل  
 کردن بمقتضای



این عادات دلیل و برهانی ندارد و این عادات مرتبه میشود که  
 باشند و میشود که قبیله باشند و چون همین عادات مرتبه و رافع  
 کردند گفت کویا پدر خود را ایستاده دیدم در خانه بجهت اینکه  
 انسان اراده پیمودن بسوی راه حق نماید و توجه بسوی مبدء کند  
 بجهت ترقی نمودن اول آنچیزی که واجب است بر او و در کردن آن عادات  
 نیست که تربیت یافته است در آنها و چون عادات مرتبه بدینند  
 که قصد ترک کردن و تغییر دادن آنها کرده و میل حقیقت بدست  
 آوردن دارد بر آن عادات مشکل میشود لهذا سؤال میکنند و از  
 همین جهت است که گفت سؤال کرد از من پدرم که ما بالک یعنی چه در  
 خاطر داری چون عادات مرتبه ما خود از دلیل و برهان و محبت  
 و بیانی نیستند لهذا گفت که کلام کذب با من که پدرم بکلام بیفایده  
 لغوی که لا یشعرو ولا یغنی منی جوع و چون تازه شروع در طلب کرد  
 بود و هنوز طبیعتش قمار نگرفته بود این عادات او را وانگذاشتند  
 و از ترس اینکه مبارات آنها را و گذارد متابعتش نمودند و متابعت  
 کردن عادات او را توفیقی بوده است از جانب خدا و بد عالم بجهت  
 اینکه این عادات از عادات حسنه مطابق حق بوده است هر چند  
 باطلمانینه و ثبات نبوده است **سر** پس در آنوقت کویا  
 برخورد بمن در آشنای راه می ظاهر صلاح خویش صوت میبوی  
 من گمان کردم او را از اهل معرفت بمطلوب خود و سؤال کردم از  
 حال او خبر دادم باینکه عالمی است از علماء دیور و عاداتش راه نمائی  
 آنها نیست که طلب راه حق مینمایند پس در آنوقت اظهار خوشحالی

نمودم

لا یشعرو  
 فربه نمیکند از گیاه دروغ  
 کسی

۱۱) نمودم پس آن شیخ بمن گفت کویا طلب حق مینمائی گفت بلی گفت پس توجه  
 شو بسوی من و حواس خود را جمع کن در نزد من و بدانکه آن منم مفضل  
 که تو سؤال از او میکنی اوست خدائی که منزله و بر عیبت و جامع است  
 جمیع صفات حسنه را و منزله است از جمیع صفات قبیله و او قادر و قادر  
 هر و خالق و رازق است و زنده است که هرگز نمی میرد و منعم است که نعمتها  
 یش شمرده نمیشود و عقل سلیم و جمیع کتب آسمانی بر اینها که گفتم گواهی میدهد  
 و من تو را الآن راه نمائی میکنم بسوی راهی که نزدیک باشد و برساند  
 تو را برضای او و اگر از این راه برکوری نخواهی رسید مگر بکمر اهی و ضلالت  
 بدانکه خلافی نکرده اند اهل توحید را اینکه خلوند عالم و عده آنرا  
 بمادره و از عقاب خود ما را ترسانیده و عده دارد است ما را بپارشا  
 هی و چه پادشاهی در بهشتی که در او است هر چه خواهش کند نفس  
 های ما و لذت برد چشمهای ما و در آن بهشت است چیزهایی که هیچ  
 چشمی ندید و هیچ کوشی نشنیده و خطور بقلب بشری ننموده و این پادشاه  
 هی و نعمت را در وقتی بماند که ما اطاعت او نمائیم در احوال و نواهی  
 او هر چند که او محتاج بطاعت ما نیست و ترسانیده است ما را از عذاب  
 شدیدی و چگونه عذاب از آستنی که برافرو زنده او مردمان و سنگها  
 میباشند و برافروختگی او هرگز خاموش نمیشود و همیشه فریاد  
 میکند و زیار میشود و گفته میشود با او که آیا پشیدی او در جواب میکند  
 که آیا از این زیار تر هست و این عذابها در وقتی است که مخالفت او نمائیم  
 اگر چه مخالفت ما با او ضرر نمیرساند پس ای مقتدای من در آنوقت  
 خوف و رجاء در من زیاده شد باینکه راجع در آن بود که از منم خود



جست جو غمايم و نفس خود را ملازم انواع خدمت گذاری او نمائيم پس  
در همچنين حالتی هر عاقلی اختيار نمیکند مگر طاعت را بجهت اينکه خير بدست  
آوردن بهترين سرمايههاست و ممنوع شدن از خير بزرگترين بدليهاست  
و منع کردن از خير هم بدترين چيزهاست پس در اينوقت آن خير احکام  
شریعت خود را تعلیم می نمود و مرا وصیت کرد و تاکید نمود باینکه قرار  
ند هم واسطه در میان خود و خداوند و مؤجد خود غیر از کليم الله  
موسی بن عمران و گفت زندههار در حذر باشی از شیای حق و افسوس که مباد  
فریب دهند تو را و بیرون برند تو را از این شریعت حق که بر او هسو  
و بدان که شیاطین انسی همان نصارايند و هر کسی که متابعت شریعتی غیر  
از شریعت یهود مینماید **ج** میگویم که آن چیزیکه ذکر کرده است این  
حبر یهود از صفات خداوند سبحانه باینکه او سبحانه کامل است و جامع  
جميع صفات حسنه میباشد و منزّه است از جميع صفاتهای نقصی که لامیت  
صحیح و لکن این یهودی ذکر کرده است اینها را برای تدلیس نمودن و بسوی  
باطل خود جذب کردن و مذهب سخیف خود را بر اینها متفرّع ساختن  
و بد رستیکه اهل باطل نمیتوانند که مکراه نمایند مردم را بيفهم تا مزوج  
نکنند بباطل حق را و آن باطل را بصورت حق در نیاورند اگر چه مقصود  
شان همان باطل خودشان بوده باشد و از همین جهت است که سامری گفته است  
فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِّنْ أَنَا إِلَى سَوْدٍ یعنی بر گرفتم قبضه از اثر رسول  
اگر نبود آن قبضه که برداشته بود از زیر سم آسب جبرئیل که اسمش  
حیزوم است و فرس حیوت است و در کوساله منی افشاند کوساله  
صد نمیداد و ممکن نمیشد از کراهی کردن بنی اسرائیل و از این جهت است  
که جبرئیل

در بیان این که  
یهودی است

که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در انشای خطبه دیدند حسن بصری را  
که مینویسد در همان انشاء پرسیدند که ای حسن چه مینویسی گفت آثار  
نور مینویسیم یا امیر المؤمنین علیه السلام پس آنحضرت التفات فرمودند بسوی  
مردم و گفتند ایها الناس بدرستی که از برای هر قومی سامری میباشد و  
این حسن سامری این امت است و این از این جهت است که سامری برگرفت  
قبضه از اثر رسول و مزوج نمود با کوساله طلا و این حسن هم برگرفت  
از آثار امیر المؤمنین علیه السلام و مزوج کرد بباطل خود و آن مکراه نمود  
خلق بسیار را و مردم را بسوی عبارت خود خواند و مردم هم او را معبود  
خود خواندند بجهت آنکه حضرت صادق علیه السلام میفرماید من استمع  
إلى ناطق فقد عبده ان كان الناطق ينطق عن الله فقد عبده الله وان  
كان الناطق ينطق عن الشيطان فقد عبده الشيطان یعنی هر کس که گوش  
بیند از بسوی تکلم کند پس بحقیق که عبارت او نموده اگر آن تکلم از  
از جانب خدا تکلم کند عبارت خدا کرده و اگر از جانب شیطان تکلم میکند  
عبارت شیطان نموده و آن کوساله که حسن مردم را بسوی آن خواند  
همان آثار امیر المؤمنین علیه السلام بود که مزوج بهوای نفس خود کرد  
بود چنانکه خداوند عالم فرموده و اشرعوا فی قلوبهم العجل بكفرهم قل بیئنا  
ما یأمركم به ایمانکم و هم چنین این حبر یهود هم ذکر این کلمات حقه نموده  
مگر برای رواج دادن باطل خود و مشتبه کردن امر را برضعفاء مسلمین  
و الا ایشان را برای خدا صفات کمالیه هرگز ثابت نمیکند و خدا را تشبیه  
نمینمایند از نقایص و چگونه چنین نباشد و حال آنکه ایشانند که  
میگویند ان الله فقیر و نحن اغنیاء یعنی خدا فقیر است و ما غنیاء



وایشانند که میگویند عن ربیسی خداست پس آن کسانیکه از برای خدا  
 پسری قائل میشوند و فقر از برای او ثابت مینمایند چگونه وصف میکنند  
 او را بصفات کمالیه و اگر بگویند که تو از کجا میدانی این را و انیرا که تو  
 میگوئی در قرآن مذکور است و یهود تصدیق نمیکند که قرآن از  
 جانب خداست میگویم من که آیا نیست این قرآن را محمد صلی الله علیه و آله  
 آورده است و آیا مذکور نیست در این قرآن لایا تیده الباطل من بین  
 یدیه و لا من خلفه یعنی راه نمیآید در این قرآن هیچ باطلی از هیچ  
 جهت پس اگر آن چیز بر آنکه نسبت داده است بسوی یهود باطل  
 و غیر واقع بود هر آینه این اعظم حجتی بود بر بطلان دین و شریعت  
 او بجهت اینکه خودش یک دروغ صریح میآورد و هم خودش میگوید  
 لا لعنة الله علی الکاذبین و آیا یهودان خیر حجت نکر فتند بر آن  
 حضرت باین حجت واضح ظاهر کنند دروغ آنحضرت را و باطل  
 کنند نبوت او را و محتاج نشوند بآن جنکها و رسوائیهها و بغارت  
 رفتن اموال و اسیر شدن عیال و مذلت و خواری جزیه داران  
 پس چون ایشان تکذیب وی نکردند بلکه اقرار نمودند با بطلان نسبت  
 داد بایشان دانستیم که ما اعتقاد ایشان همین بوده و ایضا همین بود  
 که میگویند ید الله مغلوله یعنی دست خدا در غل است و معطل از  
 ایجاد آید کدام نقص اعظم از اینها و امثال اینها از عقاید فاسده و  
 آراء کاسده ایست که ایشان دارند پس ایشان وصف نمیکند خدا را  
 بصفات کمال و چه کمال است از برای فقیر صاحب اولاد که در  
 پیش در غل باشد و اما این خبر یهود بجهت کراهت کردن این سید

زکریا

زکریا کلمات حقه نموده تا از او وحشت نکند و قلبش بسوی او  
 میل کند و بکشد او را بسوی باطل خود و ندانست آن یهودی که از  
 برای موسای این امت یک عصا نیست که هرگاه بپزند از میباعد جمع  
 دروغهای ایشان را و از همین قرار است وصف کردن آن خبر یهود  
 عذاب آتش را باینکه هرگز خاموش نمیشود بلکه دائم فریاد میکند و  
 زیاد میشود هر چند این حرف در واقع صحیح لکن این خبر یهود در  
 این آراء دروغ گویست بجهت اینکه یهود میگویند کن متسنا  
 لنا را الا ایاما معد ورة یعنی متسنا نمیکند ما را آتش مگر چند روزی  
 پس آن کسی که اعتقادش این باشد که او را چند روزی آتش فرا میگیرد  
 چه غوفی از آتش دارد و چه کونده میگوید که آن آتش هرگز خاموش  
 نمیشود پس آنچه بیکه مذکور شد معلوم نمیشود که این خبر و امثالش  
 قصد شان تمویه و تلبیس است شان ایشان کذب و الحاد و تد  
 لیس است چنانکه خداوند سبحانه میفرماید انما یدعو جن به لیکولوا  
 من اصحاب السعیر یعنی اینست جن این نیست که میخواهند طایفه  
 خود را تا از اصحاب جهنم باشند و اما ادعای که آن خبر کرده  
 و گفته است قرار مده واسطه میان خود و بارء خود غیر از کلم  
 الله موسی بن عمران ادعای است بدو و بینه و برهان پس هرگاه  
 ادعا کند بر او یک مدعی و وصیت کند او را و بگوید باو که تو هم قرار  
 مده میان خود و بارء و موجد خود واسطه غیر از خلیل الله  
 ابراهیم پس چه خواهد گفت و چه جواب خواهد داد زیرا که شکی  
 نیست که او مقر است به نبوة ابراهیم خلیل الله و مقر است باینکه او



صاحب شریعت است و مبعوث از جانب خداوند عالم است پس  
چه واداشته است او را بر عمل کردن به شریعت موسی و قائل شد  
به نسخ شریعت ابراهیم و اگر ثابت کردن شریعت موسی بمحض تشکی  
و هوای نفس او است پس او هم نمیتواند عیب بگیرد بر غیر خود  
و نمیتواند ملامت کند و بتوساند غیر خود را از تشکی که معتقد بد  
وام و بقا تش نیست هرگاه که آن غیر قائل شود بشریعت موسی و بعد  
از آن عدول نماید بشریعت محمد صلی الله علیه و آله و اگر بگوید عدول  
کردن ما از شریعت ابراهیم بشریعت موسی سببش اینست که موسی  
ادعای نبوت کرد و نه معجزه آورد که غیر آن عاجز شدند از آوردن  
مثالش پس دانستیم مآ که او مبعوث از جانب خداوند عالم است و  
میرم را بسوی خدا میخواند و مصدق است بانبیاء پیش از خود  
و شریعتش ناسخ شرایع انبیای ماضین و مضیین است ما هم در  
جواب میگوئیم که بعینه همین حرف گفته میشود در حق محمد صلی  
الله علیه و آله بعلت اینکه یقینا او هم پیغمبری کرد و معجزات  
و خارق عادات بسیاری آورد که غیر از او عاجز شدند از آوردن  
بمثل آنها پس ما هم دانستیم که او از جانب خداست و شریعت او نا  
سخ همه شریعتهاست و اگر بگوید که معجزات موسی ثابت و واض  
ح شد و معجزات محمد صلی الله علیه و آله ثابت نشد پس از این جهت  
ما بنبوت موسی قایل شدیم و اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه و آله  
نمودیم مادر جوابش میگوئیم که معجزات موسی همین در حیثتش  
بود و بعد از موتش اثری از او باقی نماند مگر ذکی و خبری و ازها  
شدن

شدن عاص بعد از موسی متحقق نشد و بد بیضاء بعد از او ظاهر نشد  
و آن معجزات نماند که سبب ظهور نبوت و تصدیق دعوتش بود بعد  
از او باقی نماند بخلاف محمد صلی الله علیه و آله که معجزات آن بزرگوار ظاهر  
و بر اهلیتش باهری است در حیوات و ممات او بجهت اینکه قرآن بعضی از  
معجزات او است و این قرآن مؤلف است از الفاظ و حروفی که مبذول  
و معروف است در پیش همه کس و ممکن نیست ظاهر تر و مشهور تر  
و پر استعمال تر از حروف و الفاظ و در این هم شکی نیست که بسیار  
استعمال کردن چیزی جید و نیکو میسازد آن چیز را و ظاهر مینماید  
دقایق و خفایای او را و هیچ چیز استعمال و دورانش بیشتر از حرف  
و الفاظ نیست بجهت اینکه همه مردم محتاج بهمین الفاظ و حروفند  
از برای حرف زدن و اظهار شئون و خفایای امور خود نمودن و با  
همه آنها يك قرآنی آورد که مؤلف از همین حروف و الفاظ است بطور  
ری که ممکن نیست از برای احدی از اهل همین زبان و همین لغت عربی  
که شرف لغات است که تألیف کند بمثل این قرآن با بودن این همه  
فصحاء و بلغاء و خطباء و با وجود اینکه پیغمبر ماصی الله علیه و آله  
غلبه کرد بر همه ایشان و فرمود که يك سوره مثل این قرآن بیاورید  
که اگر چنانچه يك سوره مثل این قرآن میاوردند نبوتش بقول  
خودش باطل میشد با وجود همه آنها نتوانستند و نخواهند  
توانست که بیاورند مثل این قرآن و نه مثل يك سوره از سوره های  
کوچك قرآن بلکه نتوانستند که بطریق قرآن تکلم نمایند بجهت  
اینکه قرآن هیچ يك از کلام منظوم و منثور ایشان بطریق خودشان



نداشت و چون از این عاجز شدند و نفوس خبیثه ایشان هم متاع  
ایشان نکرد که انقیاد نمایند از برای حق و تسلیم کنند از برای او  
به پیغمبری پس جنگ کردند با حضرت تا آنکه واقع شد بر ایشان  
مذلتها و غواریهای جنگ کردن و شکست یافتن و فدا دادن و بر  
ایشان منت گذاشته شدن و جزیه دادن و اموالشان بغار  
رفتن و عیالشان اسیر شدن و همه اینها دفع میشد از ایشان  
باوردن مثل يك سورة از سوره های کوچک قرآن و اگر مثلش میاور  
دند هر آینه شهرت میدادند و نقل میکردند و با پیغمبر صلی الله علیه و آله  
معارضه و مجادله میکردند و اگر از ایشان قبول نمیکرد او را ظالم  
و بطاش مینامیدند و دروغش را ظاهر میکردند آیا نشنید  
بعضی از مخرجات مسیله کذاب لعنهم الله چون که اراده  
مقابله با قرآن نمود عبارات قبیحه مستهجنه تکلم کرد مثل اینکه  
گفت الفیل و ما الفیل و ما ادريک ما الفیل له خرطوم طويل  
و مثل قول سجاح که گفت الزارعات زرعاً فالحی صلات حصلا  
فالطاحنات طحناً فالحی بزات خبزاً فالاکمالات اکلا و یکی از  
صاحبان ادب گفت که لایق او این بود که تمام میکرد سورة  
خود را به و انکار بابت خریاکه فارسیش این بود که قسم  
بغایت کننده کان در وقت غایب کردن بجهت اینکه بعد از  
زراعت کردن و درو کردن و آرد کردن و نان پختن و خوردن  
غایب کردن است و این کلمات با این سخافات متخفی و پوشیده  
نماند بلکه شهرت کرد و بر زبانها قلمها جاری شد و در  
طومارها

طومارها و دفترها و کتابها نوشته شد پس چگونه بود هرگاه  
میآوردند يك سورة مثل قرآن بر همین نظم و ترتیب و فصاحت  
و بلاغت البته حجت میکردند بآن سورة بر پیغمبر صلی الله علیه و آله  
و اگر العیاذ بالله فرض شود که آنحضرت انصاف نمیداد و بر آنها  
غلبه مینمود هر آینه عربها فریاد میکردند و صداها بلند میکردند  
و تصدیق میکردند که این مثل قرآن است و ما تا حال هم چنین چیزی نشنیدیم  
و هم چنین اثری ندیده ایم و هرگاه فرض کنی که آنحضرت صلی الله علیه و آله  
فصیح تر از ایشان بود بوده و فصاحت بر ایشان غلبه مینمود  
میپرسم که آیا او فصیح تر و بلیغ تر از خدا بوده و قدرتش بیش از  
قدرت خدا بوده در امضاء مشیت و اراده اش آیا مخصص میکنی  
نفس خود را بر اینکه تجویز کند بر خدا تصدیق دروغ گوئی را  
باینکه دروغش را اظهار نفرماید و کسی که طلب حق کند او را بحق  
نوساند و آیا مخصص میکنی نفس خود را که تجویز کند بر این جماعت  
و خلق عظیمی که ایمان آوردند بمحمد صلی الله علیه و آله که هیچ يك از  
ایشان طالب حق نبودند بلکه کلاً متابعت ایشان از برای محض  
ریاست فانیه زایل دنیا و تیه بوده است باینکه طلب حق از خدا  
کردند و خدا ایشان را هدایت بسوی حق نکرد و دروغ او را از  
برای ایشان بیان نفرمود و حال اینکه او نسبت میداد این قرآن را  
بسوی خدا و نفی قدرت حق و انسی میکرد از آوردن مثلش و میگوید  
قالین اجتمع الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن ولا  
یأتون بمثل و لو کان بعضهم لبعض ظهیر یعنی بگوئی محمد صلی الله علیه و آله



که اگر جمع شوند جن و انس بر اینکه بیاورند مثل این قرآن نمیتوانند  
که بمثلش بیاورند هر چند که بعضی بعضی را معاون و یاری کنند  
باشند و با همه اینها خداوند سبحانه بیان نکند دروغ او را فاسد نکند  
امر او را و ظاهر نکند از برای خلق بطلان او را و این معجزه قاهره باهره  
سالها باقی بماند بعد از او و هیچ کسی با این همه معین و یاری  
کنند در این مدتکهای مدیده قادر نشود از آوردن مثلش تعالی الله  
عن ذلك علوا کبیرا و ایضا بر تو معلوم است که فرنگیها چه قدر سعی  
کردند و میکنند از خرج کردن پولها و جاه و اعتبار و قوت و شو  
در باطل کردن اسلام و چه قدر قصد برهم شکستن این دین کردند  
و نتوانستند پس اگر ممکن بود برای احدی که يك سوره مثل این  
قرآن بیاورد هر آینه طلب یاری از آنها میکرد و آنها هم یاری او میکردند  
و باقی عرب هم بجهت دنیا پرستی خود تصدیق او میکردند و ظاهر  
میفودند آنچه اراده داشتند از خاموشی کردن این نور ثابت و  
چون تا حال اتفاق نیفتاد و نتوانست احدی که بیاورد مثل این  
قرآن پس دانستیم ما که این قرآن از جانب خداوند مجید است و هیچ  
باطلی از هیچ طرف در او راه نمیابد و باین ادله قاهره باهره دانستیم  
که واجب است عدول کردن از شریعت موسی علیه السلام بسوی شریعت  
محمد صلی الله علیه و الله هر چند که شریعت موسی بر حق است و از  
جانب خدا است و دانستیم که محمد صلی الله علیه و الله افضل پیغمبران و خاتم  
ایشان است و اینکه او واسطه است مابین ما و بین خداوند ماورائهم  
که شیاطین انس همان یهود و نصاری هستند و هر کس که پیروی  
طریقه غیر

طریقه غیر از طریقه اسلام نماید و من پیغمبر غیر از اسلام دنیا فانی  
یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین یعنی هر کس که طلب دینی غیر از  
دین اسلام نماید هرگز قبول کرده نمیشود از او در آخرت از جمله زیان  
کاران خواهد بود **سور** و گوید در آن هنگام بر خودم بيك شیخ  
که بزرگ ترو مهیب تر از شیخ اول بود پرس سوال کردم از او که تو کیستی  
در جواب من گفت که معلمی هستم از معلمین نصاری پس هر چه در میان  
من و آن خبر یهود واقع شده بود در میان من و او نیز واقع شد و نیز  
وصیت کردم که قرار ده مابین خود و خداوند خود واسطه غیر از  
روح الله عیسی و گفت هر شریعت که پیش از عیسی بوده منسوخ شده  
بشریعت عیسی و این شریعتی که بعد از عیسی بهم رسیده دروغ و  
افتراست و بعد از آن گویا نگاه کرد بسوی من و پدرم نگاه متقبضانه  
کانه بوی اسلام از من و پدرم استشمام نمود گفت زنیهار حذر کن از  
مسلمین هر قدر که میتوانی و بدو پرهیز از اینکه فریب دهند تو را و برگرد  
نند تو را از شریعت مسیح که لازمال این شریعت باحق است و حق با او است  
و شاهد بر بطلان آن دینی که مسلمین ادعا میکنند اینست که پیغمبرشان  
صلی الله علیه و الله گفته و همه ایشان هم متفق اند بر اینکه موسی و عیسی  
از جانب خدا بعوث شدند و آن کسانی که در اول امر مردم را بقبول کردن  
شریعت عیسی امر میکردند همه از اصحاب و صدایق بوده اند و با وجود  
این در قرآن نشان خبرهای چندی هست که مخالف است با شریعت موسی  
و آنچه از آنها خبر داده اند بآنها شاگردان عیسی با وجودیکه خودشان  
اقرار دارند بخوبی و راست گوئی آنها را و از جمله اخبارها اینست که



شاگردان عیسی کلاً اتفاق و اجماع نموده اند و این اجماع محقق است  
در نزد ماکه عیسی بردار کشیده شد و مرد و در روز سیم از میان مردگان  
برخواست و او را چند نفر دیدند و لکن مسلمین برخلاف این گمان کردند  
و میگویند که عیسی در خفیه با سمان بالا رفت و آنکه بردار کشیده شد شبیه  
بعیسی بود و یهود هم چنین خیال کرده اند که خود عیسی بود لکن عیسی خود  
نه بردار کشیده شده و نه کشته شده و آن نصرانی گفت که مسلمین از این اعتراض  
خلاصی ندارند مگر اینکه بگویند که کتابهای موسی و شاگردان عیسی بر جا  
اولیه باقی نمانده و تغییر یافته است پس بعد از آن بمن گفت که اگر تو مقصد  
هستی تا مگر کن و به بین که اگر کسی بگوید که قرآن تغییر یافته آیا مسلمین  
قبول میکنند از آن کسی و میشوند بر دلیل و حجتی که اقامه کند بر صحت  
قول خود و یا چگونه تو تصدیق ایشان میکنی بر اینکه کتابهای ما تغییر  
یافته با وجودیکه از کتاب مادر همان اول امر نسخهای متعدد در  
جمع آفاق منتشر شد و کتاب ما مثل کتاب ایشان بیک لغت خاصی و زبان  
خاصی نیست بلکه کتاب ما را بلغتهای مختلفه اهل هر زبان و زبان  
خود حفظ و ضبط نموده اند <sup>میکویم که این شیخ بصورت</sup>  
آن شیطان مقیضی است که مقرنش در بطن سیم قلب است در طرف  
چپ مثل آن حبیب یهودی که بصورت آن شیطانی آمده بود که مقرنش  
در بطن دقیم قلب میباشد در طرف چپ و پدرش بصورت آدمی است که  
در همان طرف چپ قلب مقرنش در بطن اول است که نه در علوم الهیه و نه  
روی میکند و نه در خیالات شیطانی و نصرانی بودن این شیخ دقیم  
و نسبت دادن خود را بحضرت عیسی در صورت ظاهر و حاشا که حقیقه

منسوب

منسوب بعیسی باشد بعلمت اینست که از برای کوشش چپ قلب سه بطن  
بطن سیم مقر حرارت غریزیه ایست که از نار معلوم بهم رسیده و این حرارت  
در مقابل آن حرارت غریزیه ایست که حامل روح حیوانیست که در طرف  
راست قلب میباشد و بطن دقیم مقر نفسی قماره بسوء است که در مقابل  
نفس مطمئنه ایست که در طرف راست قلب است و بطن اول مقر و مبداء  
جهلیست که بر نخ است مابین جهل مرکب و جهل بسیطی که در مقابل  
آن روحیست که بر نخ است مابین عقل و نفس که وجه اعلی شیء عقل  
و وجه اسفل اش نفس است و این شیخ را هم چونکه مدد میدهد همان  
شیطان مقیضی که مقرنش در بطن ثالث در طرف چپ قلب است و حضرت  
عیسی هم چونکه مظهر اطوار بطن ثالثیست که در طرف راست قلب است  
لهذا این شیخ نسبت داده است خود را بحضرت عیسی نسبت تضاد  
مثل اینکه نام میکند از پدر چپیری با اسم چپیری که ضد او است مثل کور که ناش  
کنا شده میشود بصیر و مغفوضه که نامیده میشوند بقدرت و اما این  
فریب دهند که مثل آن حبیب یهودی اظهار صفات کمالیه از برای خداوند  
تعالی نموده از عمامه دروغی نموده است بعلمت اینکه آنها بعضی خدا را تا  
لث ثلثه میدانند و هم چنین میدانند که خدایک حقیقت واحد الیه  
که متعین شده است بصورت عیسی و مریم و روح القدس و بعضی از  
ایشان عیسی را خدا میدانند و بعضی پسر خدا میدانند و بعضی عزیر را  
پسر خدا میدانند پس هم چنین کسی با هم چنین عقاید باطله و مذاهب  
سخیفه که کسی که اندک فہم و فہمی داشته باشد راضی نمیشود که بخدا  
وند خود نسبت دهد چگونه تو حید خدا میکند بجهت اینکه از اعتقاد



اولی لازم میآید که خداوند عالم مقتدر و محدود بوده باشد و از اعتقاد  
ثانی لازم میآید که خداوند عالم صمد نبوده باشد باین معنی که جایز باشد  
متولد شدن او و از مشتق شدن ولد انفعال و تغییر لازم میآید  
ما بین حالت پیش از ولد و بعد از ولد و لازم میآید که خداوند عالم  
منقسم شود باجزاء بعلة اینکه ولد جزء والد است و از اعتقاد ثالث  
لازم میآید که خداوند غنی بالذات متصف شود بصفات فقیر بالذات  
و اعتقاد چهارم هم مثل اعتقاد سیم است و لازم آمدن این قبایح بر این  
اعتقادات بدیهی است و باطل بودن آنها ضروریست و باجماع کسی که  
این نوع اعتقاد داشته باشد بخدا چگونه وصف میکند او را بصفات  
کمالية و چگونه او را تنزیه میکند از صفات نقصی و چکمال است در  
خدایی که یک مرتبه جزئی باشد و یکمرتبه کلی باشد و یکمرتبه احوال  
متغیره داشته باشد بدستی و تحقیقی که خداوند سبحان و تعالی متصف  
نمیشود بصفات فقیر محتاج ذلیل اسیر و این شیخ مکرر ذکر کرده است این  
صفات کمالية را برای خدا بجهت زینت دادن و تدلیس نمودن مثل  
همان خبریهود که پیشتر ذکر شد و اما آن وصیتی که کرد باینکه قرار  
واسطه ما بین خود و خداوند خود غیر از روح الله عیسی تا آنجائی  
که گفت آن شریعتی که بعد از عیسی بهم رسیده دروغ و افتراست این  
کلامیست باطل و محبت و زائل و جواب این حرف بعینه همان چیزیست  
که در جواب خبریهود ذکر کردیم حرفیست باین رجوع کن بهمان  
جواب که خواهی یافت او را وفا کنند بمرد و اما آن استدلالی که کرده  
براینکه مسلمین اجماع نموده اند و خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز  
فرموده است

فرموده است که موسی و عیسی علیهما السلام را خداوند سبحان دعوت  
کرده است بر این خلق و نیز اقرار دارند بر اینکه آنها را یکدیگر در اول  
امر مردم را ترغیب میکردند بقبول کردن شریعت عیسی و از طریق  
بوده اند مادر جواب میگوئیم که اما دعوت بودن موسی و عیسی علیهما السلام  
از جانب خداوند شکی و ریبی در او نیست و اما آنها را یکدیگر در اول  
امر مردم را ترغیب میکردند بقبول کردن شریعت عیسی و از اهل  
صلاح بوده اند آنها همان کسانی بودند که دعوت میکردند مردم  
بسوی شریعت محمد صلی الله علیه و آله و هیچ چیز ایشان را وادار  
بود بقبول کردن شریعت عیسی مگر محض دین داری و متابعت  
پرو و رکار و خوف از جهنم و شوق بسوی بهشت و اما یک یار  
دیگر را شهوات انیث و هواهای نفسانیه باز داشته بود بر اینکه  
اقرار نمایند بشریعت عیسی بعلة اینکه شنیده بودند از بعضی از  
کهنه و اجنه که استراق سمع میکردند که شریعت عیسی ظاهر  
خواهد شد و قوت خواهد گرفت پس داخل کردند خود را در آن  
شریعت از برای طمع حبت و جاه و ریاست هم چنانکه شکن منافقین  
هر ملت و شریعت همین بوده و لازم نیست که هر کس که متابعت کند  
یک شریعتی را خالصا لوجه الله بوده باشد و بجهت همین است  
که نصاری هفتاد و دو فرقه شدند و همه ایشان در بارند مگر یک  
فرقه و این چیزی است واضح و معلوم و اما قول این شیخ مکرر که گفت  
یافت میشود در قرآن خبرهای چندی که مخالف است با شریعت  
موسی و با آن چیزها یکدیگر خبر داده اند شاکی از عیسی با وجودیکه



مسلمین اقرار دارند بخوبی و راستگویی آنها جواب میدهم ما  
 باینکه اگر در قرآن پیدا میشد چیزی که مخالف بود با اخبار موسی  
 و شاگردان عیسی آیا یهود و نصاری بعد از اینکه میشنیدند قرآن را  
 و میشنیدند این خبرهای مخالف را و این دروغهای غریب واقع را متک  
 نمیگرفتند بآنها و حال اینکه در همین قرآن در چند موضع لعن کوره  
 بر دروغ گو و گفت الا لعنت الله علی الکاذبین و گفته لایاتیه الباء  
 ط من بین یدیه و لا من خلفه پس آیا آنها حجت نکرفتند بر پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله و مخصوصا نکرده اند تا بقول خودش نبوتش را  
 باطل کنند و سالم بمانند و خلاص شوند از عار و شتار و مذلت اسیر  
 شدن و بغارت اموال و جزایه دادن و فساد دادن و ممنوع شدن و  
 سایر مذلتها و خاریها و آیا باین حجت نکرفتند نصاری منجران بعد  
 از اینکه آمدند بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله برای احتجاج و محامه  
 کردن تا اینکه امرشان منتهی شد بمباهله کردن و ممکن شان هم نشد  
 بمباهله کردن با پیغمبر صلی الله علیه و آله زیرا که بحیثیتی عظمی الله  
 ظاهر دیدند در آنحضرت که اگر بمباهله کنند هرگز آینه هلاک میشو جمع  
 نصاری که در وجود است پس ملتجی شدند بجزایه دادن و خای  
 و ذلت را بخود قرار دادند پس آن منجوع عربیت چه شد و شمه  
 عربیت کج رفت و چه شد آن کبری که در سونهایشان بود که  
 با وجود اینکه بتوانند از برای خود راه غالب آمدن را بدون  
 و تعب بدست آورند قرار دهند بخود عار شتار و مذلت و خا  
 ریا و این هرگز نخواهد شد پس اگر آنچه بیکه این شیخ مکرر ذکر کرده است

انتهی

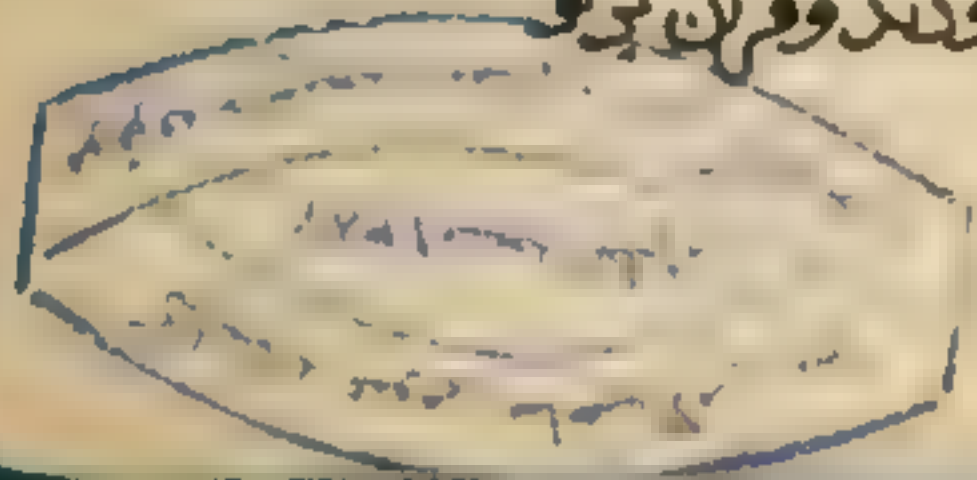
انتهی و حجتی میداشت هر آینه انجماست بحجت کوفتن اولی بودند از  
 او باین جهت که آنها فریب اعهد بودند و اسلام هم هنوز یا بر جانشین  
 بود و جمیع طبیعت هر خصمی همینست که هرگاه بیاید یک چیزی که  
 غلبه کند بر خصم خود البته متمسک بآن میشود پس چونکه آن یهود  
 و نصاری که در آنوقت بودند باین حرف متمسک نشدند و هم چنین  
 حجتی نکرفتند بر آنحضرت پس ما دانستیم که آنچه این شیخ مکرر گفته است  
 در پیش انجماست انتهی از آن نبوده و آنچه این شیخ گفته کلامی است باطل  
 و مجتوز ایل و اعتمادی بر این کلام نیست بلکه کلامش قابل شنیدن  
 هم نیست پس قول ایشان که عیسی بردار کشیده شد و مرد و در روز سیم  
 از میان مرد ها برخاست و او را چونند نفر دیدند باطل و بی اصل است  
 و بعد از آن میگوئیم که ایشان چه میداند که عیسی خود نشو بردار کشیده  
 شد و مرد و آن کسی که بردار کشیده شد شبیه عیسی نبوده است شاید که  
 امر بهمان طور باشد که محمد صلی الله علیه و آله فرموده است که شبیه  
 عیسی که بردار کشیده شد و او یکی از حواریین بود عیسی خودش  
 با سمان بالا رفت و آنها چه دلیل دارند برخلاف این و آنها که گفتند  
 در روز سیم از میان مرد ها برخاست شاید که همان شبیه عیسی  
 را دیده باشند و چه منافاتی دارد بین آنچه بیکه آنها گفته اند بر  
 فرض راست گویی آنها و بین قرآن و کلام دلیل عقلی یا نقلی اقامه  
 شده است بر امتناع آنچه بیکه در قرآن مذکور است بجهت اینکه  
 بردار کشیده شده یقینا شبیه عیسی نبوده است و انجماست این  
 نفهمیده اند و هم چنین توهم کرده اند که او خود عیسی نبوده است



مگر بعضی از خواص مختصین بعیسی و آنها انگسانی بودند خود  
عیسی خبر داده بود ایشان را حقیقت امر ایشان و در زمانه  
بودند و ما تسلیم نمیکنیم که آن در زمانه نفر موافقت آنها نموده  
باشند که مصلوب و مقتول خود عیسی را میدانستند پس بحال  
که بتوانند ثابت کنند که خود عیسی کشته شده و بر در کشته شده  
پس برای تو ظاهر و ثابت و واضح و متحقق شد که آنچنین یکی در  
قرآن مذکور است منافی نیست با آنچنین یکی ایشان ادعا کرده اند  
بدین سق که ایشان صورتی دیده اند و قرآن از واقع خبر میدهد  
بلی اگر دلیلی عقلی بر امتناع این داشته باشد مخالفت متحقق  
و قول ایشان صحیح خواهد بود و الا قول ایشان باطل است بلکه قرآن  
شرح حقیقت حال نموده است زکی مینماید که مشتبه شده است  
بر ایشان باین معنی که جماعت یهود و نصاری هم چنین گمان کرده اند  
که بر در زره شده همان عیسی میباشد و در واقع برخلاف بر این  
بوده پس هر یک از ایشان تکلم نمودند بمقتضای آنچنین یکی دیده  
بودند و اعتقاد کرده بودند پس منافات و مخالفتی مابین قرآن  
و کلام آنها نخواهد بود و خواهی دانست که آنچه این شیخ مکرر گفته  
طول کلام داده است بی فائده و اگر در این کلام فائده و حجتی میبود  
هر آینه پیشینیان حجتی میکردند زیرا که عدو ایشان بدینتر  
بود بمذلتها و خواریهها که افتاد شده بودند و در پی اندک حجت  
ضعیفی میکردند که با حجت بکینند پس چگونه بود احوالشان  
در وقتیکه بیک حجت قوی و دلالت صریحی بر بطلان خصم خود بدست

میاوردند

میاوردند و اگر بگوئی که شاید آنها نشنیده باشند و اطلاع بهم نرسا  
نیده باشند بر آیاتی که دلالت بر مخالفت کتب ایشان میکند میگویم که  
اگر چه همه امم بنوعت محمد صلی الله علیه و آله اتفاق نکرده اند لکن  
جمع امم مختلفه متباینه اتفاق کرده اند بر اینکه آنحضرت صلی الله  
علیه و آله حکیم و صاحب عقل و رای نیکو بوده و ظاهر نکرده است  
اینکه این را از روی حکمت تدبیر و کدام عاقل حکیم دروغی را ظاهر  
میکند و بعد از آن لعن میکند بر دروغ گو در کتابیکه دارد دارد  
انتشار و رسانیدنش را بهر دوست و دشمنی و اگر فرض شود  
که او را در انتشارش نموده لا محاله کتاب خودش منتشر میشود  
و بعد از رسیدن به مردم نبوتش باطل میشود پس چگونه تکلم میکند  
عاقل بچنین یکی که سبب قطع حجت و فساد امر و برتری دشمن بشود  
مگر کسی که سفید و دیوانه باشد و سفیه و دیوانه را ممکن نمیشود  
که یک کتاب و کلامی بیاورد که باعتقاد غیر مسلمین اغلب خلق  
و باعتقاد مسلمین کل خلق عاجز باشند از آوردن مثلیک آیه  
از آیات آن و آن یهودیهها بیکه ایمان آورده اند بمحمد صلی الله علیه و آله  
کلام مطلع شدند بر قرآن و اگر بیک چیزی مخالف توحید و کتب  
سماوییه میدیدند البته انکار میکردند بر پیغمبر صلی الله علیه و آله  
و اگر از انکار کردن علانیه میترسیدند در پنهانی انکار میکردند  
و خبر آنها بامیر میرسید و همین عبد الله ابن سلام که افضل علماء  
یهود است هر از مسئله از توری که استخراج نمود و از پیغمبر صلی الله  
علیه و آله سوال کرد و آنحضرت علیه السلام را جواب فرمودند و قرآن بر او





خواندند و او تصدیق حضرت نمود پس اگر مخالفی میدید او هم قبول  
نمیکرد مثل سایر یهود که به هیچ وجه قبول نکردند و بر فرض تسلیم  
اینکه یهود و نصاری که در آنوقت بوده اند اطلاع بهم نمیدادند  
میکوئیم که آنحضرت صلی الله علیه و آله دروغ گو بود آیا خداوند سبحان دست  
میشد از او و دروغ او را ظاهر نمیکرد و حال آنکه او سبحانه هدایت کننده  
مکرهاست و ایشان را نشان میداد و مستر شدن است و عالم بما فی الضمیر عالمی است  
پس آیا لازم نبود که هلاک کند او را هم چنانکه هلاک کرد قوم عاد را و کور  
چند او حق سبحانه و تعالی و هلاک نکرد فرعون و نمودن در اول مرحله  
با وجودیکه هر یک از ایشان از عذاب خداوندی بودند و انانیت را علی القیاس  
و مهلت داد ایشان را تا بر سر رسید مدت ایشان و لکن در این مهلت  
مهلت دادن ظاهر نمود دروغ و فساد ایشان را و قرار داد علامت  
و دلالات چندی که خبر دهند بوزان بطلان قول و فعل ایشان و  
چونکه مدت ایشان بسر رسید امر برورد که نيز در رسید و ایشان را  
بسوی خاک بگردانید ان فی ذلک لعبرة لاولی الالباب و اما قول این  
شیخ که راه که گفت مسلمین را می گذارند بر این اعتراض مگر اینکه بگو  
یند کتب موسی تغییر یافته و بحالت اصلی خود باقی نمانده است  
بدستیکه آنچه ها آنکه ما پیشتر ذکر نمودیم کفایت میکند بر رد این  
اعتراض و احتیاج یافتن کتابها ایشان نیست و با وجود این میگوئیم  
که اگر کتابها ایشان باقی بود به همان طور که خدا نازل فرموده بود  
البته آنها آنکه بیشتر بودند بر آنحضرت اعتراض نمیدادند و اعتراض  
شان نیز وارد بود بجهت اینکه در قرآن مذکور است که ایشان

تخلف

تخلف کلمات از مواضعش نموده اند اگر این کلام دروغ میبود و تغییر  
دلالتشان بی اصل بود البته آنها که پیشتر بودند انکار میکردند و آن  
بزرگوار بجهت اینکه او عیب نمیکرد بر کتابهای ایشان و خودش بیک  
دروغ واضح ظاهری و باطل صریح میآورد و میگوید لایزال باطل  
من بین یدیه و لا من خلفه یعنی هیچ باطلی در او راه نمیآید از  
هیچ طرف و میگوید الا لعنة الله علی کاذبین و خودش دروغ میگوید  
و کفایت میکند در تغییر یافتن کتابهای ایشان انکار کردن پیشینیان  
با آن شدت تعصب و تصلب نشان در کفر و دشمنی بودن نشان با این  
سید مکرّم و نبی معظم صلی الله علیه و آله و سلم و شکی نیست در این  
که دشمنی هر حجتی که بدستش بیاید باقی نمیکند که بآن حجت نگیرد  
بود دشمن خود هر چند که حجت ضعیفی باشد پس چه کمان را زنی یک  
حجت واضح و پینه ظاهر در دست داشته باشد پس اگر ممکنشان  
میبود که حجت بکشند با آنچه این شیخ ذکر کرده البته حجت میکردند  
اگر چه محض زور و بهتان میبود تا آنکه عار و ذلت جزیه داران  
بر ایشان قرار نگیرد و چگونه مذلت را بر خود قرار میدادند با آن  
تکبر و علوی که در نفوس عربست با وجودیکه در دست خود  
داشته باشند بیک چیز بیکه مذلت را از خود دفع نمایند پس این  
نیست مگر بجهت صحیح بودن هر چیزی که در قرآن است و تغییر یافتن  
کتابهای ایشان و آنچه ما کفایت ظاهر و معلوم است و اما قول این شیخ  
این که راه که گفت مسلمین را می گذارند بر این اعتراض مگر اینکه بگو  
یند کتب موسی تغییر یافته و بحالت اصلی خود باقی نمانده است  
تغییر یافته آیا مسلمین از او قبول میکنند و این را از او می شنوند



میگویم که شکی در این نیست در این که فرقه ناجیه از مسلمین  
 این را قبول میکنند و تسلیم دارند که قرآن تغییر یافته و ناقص شده  
 و تحریف شده نه با نیتی که زیاد شده باشد در او بلکه کلامی بهمان  
 نظم و ترتیب از جهت اینکه محال است با معجزه بودن قرآن آوردن  
 کلامی مثل او و اگر از برای احدی ممکن باشد آوردن مثلش در این وقت  
 معجزه نخواهد بود پس تحریف و تغییر زیاد کردن کلام که منطوق  
 و مرتب باشد و معنی تمامی داشته باشد قطعا واقع نخواهد شد  
 بهمان دلیل و برهان قطعی که ذکر شد و اما تحریف و تغییر با نیتی  
 که آیه از جای برداشتن و بجای دیگر گذاشتن بحقیق که این  
 واقع شده است و این کار از اهل جور و استیلا صادر شد و من  
 فقیه اهل اسلام آنکسانیکه ایمان شان بمحمد صلی الله علیه و آله  
 از برای طمع در ریاست بود نه از برای دین مثل منافقین بنی اسرائیل  
 که هر گاه راوا گذاشتند و کوه ساله پرستیدند و چگونه با کوه ساله  
 پرستی حاصل میشود عمل کردن بتوریه بهمان طوریکه نازل شده  
 زیرا که توریه امر میکند بترک عبادت هر چیزی که غیر از خدا است  
 و بنی اسرائیل ترک عبادت کوه ساله نکردند و بعد از اینکه موسی  
 آمد و آنها را کشت محبت کوه ساله از دل های ایشان بیرون نرفت  
 و ایشان بر همان مذهب باقی ماندند و بر نفاق و کراهی می نمودند  
 و آنها و امثال آنها و امثال امثال آنها از منافقین هر ملت و امت  
 در وقت که مسلط و مستولی شوند البته تحریف و تغییر خواهند  
 داد لعن الله المغیرین و المخرنین من الاولین و الاخرین  
 و اما قول

۲۲ و اما قول این شیخ مگر که گفت ممکن نیست از برای مسلمین که دلیلی بیا  
 ورید بر صحت کتاب خود که برابر باشد با دلیلی که ما می آوریم بر  
 حقیقت کتاب خودمان مثل اینکه از کتاب ما نسخهای بسیار نوشته  
 شد و در جمیع افاق منتشر گردید و کتاب ما را اهل هر زبان و هر  
 لغت بزبان خود او را حفظ نمودند میگویم من که این حرف را محض  
 فریب دادن گفته است و بد رستی و تحقیق که ما دلیل آوردیم  
 بر صحت کتاب خودمان باینکه ما آن معجزه پیغمبر صلی الله علیه  
 و آله میباشد و جمیع خلق از او این و آخرین خصوصاً عرب از  
 زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله تا روز قیامت با تفاوت درجات  
 ایشان در علم و معرفت و اختلاف ترقیات ایشان در علوم  
 حقیقیه و رسمیه کلا عاجز اند از اینکه مثل کتاب ما بیاورند  
 و تحقیق که او را نازل گردانیده است خداوند مجید بعلم خود  
 و ممکن نیست از برای هیچ مخلوقی که مثلش بیاورد مگر اینکه  
 خدای دیگری مثلش بیاورد و ادله توحید و وحدانیت بودن  
 را باطل کرده است و کتاب ما اگر چه بیک لغت و زبان است لکن  
 جمیع لغتها و زبانها و علوم و اسرار و حقایق در او پنهان است  
 و تفصیل هر چیزی در او است و او کلام خداست هم چنین کلام  
 می که هیچ باطلی در او راه نمی یابد پس هرگاه باطل میبود البته خدا  
 وند سبحانه بیان میفرمود بطلان او را و در قلب یکی الهام  
 می نمود آوردن مثلش را و با وجود اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 بر همه عرب و سایر خلق غلبه نمود اگر این کتاب بر حق نباشد



لازم می آید که خدا خلق را باطل و راسته باشد و تصدیق دروغ  
 کو نموده باشد و از برای خلق بر خدا حجت بوده باشد و او سبحانه  
 و تعالی امر را بر خلق پوشانیده باشد و ایشان را هدایت نکرده باشد  
 بسوی راه راست و هرگاه که یک مری ادعای کند بر خدا و افتراء  
 بندد بر او کلامی را که عاجز باشند اهل عصر و اهل هر لسان در حال  
 حیثیت و بعد از موتش تا سال هزار و دویست و پنجاه و هفت  
 از هجرت علی مهاجرها الآف الثیناء و الخیبه و در این مدت هیچ  
 کسی بهم نرسید که نقض این باطل نماید و حق را پا برجا کند و با وجود  
 اینکه بسیاری از خلق معتقد حقیقتش باشند بجهت عجز ایشان  
 از آوردن مثلش و غلبه بر همه کسی نماید و با همه اینها خداوند سبحان  
 حق را از برای ایشان بیان نفرماید پس خدا در این وقت هدایت کننده  
 نخواهد بود و اگر این فعل بر خدا جائز باشد و شخص هزار سیصد  
 سال تقریباً انتظار معارضی بکشد و بعد هم احتمال بدهد که شاید  
 کسی مثل این قرآن بیاورد هر آینه باقی خواهد ماند نه از برای هیچ  
 نبوتی نبوتش و نه از برای هیچ رسولی رسالتش بسبب این  
 احتمال باطل و این توهم زایل و کمان نمیکند که هیچ عاقلی هم چنین  
 مذهب سخیفی اختیار نماید و اما قول این شیخ مکره که گفت کتاب  
 ما بزیانهای مختلفه در پیش همه فرق محفوظ مانده اگر قصدش  
 از این کتاب همان کتاب تغییر داده شده است شاید که این حرف  
 صحیح باشد و اگر قصدش آن انجیل است که خداوند عالم بر پیغمبر  
 عیسی نازل کرد آینه محال است که این را بتواند ثابت کند

پس ای مولای

پس ای مولای من در آنوقت آن شیخ گفت بمن که اما انجیل یک مسلمین  
 ادعاء میکنند که در فصل چهارم هم انجیل یوحنا آن انجیلی که در او  
 داده است از آمدن فارقلیط جمیع اوصاف محمد صلی الله علیه و آله شسته  
 بود لکن نصاری آنها را پاک کردند و تغییر دادند و ایضا شک می رسد  
 که این تغییر بعد از ظهور محمد صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد یا پیش  
 از ظهور محمد صلی الله علیه و آله اگر چنانچه مسلمین کمان میکنند که بعد  
 از آنحضرت واقع شده باشد این ممکن نیست زیرا که در آنوقت از انجیل  
 یوحنا نسخهای بسیار در همه افاق زمین منتشر شده بود و بزبانهای  
 مختلفه ترجمه شده بود و هر یک از آن نسخها با دیگری موافقت می نمود  
 و هیچ اختلافی در فصل چهارم هم انجیل در میان نسخها نبود و اگر  
 میکنند که این تغییر پیش از محمد صلی الله علیه و آله واقع شده است  
 نمی دانم که در آن هنگام چه چیز باعث شده بود آنها را بر تغییر دادن  
 زیرا که ممکن نبود آنها را که پیش تو بداند انجیل را که محمد صلی الله  
 علیه و آله بعد از مدتها بتدریج خواهد آورد پس ای مولای من  
 بعد از آن نصاری شروع نمود بدک و معجزاتی که حضرت عیسی  
 آورده بود مثل شفا دادن کور مادر زاد و شفا دادن پیر و پخته  
 نیدن زمین کبوتر و زنده کردن مرده گان و گفت که اما محمد صلی الله علیه  
 و آله و سلم بجز شمشیر معجزه دیگر نیاورد و لکن از او معجزه چندی  
 نقل میکنند اما چه معجزه ها یا از انجیل ها نیست که به حیل کردن  
 آوردنش در قوه نبش هست یا از انجیل ها نیست که بر هیچ کسی  
 ظاهر نشد و هیچ کسی از او ندیده است و یا از آن محال است



که عقل قبولش نمیکند پس بهیچ يك از اینها اعتماد نمیتوان کرد و لکن  
 شریعتش پیروی کرده شد بجهت اینکه شمشیر طریقتش را آسان نموده  
 بود تا حتی علمای ایشان دلیل میاورند بر حجت شریعت خود به بسیاری  
 جنگها و غالب آمدنها که کار بآید شاهان است برای گرفتن بعضی  
 دیگر را و اگر هم چنین چیزی هم دلیل تواند شد فائده برای ایشان ندارد  
 زیرا که همیشه غلبه از برای آنها نبود بلکه اکثر اوقات بدریاها و بیابانها  
 میگردیدند و میگویم من قول این شیخ نصرانی از آنجا  
 که گفت اما آنچه بیکه ادعاء میکنند مسلمین تا آنجا که گفت لکن نصای  
 آنها را پاک کردند و تغییر دادند بدست و تحقیق که ادعاء مسلمین صحیح  
 و آنها را که محو کرده اند تا حال در توری و انجیل اصلی باقیست  
 و لکن در آن انجیلهائی که ترجمه کرده اند آنها را ننوشتند از ترس  
 اینکه عباد مسلمین آنها را ببینند و بر ایشان حجت بگیرند لکن  
 ندانستند که مسلمین را حاجتی بسوی آنها نیست در اثبات نبوت  
 پیغمبر خود صلی الله علیه و آله زیرا که آن قرآنی که نازل شده است بر پیغمبر  
 ایشان اوست حجت و ابلاغ بینه ایست بر اثبات مدعای ایشان و این  
 يك معجزه باقیه مستمره ایست با ستم از نبوت آنحضرت تا وقت مدینه  
 صور و اما این تغییر بر آنکه این همه شقوق از برای ایشان قرار داد  
 و این همه کلمات من خرفه بود و مرتب ساخت جوابش اینست  
 که بعد از آنکه عیسی با آسمان بالا رفت منافقین و اشرار امتش  
 انجیل را تغییر دادند و در وصیتش شمعون الصفا اختلاف  
 کردند و به هفتاد و دو فرق متفرق گردیدند که همه آنها در

آتشند

تبر

آتشند مگر همان یکفرقه که پیروی شمعون الصفا نمودند و اکی  
 مجال و اقبالی از برای من میبود ذکر میکردم از برای تو همه آن فرق  
 و مذاهب و اختلاف آنها را لکن حاجتی نیست ما را بسوی ذکر آنها  
 مگر بقدر اینکه بدانند که ما مطلع هستیم بر مذاهب و فرق و اعتقادات  
 فاسده که اعتقاد کرده اند و نسبت میدهند آنها را بخدا و نبی الله  
 عیسی و روح القدس که عقل سلیم امتناع دارد از قبول کردن  
 آن اعتقادات و دریانت بآنها را و لکن امر ما از آفتاب روشن تر است  
 و اما قول آن نصرانی از آنجا که گفت اگر مسلمینی همان کرده اند پیش از  
 پیغمبرشان صلی الله علیه و آله تغییر واقع شده تا آنجا که گفت ممکن  
 نبود نصاری را که پیش از آنکه آن پیغمبر بر آنکه محمد صلی الله علیه و آله  
 بتدریج خواهد آورد و این را محض زینت دادن و فریب دادن  
 و تلبیس کردن گفته است زیرا که حضرت عیسی خبر داده بود امت  
 خود را بآمدن پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه  
 قرآن بر آن ناطقست و تصدیق نکردن ایشان قرآن مانع ماضی  
 غیر ساند بجهت اینکه بشارت دادن عیسی بآمدن محمد صلی الله علیه و آله  
 در قرآن مذکور است و قرآن مادر پیش چشم نصاری بود که میدیدند  
 و هرگاه خبر دادن عیسی امت خود را از آمدن پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 دروغ میبود البته لازم بود که انکار و تکذیب پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 نمایند و پیرو سندن از او که کجای انجیل این بشارت مذکور است  
 و چون ما دیدیم که از آنحضرت نپرسیدند بلکه از برای آنحضرت تسلیم  
 کردند و لکن چون تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و آله نکردند مبتلی



شدند ببلایا و خاریها و واقع شد برایشان عار و شتار آری انبیزی  
 که چه طور عربها انکار کردند بر پیغمبر صلی الله علیه و آله در دو لفظ  
 استهزاء و کبار بکمان اینکه این دو لفظ عربی نیست تا آنکه پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله حاضر گردانید یک شیخ بسیار هستی را و امر فرمود  
 به نشستن او چون نشست امر به برخاستنش فرمودند و چون  
 برخواست امر به نشستنش فرمودند تا سه مرتبه پس آن شیخ  
 بهم برآشفست و گفت استهزاء بی وانا شیخ کبار پیغمبر صلی الله  
 علیه و آله بسوی اجتماع التفات نمودند و فرمودند که بشنوید  
 ای جماعت پی هرگاه انکار کنند بآن بزرگوار صلی الله علیه و آله در  
 چیزی که قدری متروک شده باشد چگونه ساکت خواهند شد از  
 اینکه دروغ صریح و افتراء واضحی برایشان بسته شود پس هرگاه  
 آنچه بیکه در قرآنست خلاف واقع میبود چگونه از او ساکت  
 میشدند پس سکوت ایشان دلیل محجرب ایشان است از رفع کردن  
 و تکذیب نمودن این خبر بیک حجت و اضحی و بر فرض اینکه  
 عیبی ایشان را خبر نداد میگویم که چون نصاری در انجیل صفات  
 و احوال نبی مکرم و رسول معظم صلی الله علیه و آله و سلم را نوشته  
 دیدند عزم کردند بر مخالفت و پیروی نکردن آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 از توسی بیرون رفتن ریاست از دست ایشان و اگر باقی میکرد  
 شدند در انجیل احوال و صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله را هر آنکه  
 حجتی بود برایشان پس چاره نیافتند اندک مگر محو کردن و تغییر دادن  
 آن اوصاف را هم چنانکه منافقین امت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم

چنین

چنین کردند و هم چنین میگویم که گفته و اجند و شیاطینی که  
 استراق سمع میکردند در آن ایام بسیار بودند و دوستان خود  
 خبر میدادند بظهور محمد صلی الله علیه و آله و سلم و چون که آن اشقیاء  
 عزم متابعت و انقیاد برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نداشتند  
 محو کردند و تغییر دادند کتابهای خودشان را تا ممکن شوند  
 از پیروی نکردن در وقت ظهور آنحضرت صلی الله علیه و آله آری  
 نشنیده که یهود عزم کردند بر قتل آنحضرت و آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 در ظاهر طفل بودند و خداوند عالم آن ملاعین را ممکن نساخته قبل  
 آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه و آله الطاهرین با وجود بیکه  
 آن بزرگوار صلی الله علیه و آله در کوچکی ادعای نبوت نفرمودند  
 و ادعای نبوت نکردند مگر بعد از چهل سال و با وجود این از وقتیکه  
 در شکم مادرش بود در صد در قتلش برآمدند تا وقتیکه اظهار  
 نبوتش فرمود و رسالتش را آشکار نمود و مردم را بسوی خدا  
 خواند پس آنچه بیکه موجب و داعی شد یهود را که در خورد سالکی  
 در صد در قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله برآیند همان چیز داعی شد  
 نصاری را که کتابهای خودشان را تغییر دهند و آنها که ماذکر کریم  
 نتیجه و خلاصه علت تغییر دادن ایشانست مگر کتابهای خود  
 و الا از برای تغییر دادن ایشان کتابهای خود را اسباب مقتضیا  
 بسیار لیست که ذکرش باعث طول کلام خواهد شد و هر کسی که  
 طالب است دانستن آنها را رجوع کند در آن کتابهایی که بتفصیل  
 بحث از احوال نبوت کرده اند و مقصود ما در این جا اشاره نمودن



ورفع باطل و قطع فساد بود اما قول سائل سلمه الله که گفت  
ای مولای من بعد از آن آن نصرانی شروع کرد در ذکر نمودن معجز  
های که عیسی آورد بود الخ میگویم که آن معجزات بهمان طوری است  
که ذکر شده است بجهت اینکه عیسی علی نبینا و الله علیه السلام از پیغمبر  
اولو العزم است در نزد خداوند عالم صاحب قدر جلیل و مرتبه  
عظیم میباشد و او اشرف پیغمبران بعد از چهار پیغمبر اولو العزم  
و او مثل است از برای قائم آل محمد صلی الله علیه و الله و او زنده و حیات  
است و بسوی آسمان چهارم بالا رفته و ساکن در بیت المعمور است  
و انتظار ظهور مولای ما جناب قائم عجل الله فرجه و روحی له  
الفداء علیه و علی آبائه آلاف التحية و الثناء را میکشد و جناب  
عیسی یکی از جمله عمره است و بعضی از معجزات او شفاء دادن  
کور مادر زاده و پیس و برخیزانیدن زمین کبر و زنده کردن  
مردهگان میباشد و آن بزرگوار منته و مبراست از آنچه نیز هائیکه نصاری  
در حق او میگویند و بلند تر است از آنچه نیز هائی که مادر حق او میگویند  
و فصلی نشناختند آنحضرت را حق نشناختن زیرا که بیک مرتبه  
خدایش خواندند و یکمرتبه پسر خدایش نامیدند و بغیر او صفی  
خودش او را وصف کردند و بغیر علامتش از برای او علامت  
قرار دادند مگر آنکسانی که پیروی شمعون الصفا کردند و او را وصف  
کردند که بنده خدا و رسول او است و روحیست از جانب حق  
و تعالی که القاء شده است بسوی مریم و مثل او در پیش خدا  
مثل آدم علیه السلام است که او را از خاک خلق نمود و بعد از آن کنی

فیکون

فیکون با و فرمود و آن بزرگوار علیه السلام از حیثیت فخر و شرف بلند  
تر است از هر چیز که ما بگوئیم یا بغیر ما بگوید از سنخ رعیت در  
حق او و شکی در این نیست لکن عیسی عاریش نمیآید از اینکه  
شرعیش نسخ شود و نبوت محمد صلی الله علیه و الله ثابت شود  
و او یکی از رعیتهای آنحضرت صلی الله علیه و الله و سلم بوده باشد  
و هم چنین عاریش نمیآید از اینکه بنده خدا باشد و اما قول این  
شیخ کراه که گفت محمد صلی الله علیه و الله معجزه نیاورد بلکه بشمیر  
از پیش بود و لکن از او معجزه چندی نقل میکنند اما چله معجز  
ها یا از آن چیزها نیست که حیلله کردن در قوه بشر هست و یا از  
آنچه نیز هائیست که هیچ کس از او ندیده است و یا از آن محالهاست  
که عقل انکارش میکند مثل اینکه میگویند شق القمر کرده است  
پس بنا بر این هیچ اعتمادی بر آن عاقلش نخواهد بود میگویم من  
قول این شیخ کراه تمامش باطل و کلامش مجتهد و زایل است اما آن  
کلامی که گفت محمد صلی الله علیه و الله معجزه نیاورد بلکه بشمیر از  
پیش بود میپرسم که آیا کدام معجزه ظاهر تر از قرآن است که هرگاه  
جمع شوند جمیع جن و انس بر آوردن بمثلش نمیتوانند که مثلش  
بیاورند هر چند که بعضی از ایشان یاری کنند باشد دیگر بر او کدام  
معجزه عیسی باین معجزه برابری میکند چله جای آنکه زاری  
کند و بدستی که بر طرف کردن کوری و پیسی بسا میشود که در  
او شبهه کنند باینکه ممکن است از برای طبیبهای ماهر این کار را  
کردن مثل زنده کردن مرده بدستی که اتفاق افتاد از برای بعضی



از طبیبها که زنده کرد مرده قانان و هر چند آنجنابیکه عیسی آورد  
 بود معجزه بود بجهت اینکه زنده میکرد مرده یوسیده لکن  
 بالکلیه رفع شبهه نمیکند مگر بیک پاره علامات خارجیه  
 بخلاف قرآن که این همان الفاظ و حروفیست که همه کس اورا  
 استعمال میکند و این حروف چینی است که همیشه بزبانها  
 جاری است و اصل الفاظ هواییست و جدا کردن حروف  
 از هم و وصل کردن بعضی ببعضی و این آسان تر از همه  
 چیز است برای هر کس و مع ذلك پیغمبر مصلی الله علیه و آله و سلم  
 همین الفاظ را بیک ترکیب و تالیفی آورد که کل خلق عاجز شدند  
 از آوردن مثلش و غلبه نمود بر کل خلق و فهمود که بیک سوره  
 مثلش بیاورید و اگر بیک سوره مثلش میاوردند نبوتش باطل  
 میشد و حجتش قطع میشد باین حال ممکن نشد از برای احدی  
 که مثل بیک سوره از سوره های کوچک بیاورد بلکه ممکن نشد از  
 برای احدی که بیک کلامی بسیاق قرآن جاری نماید زیرا که قرآن  
 هیچ شباهت بکلام مخلوق ندارد نه بنظم و نه بنثر و نه بخلها  
 ی ایشان و نه بغیر اینها از سایر کلماتی که استعمال میکنند بجهت  
 اینکه قرآن خلقتش مثل خلقت انسان است و هر کس که قادر است  
 که خلق کند خلقی مثل انسان قادر است که بیاورد مثل بیک سوره  
 از سوره های قرآن پس چون نتوانستند و خدا ایشان را  
 ممکن از این نساخت ما را نستیم بیقین که قرآن معجزه است  
 که جمیع معجزه ها در تحت این فرو مانده است و جمیع طبایع و ارایع

از آوردن

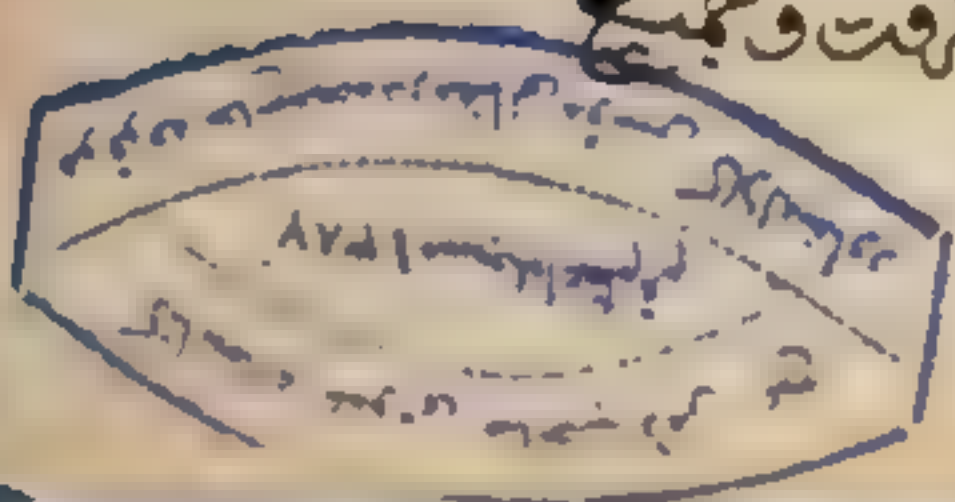
از آوردن مثلش عاجز اند و باز در قیامت این معجزه باقی  
 و مستمر است و آیا معجزه کدام پیغمبر باقی ماند ببقاء نبوتش  
 بلکه باقی ماندن معجزه حاصل نشد از برای احدی از انبیاء  
 غیر از پیغمبر مصلی الله علیه و آله و با وجود این انکار معجزه  
 بودن قرآن ناشی میشود یا از کمال بی انصافی و از حد در  
 گذشتن و یا از کمال بی فهمی و بی ادراکی و ضعف معرفت  
 و جهل بمواقع اشیاء و همه اینها موجود است در کفار و فرق  
 یهود و نصاری زیرا که نه تعقل می نمایند و نه می نمایند و نه  
 از اولیاءش قبول میکنند عجب حکمت بالغه ایست که فائده  
 نمیدهد ایشان را ترسانیدن ترساننده کان و اما جهال ایشان  
 ضعفا و ناتوانی هستند که کو و کنند و کور شده اند و هیچ  
 چیزی نمی بینند و تعقل نمی نمایند و در وقت دخول آتش  
 خواهند گفت پروردگار ما اطاعت بزرگان و پیشوایان خود  
 نمودیم پس ما را همراه کردند و از راه بیرون بردند آی وای که  
 چه بسیار حسرت بزرگی است که تمامی ندارد و چه زیاننده  
 آگشتیست که خوا موشی ندارد پس سوال مینمایم از خداوند  
 خود که ما را نکند دارد و عاقبت نیکو گویمت فرماید و اما آقا  
 نمورن آنحضرت صلی الله علیه و آله شریعتش را بشمشیر چینی  
 منکر و تازه نیست بلکه عادت همه پیغمبران این بود که در و نیک  
 قومشان اکتفا نمیکردند بمعجزات و منقاد نمیشدند از برای  
 آیات ظاهرات پیغمبر حکم میکردند در میان ایشان و الا که کن



حجتی برپا داشته نمیشد و بیننده خداوندی ظاهر نمیکردید  
 زیرا که مردم همه اهل دنیا هستند که نه باز میدارند ایشان را  
 خوف از خدا و نه ایمان برون جزاء و هرگاه استیلا بهم میرسانند  
 اهل باطل کمال استیلا هرگز حق ظاهر نمیشد و دعوت هیچ  
 پیغمبری بخلق نمیرسید زیرا که اهل باطل منع میکردند از اظهار  
 کردن حق و از همین جهت پیغمبران با ایشان مقاتله میکردند تا که  
 ضعیف شود شوکت ایشان و برهم شکسته شود صولت ایشان  
 تا کلمه حق را بتوانند بنزد یک و در برسانند و تا جمیع مردم  
 آگاهی یابند تا که در آنوقت ایمان آورد هر که میخواهد و کافر شود هر که  
 میخواهد و از این جهت است که می بینیم پیغمبر ما صلی الله علیه و آله  
 و سلم را که هرگاه مسلط میشد بر طائفه اگر آن می نمود ایشان را بر ایمان  
 و اسلام بلکه از ایشان فدا قبول میفرمود و جز به میکرفت و منت  
 بر ایشان میکذاشت و ایشان را رها می نمود و مقصود پیغمبر صلی الله  
 علیه و آله از شمشیر کشیدن و قتال کردن این بود که برهم شکند  
 شوکت باطل را تا ممکن شود از ظاهر کردن حق و از همین جهت بود  
 محاربه کردن موسی و وصیش یوشع ابن نون با عمال قه و حاربه  
 کردن موسی و وصیش بعد از او مشهور و معروف است و نصایح  
 انکار این نمیکند و در همه لغز مخز کور است و بنی اسرائیل  
 بسبب همین جنک نکردن با عمال قه چهل سال در تیره گرفتار شدند  
 پس آیا میتوانی که ثابت کنی از محاربه کردن موسی مذمت و  
 عیبی در نبوتی بلی شمشیر کشیدن اثبات عیب میکند در وقتیکه

پیغمبر

پیغمبر معجزه نیاورد و مستجاب شدن دعا از او ظاهر نشود و  
 الله در هر باب با او نباشد و لکن همه آنها در پیغمبر ما صلی الله علیه  
 و آله منتفی است بجهت ظاهر شدن معجزات و خوارق عادات بسیار از آن  
 بزرگوار صلوات الله علیه و آله الاطهار و اکبر و انکار همه معجزات  
 آنحضرت بکنی انکار قرآن نمیتوانی کرد و این ظاهر ترین معجزات  
 او است و اگر میگوئی نه و تصدیق منی نمیکنی بیاور مثل قرآن یا مثل  
 یک سوره از سوره های کوچک قرآن و اعانت بجو از هر که میخواهی  
 از انس و جان از سحر و کهنه و اهل جفر و جادعه و هر کس که امید  
 رسیدن بمطلوب خود از او داری بپو آکو مثلش آوردی باطل  
 میشود نبوت این پیغمبر صلی الله علیه و آله و اگر نیاوردی بدان که  
 تو مقتری و کذابی و هرگاه جایز بود عمل کردن بمقتضای این  
 احتمالات هرگز ثابت نمیشد از برای هیچ نبیتی نبوتی و نه از برای  
 هیچ رسولی شرعی فعلی الذین السلام پس هرگاه این شیخ عیب  
 میگوید بر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله از شمشیر کشیدن از این جهت  
 که شمشیر کشیدن از مقتضیات نبوت نیست تو دانستی که از  
 مقتضای نبوت بعد از معجزه آوردن شمشیر کشیدن است و الا  
 باطل خواهد بود جمیع تعزیرات و حدود یکد انبیاء جاری میشود  
 و این بالاتفاق باطل است و اگر از این جهت عیب میگوید که عیسی  
 شمشیر نکشید بحقیق که موسی شمشیر کشید و اگر هر که عیسی  
 نکرده است حجت باشد بر سایر پیغمبران واجب است که باطل باشد  
 نبوت جمیع انبیاء و در سل اعلت اینکه عیسی زن نکرقت و جمیع





پیغمبران از آدم تا خاتم همه زن گرفتند و عیسی اولاد نداشت  
و سایر انبیاء همه اولاد داشتند و هم چنین باقی احوال مناسط  
در نبوت یک فعل خاصی نیست که از نبی خاصی آن فعل صادر  
بشود یا بشود زیرا که هر نبوتی اقتضای خاصی دارد و از برای  
هر عینی مصلحت خاصی اقتضای مینماید بلکه مناسط در نبوت  
هر چیزی است که مثبت ادعای نبی باشد و آوردن غارق عاردا  
یکست که مقرون باشد بعلیه کردن بر تمام رعیت خود بحیثیتی که  
احدی از رعیتش نتواند که مثلش بیاورد و اما کشتن و غارت  
کردن و اسیر نمودن و قصاص کردن و حد جاری کردن در  
معصیتهای مخصوصه معلومه و تعزیر کردن بر سایر معاصی  
همه اینها از فروع و مقتضیات نبوت است و نبوت بربوبان شده  
نمی شود مگر باینها بلی گاه میشود که بعضی از انبیاء علیهم السلام بحسب  
مصلحت رعیت مکلف میشوند بجاری ساختن همه این احکام  
هم چنانکه جناب ابراهیم و موسی علیهما السلام جاری نمودند و  
پیغمبر مصلی الله علیه و آله نیز جاری نمود و گاهی محصلت آنست  
که همه آن حدود را جاری نسازند بلکه بعضی را جاری سازند  
و از بعضی اعراض نمایند چنانکه حضرت عیسی و یحیی علیهما السلام کردند  
و آنچه مذکور شد واضح و معلوم است و اما قول ابن شیخ که گفت  
معجزات پیغمبر مصلی الله علیه و آله یا از انجین هائیکست که حیله آورد  
دن مثلش ممکن است میگویم پس چرا هم چنین حیله نکردند و مثلش  
نیاوردند تا خلاص شوند از مذلت و خاری و عار و شذو و حیرت

دارد

دادن و آیا کدام يك از معجزات پیغمبر مصلی الله علیه و آله حیله بوده  
و کدام يك را اراده نموده آیا در روی آفتاب سایه نداشتن آنحضرت  
را تسبیح گفتن سینه ریزه در دست آنحضرت یا ناله کردن چوب  
خشک از فراق آنحضرت یا بر روی خاک نرم و ریزه و کتل باقی نماندن اثر  
مبارک آنحضرت یا بر روی خاک نرم و ریزه و کتل باقی نماندن اثر  
قدم آنحضرت مصلی الله علیه و آله یا از خود بلند نمودن هر که با او  
بایستد بهر طور که باشد و هر چه باشد تا حتی مرغ نمر بریدن از سر آنحضرت  
یا جو شیدن آب از چاه خشکیده و خشکوار شدن آب چاه بدمنه از يك  
لق انداختن آنحضرت یا شوق شدن طاق ایوان کسری در شب  
و لاری آنحضرت یا خاموش شدن آتش کده فارس و فرود رفتن در  
یا چله ساوه در شب و لاری آنحضرت یا غیر از اینها از معجزاتی که  
بیرونست از شمریدن و ممکن نیست با خرافات رسیدن که ظاهر شد از  
آنحضرت مصلی الله علیه و آله آیا کدام يك از اینها حیله بوده و کدام يك  
از اینها اراده نموده و چه حیله در اینها بوده که در روقه بشر است  
آورده مثل اینها و در آنهائی که موسی و عیسی آوردند نبوده و در روقه  
بشر نیست آوردن مثل اینها نمیدانم چه شده است این بد بختان را  
و این چه حکمیت است که ایشان میکنند و تاکی معانده با حق میکنند و  
تاکی اعراض از حق میکنند و تاکی از حق میگریزند مثل خری که از شیر بگریزد  
و تا قول ابن شیخ که که گفت و یا از آن معجزاتیست که عقل آنها را قبول  
نمی نماید مثل اینکه میگویند شوق القمر میگویم من که از شوق شدن  
ماه چه محال لازم میآید اگر از این جهت است که میگوئی خرق

معجزه سناك خا  
ان سناك سناك  
چیز در او تاثیر  
نمیکند حتی الهی







از دو قسم خالی نیست یا اینست که وصف میکند پروردگار خود را بصفات  
 کمالیه و تنزیه میکند او را از جمیع نقایص و صفات امکانیه و ثانی  
 میکند از برای او جمیع افعال حسنه را و نفی میکند از او جمیع افعال  
 قبیحه را و با وجود این خودش هم از سلسله شریفه معرفه کریم  
 الاخلاق نیکو اصل است و عمل میکند هر چه را که با او میکند و ترک  
 میکند هر چه را که از او نهی میکند و عمل بمقتضای شریعت خود میکند  
 و عبارت پروردگار خود مینماید و زاهد است از هر چه غیر او است  
 و طالب است هر چه رضای او در او است و راغب است بسوی مولا  
 خود هم چنین نیست بلکه وصف میکند پروردگار خود را بصفات امکان  
 و تنزیه نمیکند او را از عیوب و نقصان و ثابت میکند از برای او  
 جهل و کیف و کم و مقرران و اوضاع و اتصال و انفصال و حرکت  
 و سکون و سایر صفات امکانیه را و با وجود اینها خودش هم عمل  
 نمیکند به هر چه امر با او میکند و ترک نمیکند هر چه را که الهی از او  
 میکند پس هرگاه ادعاء کنند از این قسم دویم باشد واجبست تکذیب  
 کردن او اگر چه اینقدر از خوارق عادات بیاورد که شماره اش را  
 بغیر از خدا کسی نداند و واجبست قبول نکردن از او و حکم کردن باینکه  
 همه اینها سحر و شعبده و حیل و تمویها تنسیبست که حاصل میشود  
 از استعمال کردن علم سیمیا و لیمیا و یمیا و هیما بعلت اینکه افعال  
 خودش دلیل است بر بطلان او و وصفش می پروردگارش را کمال  
 بعکذب او و عمل نکردن خودش بشریعتش دلیل است بر بی  
 اعتماد بودن شریعت او و شکی نیست که هم چنین کسی حدیث و دروغ

گویند

گویند باشد و جایز نیست التفات کردن بقول او و اعتماد نمودن  
 بکلام او و لازم نیست که این کسی جامع همه این صفات باشد بلکه  
 هرگاه یکی از این صفات در او باشد واجبست اجتناب کردن و اعراض  
 کردن از او زیرا که در ادعاء خودش دلیل مستقلا هست بر باطل  
 بودنش و هرگاه ادعاء کنند از قسم اول باشد کفایت نمیکند این  
 صفات حقه و علامات حسنه مذکوره در تصدیق ادعاء نبوت  
 و رسالت او بلکه لابد است با آن صفات حسنه اعتبار و امتحان  
 او بطلب کردن معجزات و خوارق عادات از او تا دانسته شود که  
 او دعوت از جانب خداوند عالم زیرا که در اخلاق و آداب و در  
 کردارش خداوند خود را چیزی نیست که منافی باشد با نبوتش پس  
 واجبست او را اعتبار کردن و دلالات ظاهرات و مطالبه کردن  
 خوارق عادات هر چند که جلیل و بزرگ باشد بعلت اینکه بقوت  
 خود ظاهر نمیکند این خوارق عادات را بلکه ظاهر مینماید بقوتی  
 که پروردگارش باو عطا فرموده بلکه خدا خودش فاعل است و  
 هیچ ممکنی او را عاجز نمیکند پس هرگاه معجزه و خارق عاداتی  
 از او طلب کردند و او هم بدون مهلت خواستنی و تدبیر و تفکر  
 کردن و علاج و حیل نمودن همان معجزه و خارق عاداتی را که  
 از او طلب کردند در همان حین آورد و بعد از آن بآن معجزه همه  
 ایشان غلبه نمود باین معنی که همه عاجز شدند از آوردن مثلش  
 پس شکی و ریبی در این نیست که آن معجزه از جانب خدا است  
 و او پیغمبر و رسول او است بعلت اینکه خداوند عالم تصدیق



دروغ گو نمی نماید و راه نمائی بباغل نمیکند و هرگاه این شخصی از  
 جانب خدا نباشد و بیک علامتی هم نباشد که دلالت بر باطل بودنش  
 نماید در اینوقت خداوند عالم خلق را مهمل گذاشته و راه نمائی  
 بباطل نموده و مردم را در حیرت انداخته تعالی الله عن ذلك علواً  
 کبیراً و اگر بگوئی تو که محض احتمال دادن سحر کفایت میکند بر تو  
 این شخص میگویم من که پس بجای چنین تمیز میتوان داد مابین  
 سحر و معجزه بعلمت اینکه در همه چیز این احتمال می رود و بنا  
 بر این لازم می آید که خداوند سبحانه خلق خود را در حیرت  
 و ضلالت و گمراهی باشد تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً پس  
 میگویم که هرگاه شخصی بهمان صفات که ذکر کردیم اتمام نبوت  
 کرد و خارق عادت هم آورد و غالب شد بر همه رعیت خود  
 بچیزی که هیچ کس نتوانست مثل خارق عادتش بیاورد و  
 چیست که حکم کنیم و قطع بهم رسانیم باینکه او از جانب خدا  
 و پیغمبر است یقیناً بدون شک و شبهه و این خارق عادتیکه  
 آورده سحر و خیانت نیست بلکه معجزه است پس این قاعده کلیه  
 در دست داشته باشد و شک کنی خدا را و پیرو طریقه حق باش  
 هرگاه که تو حقیقه طالب حقی و بتحقیق که ذکر کردم از برای تو در  
 این مختصر اسهل و اجلی و اوضح طریق را بسوی نبوت محمد  
 صلی الله علیه و آله و اگر ببینا باشی و کوشش فراداری و انصاف  
 بدی بعد از این هیچ چیز محتاج نمیشوی فافهم ما القیت اليك  
 والله خليفتي عليك **س** ای ضیاء البصائر بعد از این  
 خداوند عالم خلیفه منست پس

در بیان این

دید از من پدرم کوشش فراداشتن بسوی خبر یهودی و حرف شنیدن  
 از معلم نصرانی پس باعلی صوت خود فریاد زد بر من و گفت ای سپهر  
 کو یا تو دیوانه شدی آیا میخواهی که ترک اسلام و مسلمین کنی و  
 میل بسوی این کفر و ملایعین نمائی پس من گفتم ای پدر ارشاد کن مرا  
 خدا تو را ارشاد فرماید پس دست مرا گرفت و پدر بسوی جماعتی  
 از مسلمین که گویا مجتمع دیدم من ایشان را در یک مکانی که بدنه های  
 شان بهم نزدیک بود و قلوب و آذنان شان از هم متفرق بود پس  
 گویا در آن حال از همه سؤال کردم <sup>کوشش</sup> دیدم که هر یک با اعتقاد صحیح بود  
 مذهب خود را بطلال دیگری می نمود و بعضی وصیت میکند مرا بواسطه  
 قرار دادن مابین خود و خدای خود غیر از محمد و اصحاب او صلی الله  
 علیه و آله و بعضی دیگر وصیت میکند مرا بواسطه قرار دادن مگر  
 محمد و آل محمد صلی الله علیه و علیهم السلام پس در این هنگام گویا مقبر  
 و متوقف شدم پس گویا سؤال کردم از همه ایشان که آیا پروردگار من  
 راضی میشود از من بتقلید کردن من یکی از شما ها را در اصول دین  
 و فروع دین یا نه پس همه جواب دادند که البته خدا از تو راضی  
 شد زیرا که حق یکی میباشد و ما همه در او اختلاف کرده ایم و هر یک  
 از ما مدعی حقیقت مذهب خود است بلکه واجبست بر تو و امثال  
 تو تخصص کردن از فرق و ناجیه زمانه که از روی بصیرت و یقین  
 ملازمت فرق و ناجیه را اختیار نمائی در آنوقت هر چه بکنی و بگو  
 فی از تو قبول شود و در نزد بار خدای پسندیده و مقبول باشی  
 مرا سائل از این پدر پدر تو بیت و عادت است بدلیل



در بیان فرق اسلام  
و فقههای ایشان

دور نشدن و مفارقت نکردن در هیچ حال از او و این عادات مفارقت  
نماینند مگر در نزد مطمئن شدن و ثابت بود و چون که هنوز اطمینان  
و ثبات از برایش حاصل نشده بود پدرش فریاد برآورد تا که بر گرداند  
او را بسوی آن عادات اولیه که در آنها تربیت یافته و نشو و نما  
کرده است یعنی برگرداندش بسوی ملت اسلام و فرقه محقه اثنی  
عشریه و بر او فریاد زد تا که برگرداند او را از آن فقههای دیگر و چون که  
این پدر در تربیتش بود از او طلب ارشاد نمود پس او هم ارشاد نمود  
او را بسوی ملت اسلام و چون ملت اسلام علمای او حفظ میکنند و محله  
او بیان میکنند لهذا او را آورد بسوی علمای اسلام و چون که امت محمد  
صلی الله علیه و آله هفتاد و سه فرقه شده اند و يك فرقه از ایشان  
ناجیه میباشد و باقی در نارند لهذا سائل دید که در ظاهر اسلام  
همه اجتماع دارند و اسلام ایشان را مجتمع نموده و لکن در اعتقادات خود  
مختلفند و هر يك برای می رود که برخلاف آن راهیست که دیگری می رود  
چنانکه خدا فرموده <sup>بما یحکم الله</sup> تحسبهم جميعا و قلوبهم شتى <sup>و قلوبهم شتى</sup> ذلك بانهم قوم لا یعلمون  
و این تقریر بجهت اینست که آنها قومی هستند که تعقل نمیکند و یقین  
به هم نمیرسانند بعلت اینکه یقین دارند اختلاف نمیکند و تعقل  
از حق نمینمایند و از خواندن همه او را بسوی مذهب خود بعد  
از اینکه داخل شد بر ایشان و از ایشان سؤال نمود قصد شان  
رضای خدا نبود بلکه مقصود شان کثرت و غلبه بود چنانکه خدا  
فرموده <sup>و الله یعلم التکافؤ</sup> حتی زدرتم القابری یعنی مشغول ساخت شمار  
بسیار جمع کردن تا زیارت قبرهای خود کردید و در قبرهای

خود

خود داخل شدید و این جماعت هم مرده است عقول و ارواح ایشان  
و مدفون شده اند در قبور طبایع و اشباح خود و هم چنین خداوند  
عالم فرموده و اذاریت هم تعجبك اجسامهم یعنی هرگاه که بدینی  
تو ایشان را عجیب در می آورد تو را اجسام ایشان و از این جهت که  
هر يك از آن فرقهها طالب بودن کثرت صوری و غلبه ظاهر بر هر يك  
از ایشان او را بسوی مذهب خود خواندند و لکن این سید خاوند  
برایشان بجهت اینکه توفیق و تسدید خداوندی با او بود  
زیر که طلب حق بدون معانده می نمود پس خداوند عالم توفیق باو  
کرمت فرمود الهام نمود او را باینکه گفت بایشان که آیا راضی میشو  
از من خداوند من بعضی تقلید کردن بدون تحقیق کردن و بصیرت  
بودن و فکر و تأمل نمودن پس نتوانستند که بگویند بلی از جهت اینکه  
تقلید در اصول دین با جماع مسلمین جایز نیست مگر بعضی از شوا  
نادره که اعتدالی بقولشان و التفاتی بسوی خلافتشان نیست  
و بجهت تنگی وقت و ظاهر بودن این مسئله احتیاج بشرح و بیانی  
نیست و چون این سید سلمه الله ثابت کرد استبصار و استبصار  
و بذل مجهود را در چیزی که بتواند متوجه شود با تخمین بسوی  
خود انجام زد بر سر ایشان و گفت کرد ایشان را از تکلم کردن پس ممکن  
شدان تفحص کردن و در صد رجعت کردن برآمد پس ملامت انشاء  
الله تعالی مینمائیم باو فرقه محقه را و ارشاد میکنیم او را بسوی فرقه  
ناجیه تا بعد از این باک نداشته باشد از خارج شدن خاریان  
و رفتن شدن مرگدن پس میگوئیم بیاری خدا و توکل بر او که بعد از

مستفاد



آنکه ثابت کردیم از برای تو به پند و برهان که محمد صلی الله علیه و آله الهی برحق است و مبعوث بر حق و انس و جمیع خلق و اعظم معجزات او قرآن است و قرآن از جانب خداوند دایان است و مذکور در همین قرآن است که محمد صلی الله علیه و آله نذیر مبعوث بر جمیع عالم و عالمیان است میگوئیم که امت محمد صلی الله علیه و آله بعد از او متفرق شدند و جملة شریعت او مختلف گردیدند هم چنانکه رب هر نبی این بود که چون از دنیا رحلت می نمود امتش در وصیتش اختلاف می نمودند و متفرق میشدند و بدستیکه یهود هفتاد يك فرقه شدند یکفرقه از ایشان ناجی می باشد و این يك فرقه همانها هستند که پیروی و متابعت یوشع ابن نون و صی حضرت موسی را کردند و نصاری هفتاد و دو فرقه شدند و يك فرقه از ایشان ناجیست و این يكفرقه همانها هستند که پیروی شمعون الصفا و صی حضرت عیسی نمودند و امت محمد صلی الله علیه و آله نیز هفتاد و سه فرقه شدند و یکفرقه از ایشان ناجی و برحق است و باقی ایشان در آتشند و از آنجا که خداوند سبحان به پیغمبر خود خطاب کرده و فرمود قل ما كنت بدعاً من الرسل یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله که من رسول تازه نیستم و چونکه هر نبی صاحب شریعتی از برای او وصیتی بوده است پس واجب است که از برای محمد صلی الله علیه و آله نیز وصیتی بوده باشد و ایضا خداوند عالم فرموده ما یقال لک الا ما قد قبل الرسل من قبلك یعنی گفته نمیشود از برای نبی مکرّم مگر آنچه قبلاً گفته شده از برای رسولان قبل از تو و ایضا فرمود

شرع لکم

اینجا  
باید  
توجه  
داشت  
که  
وصیتی  
بوده  
است

شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقموا الدین و لا تتفرقوا فیه یعنی خدا شریعت قرار داد از برای شما همان دینی را که وصیت کرد بان دین نوح را و آن چنانچه عیسی که وصی کردیم بسوی تو و وصیت کردیم ما با آنچه ابراهیم و موسی و عیسی را اینست اینکه بر باد رید دین را و تفرقه نیندازید در این دین و با جملة آنچه عیسی که مستفاد از این آیات میشود اینست که محمد صلی الله علیه و آله بطریق رسولان قبل از خود بوده است هر چند که شریعتش ناسخ همه شرایع انبیاء بود لکن آنچه از مراعات میفرمودند آن کلیاتی را که مناط نبوت و شریعت هر رسول و نبی بوده و بنوستان بر همان منوال جاری میشد و الا آنحضرت صلی الله علیه و آله رسول تازه خواهد بود و چونکه هر رسول صاحب شریعتی در وقت وفات و انتقال خود از دنیا تعیین و نصب وصیتی می نمود پس واجب است که محمد صلی الله علیه و آله نیز تعیین و نصب وصیتی نماید و نص بر او فرماید زیرا که نص او نص خداست بعلت اینکه خدا میفرماید و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی یعنی نطق نمیکند محمد صلی الله علیه و آله بکلامی که از روی هوا و خواهش نفسش بوده باشد و نیست تکلم و نطق او مکی و صبی که بسوی او وحی کرده شده و شدید القوی تعلیم و می نمود پس دانستیم مگر که آنجا بوسیلت نص بر احدی فرماید آن نص نص خداوند است زیرا که







امت من بر کراهی هرگاه که می آید از امت جمیع امت باشد بحیثیتی که  
 احدی خارج نشود از ایشان بحالی از احوال پس مشکلی در این نیست  
 که در مخالفت هم چنین چیزی اتفاق نیفتاده و اگر می آید بعضی از  
 امت است باین معنی که بعضی از امت آنحضرت هم اجماع بر ضلالت  
 نمیکند پس چگونه جمع میشود این حدیث بان حدیث مشهور که  
 جمیع امت اتفاق دارند که این حدیث شریف از آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله صادر شده است که فرموده اند ستفترق امتی الی ثلاثه  
 و سبعین فرقه فرقه ناجیه و الباقون فی النار یعنی زور باشد  
 که ستفترق شوند امت من به مقدار و سه فرقه که همه آنها ایشان را تش  
 باشند مگر يك فرقه و باجماع اهل کذا شستن رعیت و نصب نکردن  
 ولی و وصیتی که قائم مقام و ظاهر کنند شرعیت و احکامش بوجه باشد  
 از فعل کسی نیست که بخداوند حکیم منسوب بوجه باشد و بنی ماضی  
 علیه و آله اجل از اینست زیرا که آن بزرگوار صاحب اخلاق عظیمه  
 و اطوار پسندیده میباشد پس واجبست بر آنحضرت که نصب وصتی  
 نماید که قائم مقام او شود و احکام او را ظاهر کند و نشر اعلامش نماید  
 و اخذ جمیع شرایع و احکام از او نموده باشد و در جمیع عمر خود در دنیا  
 و روزها و ماهها و سالها در پیش او بیعت یافته باشد و واجبست  
 که نظر کند و ببیند که چه کسی باید باشد و که قابلیت این امر عظیم  
 و خطب جسیم را دارد پس بعد از بیان این مقدمه میگوئیم مآله  
 نشده است در حق احدی که نص بر وصتی بوردنش شده باشد غیر از  
 امیر المؤمنین علیه السلام و آن کسانی هم که آن بزرگوار را خلیفه خود نام میدادند

همچنین

هم چنین ادعای نکرده اند که آن سه خلیفه دیگر را پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 خصوصاً نص بر خلافت آنها نموده باشد بلکه ثابت میکند خلافت  
 خلیفه اول را باجماع و خلیفه دوم را بنصب کردن خلیفه اول در  
 وقت مردنش و خلافت سیم را ثابت میکند بشورائی که اساسش  
 خلیفه دوم جمیع نمیدانم که این اجماع جماعی که متمسک میشوند باو  
 بر خلافت خلیفه اول چه دلیل دارند بر حجت این اجماع اگر دلیل ایشان  
 اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودست که امت من بخرطاء اجتمع یعنی  
 بند میگویم من که هرگاه فرض شود صحیح بودن این قول و حجتست که اجماع  
 جمیع امت بوده باشد بحیثیتی که از این اجماع هیچ کسی خارج نشود و  
 احدی بیرون نرود و مشکلی نیست که هیچ اجماعی بر خلافت سلسله اول  
 واقع نشود زیرا که در نزد رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر نشد  
 در سقیفه بنی صاعد مگر چند نفری و هرگاه فرض شود که اهل مدینه  
 کلاً اتفاق نمودند میگویم که اهل مکه چه شدند و مسلمینی که در بین  
 مکه و مدینه بودند کجا رفتند و اهل طایف و یمن و سایر مسلمینی که  
 در اطراف ارض منتشر بودند کجا رفتند بودند و کی اجماع جمیع امت  
 واقع شد و شکی و ریبی نیست در اینکه هم چنین اجماع در آنوقت واقع  
 نشده و اما اتفاق کل امت بر خلافت خلیفه اول بعد از خلیفه شدنش  
 مسلم نیست و هر کس که ادعا میکند باید که ثابت کند و هم چنین اتفاق  
 نمودن غیر از اهل سقیفه در نزد نصیب شدنش بر خلافت نیز مسلم نیست  
 بلکه اتفاق اهل سقیفه هم مسلم نیست زیرا که انکار سعد بن عبادة بحد  
 معروف است که انکار کرده نمیشود و بطوری ظاهر است که پوشیده نمیشود



اگر از این حدیث بر فرض صحتش اتفاق بعضی از امت را اراده کرده  
 شود منقول خواهد شد یا تجدیدی که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود  
 ستفترق امتی الى ثلاثه و سبعین فرقه کلام فی النار الا واحده و بنا  
 قضای این روایت مثل آفتاب ایجاب روشن است و اگر هم چنین کما  
 کرده اند که بیشتر امت بر خلافت کلب اول اجماع نموده اند میگویم بد  
 و تحقیق که خداوند سبحان کثرت را در همه جامدات فرموده چنانچه  
 میفرماید یا اکثرهم لا یعقلون و اکثرهم لا یفقهون و لقد ذرانا الجهم  
 کثرا من الجن و الانس و لکن اکثر الناس لا یشکرون امثال این آیات  
 بسیار است پس بنا بر این چه اعتبار است در بسیار بودن تابعین  
 از برای خلیفه اول لعنه الله بدون دلیل و برهان و حجت و بیان  
 بامدوم بودن کثرت بنص قرآن و اگر چنانچه کما می کنند که خلافت  
 اولی را استنباط کرده اند باعتبار خود از امر پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 بنماز کردن در پشت سر او میگویم که بر فرض صحیح این روایت و بر فرض  
 اینکه این روایت را همه امت تسلیم کنند دلالت بر خلافت ابی بکر  
 نمیکند زیرا که بمذهب و اعتقاد خودشان جایز است نماز کردن  
 در پشت سر هر بنو فاجری و اگر بکمان آنها پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 امر کرد بنماز کردن در پشت سر ابی بکر ایضا باعتبار آنها امر کرد  
 بنماز خواندن در پشت سر عبد الرحمن بن عوف پس چرا عبد الرحمن  
 این عوف را خلیفه نکردند و بخلاف ابی بکر قائل شدند و امر امت را  
 بکردن عبد الرحمن بن عوف قائله نموده اند و بالجمله هیچ حجت و  
 بوهانی ندارند بر اثبات خلافت ابی بکر و ما دانستیم که خلافت ابی بکر

معنی آیه شریفه  
 بلکه اکثر ایشان تعقل  
 نمیکند و اکثر ایشان  
 نمیفهمند تحقیق  
 میریزیم بجهت بسیاری  
 از جن و انس و لکن  
 بسیاری مرده و متکبر  
 نمیکند

بدون

بدون هدایت و علم و حجت واضحی بوده و در من برزده بوده است  
 برای کما کردن مردمان بر علم و بصیرت پس هرگاه باطل باشد اساس  
 خلافت خلیفه اول چه دانش مترتب میشود بر نصیح و نص و بر خلافت  
 ثانی و هرگاه خلافت خودیش ثابت نشود که از جانب خدا و رسول  
 بوده چگونه نصب خلافت غیر خود میکند و با وجودیکه خودش  
 در حیث خود عزل کند خود را از خلافت چگونه امر خلافت را  
 از برای غیر خود محکم میکند بعد از موت خود پس بنا بر این خلافت  
 خلیفه ثانیه نیز بی اصل و بی بنیان و منهدم الارکان است و  
 ثانیه خلافت خودیش چون ثابت نشد بجهت بی اصل بودن  
 خلافت اول پس هیچ اعتبار و اعتمادی بشورعی قرار دادن و  
 خلافت را در میان شش نفر حقوق ساختنش نیز نخواهد  
 بود بلکه این فعلش بی اصل و غلط خواهد بود هیچ چیز این  
 سکه ها را و انداخته بود بر این عمل مگر و سیواسی الخناس الخناس  
 الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس و اما مولای  
 قوامی المؤمنین علیه و علی اخیله و زوجته و ابناؤه الف کاف  
 التحیه و السلام را خود پیغمبر صلی الله علیه و آله نص بر او  
 و وصایتش فرموده و منصوص بودن بنصی خاص از جانب رسول  
 الله صلی الله علیه و آله از عاقلان شده است در حق احدی مگر در حق  
 آن بزرگوار صلوات الله علیه و ما پیشتر ثابت کردیم که واجب است  
 بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وصیت کردن بسوی شخص خاص و  
 معینی و در حق از عاقلان شده است که وصیت کرده باشند بسوی  
 احدی



بسوی او مگر این شخصی ربانی و نور شمعانی و بشر ربانی بلکه ملک  
که جایز نیست که پیغمبری صلی الله علیه و آله و صلیت نماید بسوی غیر او  
زیرا که جناب حق سبحانه و تعالی آن بزرگوار علیه السلام را نفسی شخص  
صلی الله علیه و آله و سلم قرار داده و معقول نیست که چیزی بنحوی  
نزدیک تر از نفسش بوده باشد چو آنکه من جمیع الیها و الیها  
نشان ممکن نیست بعلت اینکه محمد صلی الله علیه و آله و الیها  
روشنی پیدا می شود که بغیر از او نیست یکانه و متحد باشند  
در جمیع کمالات و صفات و افعال و اضافات و علو درجات ملک  
در همان چند چیز یکسان خصایص پیغمبری صلی الله علیه و آله می باشد  
پس هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام نفس پیغمبری صلی الله علیه و آله شد  
و نزدیک ترین خلق شد بسوی او در جمیع کمالات و صفات حسنه  
پس چگونه از نفس خود و نزدیک ترین خلق بسوی خود و تشبه  
و اطوع و اعلم و اقضی در حلال و حرام و مقتدر ترین همه  
خلق بسوی خود عدول میکند بسوی غیر او و هرگاه که عدول  
کند بسوی غیر او هر آینه خلاف حکمت رفتار نمود و ترجیح جمع  
دارد و مفضل را بر افضل مقدم داشته است و این چیزها محال  
که صادر شود از حکمی که خدا در وصفش فرموده باشد آنکه  
لعلی خلق عظیم یعنی بدست و تحقیق که تو صاحب اخلاق  
نیکو و آداب پسندیده هستی و ایضا میگوید که پیغمبری صلی الله  
علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را با خود برادر بودن  
خبر میدهد از مساوی بودن هم چنانکه آیه انفسنا صریح است  
بر مساوی

بر مساوی و برابری آنحضرت با پیغمبری صلی الله علیه و آله و الیها  
کردن از مساوی با خود بسوی کسی که نیست تر از او است در  
مقام نیابت و وصایت مخالف حکمت است و خلاف حکمت محال  
بر شخص حکمی که خدا در حقش فرموده باشد آنکه اعلی خلق عظیم  
و ایضا میگوید که خداوند سبحانه و تعالی نفس فرموده است بر طهارت  
و پاک بودن مولای متقیان و امیر مؤمنان علیه السلام الله  
الملك الذی بان از جمیع کناهان و معصوم بودنش از جمیع خطا  
ها و عیوب بلکه پاک و پاکیزه گردانیده است ظاهر و باطن و  
و علانیه آن بزرگوار را از هر رنج و محسوس و دنی و خبیثی  
بنص قول تعالی انما یرید الله لیزهیب عنکم الرجز اهل البیت  
و یطهرکم تطهیرا یعنی اینست و غیر از این نیست که خداوند عالم  
لازال و لایزول اراده کرده و میکند که دور و بر طرف نماید از شما  
ای اهل بیت پیغمبر جمیع افراد رنج و نالایق را و پاک گرداند  
شما چنان پاک گردانی که بوی صفدر نیاید و مشک در این نیست  
که امیر المؤمنین علیه السلام داخل است در این آیه با جماع مسلمین  
و در کلمات سیاق آیه شریفه بعلت اینکه در آیه پیشتر خطاب  
برایان پیغمبری صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بعد از آن عدول کرده  
از ضمیر مؤنث به ضمیر مذکر بعلت اینکه مخاطبین در اینجا مذکر  
اند و ایشان امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام اند و  
جناب فاطمه زهرا صلوات الله علیها من باب التغلیب داخل  
بالاتفاق و جمیع مسلمین اتفاق دارند که همین چهار نفر اند



آن اهل بیت که جناب حق سبحانه و تعالی هر حبس را از ایشان دور کرده است و پاک کرده است ایشان را پاک کرد اندیش و این نظایر هم چنین عاقبت که تخصیص داده نشده است و شامل نظایر ظاهر و باطنیه را پس ایشان سلام الله علیهم مطهر و پاکیزه اند از جمیع کثافات ذنوب و معاصی چه صغیره و چه کبیره و از جمیع نجاسات جسمانی و جسدانی و بی عدول کردن از هم چنین شخصی طیب و طاهری و وصیت کردن بسوی غیر او یقینا مخالف حکمت است و مخالف حکمت محال است که صادر شود از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که آن بزرگوار معشوق بر اوقات و رحمت و ایضا میگوئیم که امیر المؤمنین علیه السلام بحیثیتی جامع شد جمیع صفات پسندیده را از خوار و عادات و تصرف کردن در کاینات و تدبیر کردن در موجودات و انقیاد و تسلیم نمودن ذوات و صفات اشیاء از برای او که جمیع عقول و اوهام در او متحرک گردیدند و یکپاره غلغله کردند در حق وی و خدایش نامیدند و باره بوالکذاشته شدن امور و تدبیرات خداوندی بسوی او قائل شدند و باره که اهل حق بودند گفتند که خداوند سبحانه و تعالی او را واسطه قرار داده است در جمیع فیوضاتی که نازل میگردد بر جمیع خلق و اینکه او است باب الله بسوی خلق در جمیع اصوات تکوینیه و تشریعیه و او است باب خلق بسوی خدا در جمیع حوائج و سؤالات و طلبات ایشان و او است واقف بر طغیان و التمس فی العالمین

والتوالت

والتوالت آخر بین المشرقین و المشرقیین و این اعتقالات را در حق آن بزرگوار بهم نرسانیدند مگر بجهت ظاهر شدن کرامات و خوارق عادات و منفعل شدن اشیاء از برای آن بزرگوار سلام الله علیه بطوری که از برای احدی حاصل نمیشود چنانکه ابن ابی الحدید معتزلی که یکی از علماء اهل سنت است در مدح آن بزرگوار گفته: **تَقَبَّلْتَ اَفْعَالَ الرَّبُّوْبِيَّةِ الَّتِي تُعْذَرُ بِهَا مِنْ شَيْءٍ اَنْتَ مُرَبُّوْبٌ** یعنی این فکر را از افعال ربوبیت قبول کردی و ظاهر نمودی که من معذور داشتم باین سبب کسی که شکی در ربوبیت خود ندارد و تو کردی پس عدول کردن از شخصی که صاحب این کمالات و عجایب امور و حالات باشد مخالف حکمت خواهد بود و مخالف حکمت سرزدن محال است از حکمی که خدا در حقش فرموده باشد **اَنْتَ اَعْلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ** و آیا هم حکمی آنچنان کسیر که در کفر و ایمان و فسق و عدالتی شک میکنند برابر میکند با کسی که در خدا بودن و بنده بودنش شک میکنند نه و الله هم چنین چیزی بر کسی اندک زواید و معرفتی داشته باشد مخفی نماید چگونه مخفی نماید بر کسی که علم غیب اشیاء و علم حقایق اشیاء و علم الکتاب و فصل الخطاب در نزد او حاضر باشد نه و الله این هرگز نخواهد شد و رسول الله صلی الله علیه و آله هرگز چنین فعلی از او صادر نخواهد شد آیا نشنیده قول خداوند عالم را که بعد از اینکه در آیه مباحله تصریح فرموده باینکه امیر المؤمنین علیه السلام نفس رسول الله صلی الله علیه و آله میباشد فرمود ما کان لاهل



المدینه و من حوله من الاعراب ان یخلفوا عن رسول الله ولا یغیروا  
 بانفسهم عن نفسه یعنی نمیرسد اهل مدینه را و غیبا شد از برای اهل  
 مدینه و انکس اینک در اطراف مدینه اند که تخلف و رزید از رسول الله  
 صلی الله علیه و الله و نمیرسد ایشان را که از نفس رسول الله صلی الله  
 علیه و الله رغبت بنفوس خود نمایند و خداوند عالم فرمود و لا یغیروا  
 بانفسهم عنده با وجودیکه این مختصر تر بود و فرمود و لا یغیروا بانفسهم  
 عن نفسه بجهت اینکه هر از این نفس امیر المؤمنین علیه السلام است  
 نه خود رسول الله صلی الله علیه و الله و سلم و امر خود را از امیر المؤمنین  
 علیه السلام تخلف از رسول الله صلی الله علیه و الله و تخلف از رسول الله  
 صلی الله علیه و الله همان معانده و مشاقت با او است چنانچه خداوند عالم  
 میفرماید و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع  
 غیر سبیل المؤمنین ناوله ما نول و نصله جهنم و ساعت مصیر  
 یعنی که معانده کند یا پیغمبر صلی الله علیه و الله و سلم بعد از تبیین و  
 آشکار شدن حق از برای او و پیروی راهی غیر از راه مؤمنین

معنی یه شریفه  
 یعنی ایمان نیارند  
 با و مکرری و کجای از  
 بندهای من شکرتند  
 اند و کجای نیست ایشان  
 پس بنویسند از او  
 مکرر قلیلی معنی در کج  
 و اکثر ایشان کافرانند  
 و اکثر ایشان مشرک  
 میکنند خدا را و  
 اکثر ایشان بیغیر  
 و اکثر ایشان تعقل  
 میکنند بخلق الله  
 ختم بجهنم بسیار  
 از جن و انس

جهنم

جهنم کثیر من الجن و الانس و امثال این آیات در قرآن بسیار است  
 پس باین براهین واضح که قطعیته ثابت شد که واجبست بر رسول  
 الله صلی الله علیه و الله که مکمل و انکس از خلق را بلکه نصب فرماید  
 از برای خلق و جیتی که مسرور باشد بریاست و عالم باشد بسیار  
 و جامع باشد جمیع کمالات را و آورنده باشد خوارق عادات را  
 و جاری مجرای نفس باشد در میان جمیع خلق تا و انکس از ایشان  
 باینکه میل کنند بسوی شهودتها و خواهشهای خود تا که واقع شوند  
 در اختلاف و مستحق غضب بود و کار خود کردند و ایضا ثابت شد  
 که واجبست بر پیغمبر صلی الله علیه و الله و سلم که نصب فرماید جیتی  
 بجز امیر المؤمنین علیه السلام بجهت اینکه آن بزرگوار علیه السلام  
 نفس پیغمبر صلی الله علیه و الله است و بجهت اینکه آنحضرت مظهر  
 از جمیع ذنوب و معصوم است از جمیع محبوبات و محفوظ است  
 باعانت عالم الغیوب و خداوند خودش متولی عصمت و طهارت  
 او گردیده و جمیع نجاسات را از او دور گردانیده و او را بلا و  
 پاکیزه کرده پس جای نیست که پیغمبر صلی الله علیه و الله دیگر را  
 با او بر او نماید زیرا که هیچ کس با او نمیرسد نه در هیچ کمالی از  
 کمالات و نه در هیچ چیز از محاسن صفات و معالی درجات  
 پس هرگاه دیگر را بر او اختیار نماید هر آینه بمؤمنین بر و ف  
 نخواهد بود و حال آنکه خدا آنحضرت صلی الله علیه و الله و سلم را  
 باین صفت و صف فرموده و جاشاکه و صف خدا را تخلف  
 نماید و خلاف وعده از او سبحانه و تعالی بظهور رسد پس باین



ادله ثابت شد که امیرالمؤمنین علیه السلام منصوب است بحضرت و خلافت  
 و خداوند عالم نص بر خلافت او فرمود و حدیث غدیر خم کبر دلیل و اعظم  
 کواهیست بر این مطلب و این معلوم است در نزد هر صاحب مروت  
 و خالی از اعتساف و جهل و اما کسی از بولاق و پیدائش قرآن نداده  
 هیچ نوعی از الهی او نخواهد بود پس با آنچه یکدیگر ذکر کردیم ثابت شد  
 ولایت و خلافت بلا فصل امیرالمؤمنین علیه السلام و باطل شد خلافت انکسای  
 اینکه پیش از او بوده اند بجهت اینکه برهان و دلیل بر خلافت آنها اقامه  
 نشد بلکه دلیل و برهان بر خلافت آنها واضح و هویداست و بعد از  
 اینکه ثابت شد خلافت بلا فصل امیرالمؤمنین علیه السلام میگویم که چون  
 حکمت مقتضی این شد که رحلت نماید امیرالمؤمنین علیه السلام از این دنیا  
 منتقل شود بسوی آخرت و افضا نمود همیشه ظاهر بودن آنحضرت  
 علیه السلام را در این دنیا بعلت مصالح خفیه بسیار که اکثر آنها نمیدانیم  
 و بعضی را هم که میدانیم مقام کجایشان را ندارند و لکن بعضی  
 از مصالح اینست که مردم غلو نکنند در حق او زیرا که با قلت مکت آنحضرت  
 علیه السلام در این دنیا انقدر معجزات و خوارق اعدا از آن بزرگوار ظهور  
 رسید که مردم غلو کردند و توهم الوهیت در حق وی نمودند پس چه  
 گمان میبری تو با طول مکت آنحضرت علیه السلام در این دنیا و استمرار ظهور  
 آنجناب با استمرار بقا این دنیا پس البته در آنوقت شبهه عظیم بود  
 قوی تر میشد و این سبب کراهی و ضلالت مردم میشد و چون که آنحضرت  
 علیه السلام علت هدایت یافتن خلق بودند که راه شدن خلق واجب  
 بود که آنرا محال نماید از این دنیا تا که این شبهه عظیم را بلوی نکرد

و همه کس

و همه کس این توهم در حق او نکند پس چون حکمت مقتضی رحلت نمودن  
 آنحضرت گردید و اجابت بر آنحضرت علیه السلام که نصب و تعیین  
 وصی نماید تا قائم مقام او باشند و واجبت است که اوصیاء متعده باشند  
 و چون تعدد اوصیاء واجب شد و اجابت است که ظاهر شوند با شرف  
 و اکمل و اعلی و اسنای اعداد و واجبت است که آن اوصیاء بذوات  
 خودشان اشرف و افضل خلق باشند باین معنی که مبدء وجود و  
 صادر اقل بوده باشند و احدی از ممکنات پیشینی نکرفته باشد  
 ایشان را در صفات ایشان سلام الله علیهم اجمعین باین معنی که  
 اعلم و اقدر خلق بوده باشند و اراده ایشان در جمیع موجودات  
 نافذ تر از کل خلق بوده باشد و اینکه معصوم و مطهر و طیب  
 و طاهر بوده باشند و باید عدد این اوصیاء اشرف و اکمل و اتم  
 اعداد بوده باشد زیرا که عدد بر سه قسم است عدد تام و عدد  
 زائد و عدد ناقص و جایز نیست که اوصیاء علیهم السلام عددشان  
 ناقص بوده باشد بجهت ناقص بودنش و صحیح نیست نقصان  
 در چیزی که منصوب باشد بخداوند رحمن مگر نقصان امکان باین  
 معنی که ایشان ممکن و مخلوقند و اما عدد تام در هر مرتبه از مراتب  
 تب اعداد موجود است بعلت عدد تام آن عددی را گویند که  
 کسور صحیح له اش مساوی باشد با نفس همان عدد مثل سه که  
 کسور صحیح له اش سدس و ثلث و نصف است و مجموع این کسور  
 با عدد اصلش مساوی است و موجود بودن این عدد تام در همه  
 مراتب اعداد بعلت موجود بودن او است در مرتبه اعداد که علت



و مبدء است از برای جمیع مراتب اعداد و چون که اکمل و اشرف  
 مراتب مرتبه احاد است و اجابت که این عدد تا می که در غایت  
 شرافت است در همین مرتبه احاد باشد و عدد تا می در مرتبه  
 احاد نیست مگر ستمه و چون که کمال ستمه بتثلیه و تکرار است  
 بجهت حاصل نمودن مقام جامعیت چنانچه مبرهن است در  
 محل خود اشیاء در علم اعداد و اوفاق در نزد اهل اسرار و سالکین  
 در علم انوار پس هرگاه ستمه مکرر و مثلی شود اثنی عشر خواهد شد  
 و اثنی عشر اول عدد زائدی است که در اعداد ظاهر شده است و  
 زاید بودنش بعلت اینست که کسوف و کجی او که نصف و ربع و  
 ثلث و سدس است از اصلش زایدتر است پس اثنی عشر فی نفسه  
 عدد زاید است بحدی که بجهت بیان اینست که این عدد حامل یک  
 لطیفه ثبوت زاید بذات خود و با وجود این کمال مثلی عدد  
 تام هم میباشد پس در این عدد دو کمال است یکی اینکه مثنای  
 عدد تام است و یکی اینکه عدد زاید میباشد پس واجب است که  
 عدد او صیاء محمد صلی الله علیه و آله و سلم اثنی عشر بوده باشد بعد  
 حروف لا اله الا الله و واجب است که ظاهر شود در ایشان عدد ستمه  
 تا معلوم شود که همان ستمه مثلی شده است بجهت جامع بودن کمال  
 و ادعاء نشده است در حق جمیع موجودات اجتماع جمیع کمالات  
 امکانیه در هیچ اثنی عشری مگر ائمه اثنی عشر که نفس رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم و اولاد آنحضرت اند و این بزرگواران نزدیکترین  
 خلقند بسوی آنجناب صلی الله علیه و آله و اولاد ایشان امیر المؤمنین علیه السلام

و آخر نشان

و آخر نشان قائم منتظر روحی له الفداء عجل الله فرجه صلوات الله علیه  
 و علی آباء الطاهرین و جد الطاهره میباشد و ظاهر شد در این بزرگواران  
 کواران عدد ستمه و آن اسماء عدد شریفه غیر مکرر ایشان است  
 و آن اسماء شریفه محمد و علی و حسن و حسین و جعفر و موسی  
 صلوات الله علیهم میباشد و همین اثنی عشر تکرار همین اسماء  
 شریفه میباشد پس واجب است که همین بزرگواران او صیاء محمد  
 صلی الله علیه و آله و سلم باشند بعلت اینکه در ایشان جمع شده است  
 جمیع کمالات و محاسن صفات و علو درجات و ظاهر و باطن  
 و ذوات و صفات و اعداد بطوری که در احدی غیر ایشان ظاهر  
 نشده است آیا نمیبینی که جمیع فرق اسلام با عقاید و مذاهبات مختلفه  
 که دارند چه آنها که قائل بامامتشان هستند و چه آنها که قائل  
 نیستند کلاً متفقند بر اینکه ایشانند مقصود از قرآن مذکور در آیه  
 قل لا اسألكم علیه اجر الا المودة فی القربی و هیچ قرابتی اقرب از  
 نفس و اولاد نیستند و ایضا بر تو معلوم شد که دشمنان ایشان  
 همه حکام و سلاطین بودند و انما ارادة ظاهر کردن نقص ایشان  
 داشتند تا اینکه عجبی در قتل و ازیت ایشان داشته باشند  
 و مردم هم کلاً اهل دنیا و بنده دنیا و در هم بودند و مقصود  
 همه طلب ریاست و حب جاه و در نزد آن رؤساء اشقیاء بود  
 و بهمین جهت از این بزرگواران اعراض میکردند و ولایت غیر ایشان  
 سلام الله علیهم را اختیار مینمودند و هیچ حیز مردم را و اند  
 بود با عرض کردن از ائمه علیهم السلام کردن از ائمه علیهم السلام مکرر تقریب

مغنی شریف  
 بنویسده و چون  
 سوال نمیکردم من از  
 شما اهل بیت خدا  
 اجری مکرر فرمودی  
 باذالقرآن یعنی  
 ائمه طاهرین  
 علیهم السلام



جستن بسوی سلاطین و حجت ریاست و جاه و هیچ چیز سبب  
تقریب مردم در نزد سلاطین نمیشد که اعظم باشد از اظهار مخالفت  
و نقصی از برای ائمه علیهم السلام هر چند که دروغ و افتراء میبود  
و جرئت مردم بدروغ گفتن و افتراء بستن بر حق معلوم است  
و بحمد الله و فضله الی الآن قدرت بهم نرسانیده اند و ممکن  
نشده اند از اینکه نقصی بتوانند کلاً از برای ائمه ما ثابت نمایند  
اگرچه از دروغ و افتراء بوده باشد و اثبات نکردن نقصی از  
برای ائمه مانده بجهت ورع و تقوی مردم بود بلکه کمالات  
ائمه ما علیهم السلام تجلیشان از نقایض و منزه بود نشان از  
اخلاق رذیله مشهور نبود از شمس در رابعه النهار و از  
این جهت ممکن نشد از برای احدی که انکار غلو مقام و منزه  
بود نشان از جمیع نقایص نماید و بجیشتی ایشان مع و فوجند  
که هرگاه احدی از برای کذب و افتراء در حق ایشان تکلم میفرد  
بجیزی از صفات نقصی دفعه اخیار و اشرار امت کلاً او را  
تکذیب میکردند و این دلیل قاطع و بوهان ساطعست در علو  
مقام و جمال و کمال ایشان زیرا که دشمنان و معاونان ایشان سلا  
م الله علیهم همان کسانی که ایشان را میکشتمند و اسیر میکردند  
و غارت برایشان میبردند قدرت بهم نرسانیدند بظاهر کرد  
نقصی از برای ایشان بلکه آن بزرگواران سلام الله علیهم در نزد  
کل خلق اجله و اطهار بودند هر چند که مردم بجهت عدم منا  
سبت از ایشان گواهی داشتند و خوششان نیامد بجلت ایشان

هر جنسی

هر جنسی بسوی جنس خود مایل و هر شیئی بسوی شبه خود میل  
میباشد و ایشان سلام الله علیهم طیبون و طاهر و نند و خلق  
عصا و ضالون و مضلونند پس چگونه میشود که خلق با این  
صفت متابعت و پیروی و انقیاد و تسلیم نمایند از برای ایشان  
سلام الله علیهم حاشا که هم چنین چیزی واقع شود بلکه دوست  
نمیدارد ایشان را مگر کسی که حلال زاده و مقرون با سعادت باشد پس  
چون چنین شد واجبست که همین بزرگواران که بنص قرآن طیبون  
و معصومونند اوصیاء اطهار و خلفای اخیار رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم بوده باشند و اما غایب بودن کفر ایشان  
علیهم السلام و مستور ماندن از عوالم ایشان از جهت اینست که  
چون جور و ظلم مستولی شد و هنوز ارحام و اصلا ب از نطف  
خبیثه و طیبه پاک بنشاند و هنوز در اصلا ب خبیثه نطفه  
طیبه و در اصلا ب طیبه نطفه خبیثه باقی میباشند چنانچه این  
معنی اشارت مینماید قول خداوند عالم يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ  
الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ پس قبل از صاف شدن اصلا ب آن امام عالی جناب  
علیه السلام هرگاه در میان مردم ظاهر شود بجهت عدم مناسبت  
قصد کشتن وی خواهند نمود پس هرگاه که همه مخالفین را بقتل  
رساند سبب قطع فیض خواهد شد از آن نطفه های طیبه که در  
اصلا ب خبیثه میباشند و جبر و الحاء نیز لازم میآید و هرگاه  
که بکشد آن کسانی را که صلبشان خالی است از نطفه طیبه و باقی  
گذار آن کسانی را که در اصلا بشان نطفه طیبه هست هر آینه

معنی این شریف  
یعنی خلق میکند خدا  
و از عالم مرده را از  
میت و خلق میکند  
مردم را از زنده  
یعنی مومن را از کافر  
و کافر را از صلیب مومن



آنها آن بزرگوار علیه السلام را خواهند گشت هم چنانکه در  
 سید و مولای ما جناب شهید صلوات الله وسلامه علیه  
 چنین اتفاق افتاد و هرگاه کشته شود آن بزرگوار سلام الله  
 علیه و کسی هم نیست که قائم مقام آنحضرت شود بدلیل وجوب  
 انحصار بد و از ده نفر زمین با اهلش فرو خواهد ریخت و ارکان  
 سموات منهدم خواهد گردید پیش از آنکه وقت خواب شد  
 نشی رسیده باشد و هرگاه دایر شود امر ما بین فساد و خرابی عالم  
 قبل از وقتش و بین غایب شدن آنحضرت و مستفیع شدن مردم  
 از آنحضرت علیه السلام مثل انتفاع شان از آفتاب در زیر آب و شکی  
 در این نیست که غایب شدن برای حفظ عالم اولی است از ظواهر  
 شدن و فاسد نمودن و چون این بزرگواران سلام الله از برای  
 اصلاح این عالمند نه از برای فساد این عالم از همین جهت غایب  
 شد امام ثانی عشر صلوات الله وسلامه علیه و علی آبائه الطاهرین  
 سؤال میکنم از خداوند عالم که تعجیل در ظهور آنحضرت صلوات الله  
 علیه بفرماید و ما را از جملة مستنیرین بنور آنحضرت ۳ بگرداند  
 و قلوب ما را بنور هدایت آن بزرگوار منور بفرماید و قرار  
 دهد ما را از جملة اجتناب کننده کان از معصیت و خلاف  
 طاعت آن بزرگوار عجل الله فرجه علیه و علی آبائه و جدّه الطاهرین  
 هم آلاف التحية والثناء و التمجید پس باین بیان تام ثابت و واضح  
 شد از برای تو که آنکسانیکه تو را بسوی محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله  
 میخوانند بر حق اند و آن کسانی که تو را بسوی غیر ایشان سلام الله علیهم

میخوانند

میخوانند بر اهل بی با آل پیغمبر صلی الله علیه و آله باشند و تخلف از ایشان  
 مجبور عمل بقول پیغمبر غایب در آنجائی که فرموده علی مع الحق و الحق  
 مع علی تدر و معه حیث ما دار یعنی علی با حق است و حق با علی  
 و در هیچ جا حق از او جدا نمیشود و ایضا فرموده انی مختلف فیکم القرآن  
 کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهم لانی یتفرقوا حتی یرد علی آل محمد  
 یعنی بعد از خود در و چیز بزرگ در میان شما میگذارم کتاب الله و  
 عترت و اهل بیت خود را که هرگز از هم جدا نمیشوند تا آنکه بر من وارد  
 شوند در عوض کون و اولاد آنحضرت اهل آنحضرتند یقینا و ایضا  
 باین عباس فرمودند که یا ابن عباس مخالفت کن هر کس که مخالفت کند  
 علی را یا ابن عباس دوست بدار هر کس که دوست بدار علی علیه السلام  
 را و بالجملة پیغمبر صلی الله علیه و آله اولیست بمؤمنین از نفسهای  
 ایشان و نفس او نیز اولیست از نفوس خودشان و هم چنین  
 اولاد آنحضرت ۴ که پاره بدن و جزء اویند اولی بیند بمؤمنین از  
 نفسهای ایشان پس و اگر از ای سائل مستتر شد اجابت و بیگانه گان  
 را و چنانکه زن بد من اهل و اقارب پیغمبر صلی الله علیه و آله زیرا که  
 ایشان سلام الله علیه هم مخالفت نکردند سنت صلی الله علیه و آله  
 و سلم را و متابعت نکردند غیر ملت او را و ایشانند ابرار و خلفاء  
 اخیار و اوصیاء پسندیده اطهار علیهم السلام الله ما دامت اللیل و النهار  
 و اینست مختصر مقال در بیان حقیقت نبی و آل او علیه السلام الله الملك  
 المتعال پس بحسب بهمین طریقه این نقل که این میرساند تو را بحقیقت  
 هر که خواهی بده باشی تو بر بصیرت و حجة بسیار خوب گفته است







از جاهلیت موجود بودند لکن بجهت بی رغبتی اهل جاهلیت در علو  
مشان پنهان و ضعیف بودند زیرا که اهل جاهلیت بلذتکهای جسمانی  
مشغول بودند و التفاتی بحقایق روحانیه نمینمودند خواه آنوقت  
روحانیه از علیین میبود و خواه از سحیین و از این جهت آنشی  
صوفیه خوا مویش بود و حرفشان مردود بود و بعد از ظهور پیغمبر  
صلی الله علیه و آله مخفی نشد ظلمت ایشان و بر همان منوال مخفی ماند تا  
آنکه دولت بنی عباس رسید و چونکه بنی عباس برخاسته یافتند  
تدبیر بنی امیه را در آن کارهای که بازیت ظاهره پیغمبر صلی الله علیه  
و آله کردند مثل کشتن و غارت کردن و اسیر کردن ایشان سلام الله  
علیهم را چون دیدند که دلهای مردم از بنی امیه برکشت بسبب  
کارهای بد و بد سلوکی که با ذریه امیه مؤمنین علیهم السلام  
و این سبب دولتشان تمام شد و شوکتشان در هم شکست و دلهای  
مردم از ایشان برکشت پس بنی عباس تدبیر و حیل را دیگر بخاطرشان  
رسید برای پادشاه آوردن آل محمد صلی الله علیه و بطرف آوردن  
نورشان و خوا مویش کردن از ایشان علیهم السلام و چونکه آن مالکین  
دیدند که مردم محتاجند بسوی ایشان علیهم السلام از برای علوم ظاهره  
و باطنیه و دیدند که تا وقتی که مردم محتاجند بسوی ایشان در علوم  
ممکن نیست برکوت نمایند دلهای مردم را از آن بزرگواران سلام الله  
پس فکر کردند و انداز گرفتند و خدا بکشد ایشان را که چه انداز  
گرفتند پس نگاه کردند و خشم کردند و پشت کردند و تکبر نمودند  
و گفتند که ممکن نیست از پادشاه آوردن و بطرف آوردن و خوا مویش کردن

نور این

نور این بزرگواران علیهم را مگر اینکه در مقابل ایشان و دارم اشخاص  
چندی در علوم ظاهره و باطنیه و همین که برای مردم حاصل شود  
صورت ظاهری با جاه و بزرگی بهمین صورت قناعت خواهند کرد  
و دیگر طلب امور حقیقیه و افعیه خواهند نمود پس رأی ایشان بر  
همین قرار گرفت که در مقابل علوم ظاهره تکلیفیه شرعیه و دارند  
مجتهدینی که به هر چه مظنه بهم رسانند و هر چه در نزدشان مستحسن  
باشد و هر چه رأی خودشان را در او باشد عمل نمایند و وادارند در  
مقابل علوم اصلیه اعتقادیده متکلمین از اشاعره و معتزله را پس  
ایشان اترقی دادند و شهرت دادند تا آنکه بسیار شدند پس چون  
بنی عباس رسیدند که رأیهای فاسد و حکمهای دلخواه و استعسان  
و قیاسات باطله بطوری فاحش شدند در میان خلق که اهل هر ملت عیب  
و مذمت میکردند ایشان را پس رأیهای خود را بر این قرار دادند که جمیع  
این مذاهب را بجهت اهل منحص نمایند و جمیع این کارها را بشهوت  
نفس خود میکردند و نه بسیار کردن نشان از جهت ایمان بخدا بودند و نه  
کم کردن نشان بجهت تقرب بخدا بلکه به هر طرف که نفسهایشان میل میکرد  
بهمان طرف میل میکردند و بر کور هواها و خواستههای نفسی خود میکردند  
و چونکه این اساس را چیدند و ام طغیان را محکم نمودند منع کردند  
مردم را از اینکه در علوم ظاهره و سمیه رجوع کنند بسوی آل محمد  
صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین و مردم را امر کردند ب رجوع کردن بسوی مجتهد  
ینی که خود را شنیده بودند تا کار بجای می رسید که هر که کسی میخواست  
برود بدرخانه یکی از اهل بیت بجهت سؤال کردن مسئله از مسائل



دین خود بر نفس و اهل و مال و عرض خود میترسید تا آنکه اکثر مردم و  
گذاشتند اهل بیت علیهم السلام را و کفایت همان مجتهدین و متکلمین کردند  
و آن مجتهدین هم تمام مقصود و مطلوب شان مخالفت ائمه طاهری علیهم  
السلام بود چنانچه از ابو حنیفه نقل کرده اند که گفت میترسیدم که جعفر این مجتهد  
علیهما السلام در مجتهدینم بهم میگذارد یا میکشاید هر آینه برخلافش  
میگفتم و از بسکه رأب خودشان بر مخالفت و نفاق بود در پیش ما هم  
رستگاری بر خلاف آنها شد و اما در علوم باطنیه مردم را امر کردند بر جوع  
کردن بسوی صوفیه خدا شناس و صوفیه را ترقی دادند و اسم ایشان  
را بلند کردند و جاه و اعتبار شان دادند و آنها را مطاع کل خلق قرار دادند  
بین آنها هم باطنهای غیبیست خود را بروز دادند و امر را بر مردم مشتبه کردند  
بیک پاره از مجاهدات و ریاضات چند حکم بسبب آنها تسخیر ارواح  
نمایند و متصل بشیاطین و ابالسه بشوند از برای اینکه مردم را خبر دهند  
بیک پاره از امورات غیبیه و ظاهر نمایند یکپاره از چیزهایی که شبیه  
بخوارق عار است و بعد از آن در چشمهای مردم سحر کردند با استعمال  
کردن علم سیمیا و رمیا و هیما و ایما و ظاهر کردن میلها و خود را در پیش  
چشم مردم عابد و زاهد و صاحب ورع و تارای دنیا بقلم دادند و همه  
اینها بجهت ریا و سمعه بود تا مردم را درو بخود کنند و روی مردم را  
از حق و اهل حق بگردانند و مقصودشان از این نوع یکی حستن  
بشیاطین جور و حکم باطل بود و این جماعت صوفیه لعنه الله علیهم  
شان بر دین و اسلام و ایمان بیشتر از ضرر آن مجتهدین صاحب ریا  
از جهت اینکه عیوب آن مجتهدین ظاهر و هویدا است بجهتینی که

همه کس

همه کس میفهمد و عیب صوفیه بجهتینی مخفی است که نمیفهمد و او را  
مکر عینای زمانه و این صوفیه همچنان اند که سائل سلمه الله تعالی بگو  
نموده و ایشان همه صاحب هیبت و وقار و زهد و ذکر و فکر میباشند  
ولکن همه آنها صور نیستند حقیقی ریا نیستند الهی هیبتشان  
در چشم بی فهمان است و زهدشان دلم شیطان است و زکوتشان  
تخویر شیطانست و فکرشان راه پیدا کردن از برای مکر الهی مردمان است  
و ادعای شان افترا و دروغ است و هر چیز که خبر میدهند بهمان  
و زور است و ایشانند آن دروغ گو یان کناه کار که محل انداز برای  
فرود آمدن شیاطین چنانچه خداوند عالم اشاره بسوی ایشان نموده  
و فرموده قل اهل البیتکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک  
ایم یلقون السمع اکثر هم کاذبون یعنی بگوی محمد صلی الله علیه و آله  
که آیا خبر میدهم شما را که بگو که نازل میشود شیاطین نازل میشود  
بر بعضی بسیار دروغ گو و کناه کار که کوشش میاندازند بیک پاره خبرها  
و اکثر شان دروغ گویند و این صوفیه هم راست را با دروغ همزوج  
نمودند و حق را با باطل مخلوط کردند برای اظهار نمودن باطل خود  
و مشتبه کردن بر بعضی از ضعفای اهل حق پس مردم رجوع بسوی  
ایشان کردند و ایشان هم هر مقامی که از برای ائمه ماثبات میشد بگیری  
بر خلافش میگفتند مثل اینکه شنیدند که امیر المؤمنین علیه السلام  
فرمودند که اگر بخوام هفتاد شتر بار میگویم از تفسیر باعظیم الله انی  
التحریم یکی از صوفیه لعنه الله هم برخلافش گفت که اگر بخوام بار  
میگویم هفتاد شتر از تفسیر الحمد لله رب العالمین و از همین جهت و از



شده است از ائمه ما علیهم السلام مذمت صوفیه و انکار بر ایشان حتی  
 اینکه فرمودند که هر کس صوفیه ذکر شود در نزد او و او جزایان و قلب خود  
 انکار ایشان نکند چنان است که اعانت کرده باشد بر دیدن این معاویه را  
 بر قتل حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام و در روایت دیگر وارد  
 شده که آگاه باشید که هر کس قلبش صوفیه میل کند و تا و با کلمات ایشان  
 نماید بدستیکه ما از وی بی زارییم شخص عرض کرد که اگر چه آن  
 مسائلی که میگویند از رویستان شما باشد پس آنحضرت علیه السلام شبیه  
 بغضب نگاه کردند بر آن شخص و فرمودند که کسی که قاتل بحقوق  
 ما باشد نمیرود بسوی آنکسانیکه عاق مایند و این صوفیه لعنه الله  
 بدترین بندگانشند پس فریب ندهد تورا نه زهد و نه ورع و نه  
 ذکر و نه فکر ایشان بدستی که اینها دشمنان دینند و خلیفهای شیطان  
 طینند و خصماء رب العالمین اند و چگونه از ایشان خیر امید داشته  
 میشود و حال آنکه پیروی میکنند ما مگر که کشاننده بسوی هواها است  
 و راننده بسوی دنیا است و عاقبتش زیان کاری دنیا و آخرت است  
**در** پس بعد از آن تفکر کردم در اهل و الهی که پدیده از ایشان بود  
 در آن هنگام دیدم که در میان ایشان هم قیل قال و تغیر حال است پس  
 حاصل کلام ای مولای من اینست که همه کسی اتعای رسیدن بحق  
 میکنند و لکن حق در وقتی معلوم من خواهد شد که فرصت از دستم  
 بسوی دنیا بر آید بیرون رفته باشد و من میترسم که در آنوقت بمن معلوم شود العیاذ بالله  
 عمل صالحی در آنجا بودم که بدو غای رسیدن بحق میکردم ام پس ایشان  
 شوم و پشیمانی هیچ نفی بمن نبخشد و قول رب از دعوی لعلی عمل

صالحا

معنی این شریفه  
 یعنی هر که کار او را ببرد  
 بسوی دنیا بر آید  
 اینست که ما عمل کنیم  
 عمل صالحی در آنجا بودم  
 یک تر از کثرت ایمان

صالحا فیما ترکتم بمن فائده ندهد پس ای مولای من واقع شده ام  
 در حیرت عظیم و فرامانده ام مثل فراماندن بهیلمه و یک مرتبه  
 بسوی یهود نظر میکنم و مرتبه دیگر بنصرانی نظر مینمایم و یک مرتبه  
 با اهل تصوف چشم میاندازم و نظر میکنم بسوی اهل و آل یک مرتبه  
 مجتمعا و بسوی هر فرقه از ایشان مرتبه دیگر و گاهی نظر میکنم  
 بسوی پدر خود و پدران او از این جهت ایشان هم از آنها بود  
 که از شمار من میفرودند و بسا میشود که میل بسوی پدران خود  
 میکنم لکن میشنوم قول خدا تعالی را که میفرماید و نقول انما  
 امرنا بائنا من قبل و کنان ذریه من بعد هم افتهلکنا بما فعل  
 مبطلون پس در این وقت متحیر و متوقف شده ام و مبهورت کو  
 دیده ام و از عمل باز مانده ام بجهت باقی ماندن محل عبارت از  
 جهت اینکه عامل بی بصیرت مثل راه رویست که از بی راهه راه  
 رود و از رفتن بغیر از دوری چیزی نیفزاید و کسی که حالش  
 این گونه بود باشد تکلیفش چه چیز است و عمل چگونه خواهد  
 بود پس التماس دارم از شما که ثابت نمائید آن اعتقاد بر آن  
 هستید و نفی فرمائید هر چه غیر آن اعتقاد است و اینکه نفی و  
 اثبات باد الله عقلیه باشد که عقل هر عاقل منصفی او را قبول  
 نماید و بدلیل نقلی که از قرآن و حدیث ماخوذ شده باشد تا  
 بخاطر آورنده باشد صاحبان عقل را و فائده دهندا باشد جمیع  
 اخوان و اصحاب را و مسئلت مینمایم از خداوند جلیل که شما  
 را هزار جزای خیر بفرماید فدایک تجل فی القلوب مرضیه

معنی این شریفه  
 یا میگویند اینست که  
 مشرک شریفه را میگویند  
 از این و دوریم ما ذریه  
 بعضی از ایشان آیات  
 میکنی ما را آنچه میگوید  
 از کذب مبطلون



ولیس لها الاک یا خیر منیتی یعنی فدای تو شوم تعجیل فرما  
 بدرستی که قلوب مریض میباشد و نیست طبیعی از برای قلوب غیر  
 از قوای بهترین آرزوهای من **ج** میگوید من که اختلاف  
 بین اهل و آل و آنچه یکدیگر دیدی در بین ایشان از قیل و قال و  
 تغییر احوال برد و قسم میباشد از آنها متعلق است بعقاید اصول  
 و احکام مبدء و معاد اما قسم اول امر در آسان است بجهت آنکه  
 ما را میگوید شریعت تقیید باقی است اختلاف لازم میباشد و قول  
 واحد با مختلف شدن مواعیات ممکن نیست و ما را میگوید در نطفه  
 طبیعت و حیثیت با هم مخلوطند اختلاف شریعت است که خدا تا پیش  
 فرموده و انما هدی علیهم السلام بنیادش را محکم نموده اند و از این جهت  
 فرموده اند نحن اوقعنا الخلاف بینکم یعنی که ما در میان شما خلافت  
 میاندازیم و ایضا حضرت صادق علیه السلام به پیروان خود خطاب  
 کردند و فرمودند که راعیکم الذی استرعاہ احوال غنمه اعلم بصا  
 لحه غنمه انشاء فرق بینها التسلیم وان شاء جمع بینها التسلیم یعنی  
 شبان بوشما انچنان کسی که خدا او را شبانان کو سفند از خود کرده  
 عالمتر است بمصالح کو سفندان خود اگر بخواید تفرقه اندازد  
 در میان کو سفند خود از برای سالم ماندن ایشان و اگر بخواید  
 جمع میکند کو سفندان خود را بجهت اینکه سالم بمانند و ایضا فرمود  
 دند انما لا ندخلکم الا فیما یصلحکم یعنی ما شما را داخل نمیکیم در آن  
 چیزهایی که سبب اصلاح میشود بیهی اختلاف در فروع دین  
 و آنچه یکدیگر متعلق است باعمال بدینکه پیش از هم پاشیدن آن سدی

در میان  
 اختلاف  
 اما

سوره القدر

که ذوالقرنین اول یعنی امیر المؤمنین علیه السلام بسطه است بجهت  
 آنکه داشتن از یا جوج و ماجوج این امت که حکم ثانوی است  
 از جانب خداوند عالم برای آنکه داشتن این فرقه محقه و اصلاح  
 کردن امور ایشان و از برای دفع آن خللی که از مخلوط شدن نطفه  
 منافق با موافق و منافق با مطابق بهم رسیدن مثل طبیعی که  
 معالجه کند بیماری را که مرضهای مختلفه داشته باشند بدو ها  
 مختلفه و تحقیق که این مسئله را شرح کردیم بشرح کافی وافی  
 بغایت تهذیب در آن رساله که موضوع است برای بیان کیفیت مختلف  
 شدن احکام و حکمونی استدید امام علیه السلام هر کسی که میخواهد  
 منتهای طلب کردن باشد رجوع در آن رساله چیزی هست  
 که کفایت میکند از برای ارشاد یافتن هر کسی که طلب ارشاد  
 مینماید و این نوع از اختلاف یعنی اختلاف در فروع موجب قیل  
 قال و تغییر حال و سوء مقال و خصومت و جدال نمیشود  
 و فتوای هر یک از مختلفین بحسب همان برهان و دلیلی است  
 که منساق میشود بسوی هر یک از ایشان و از همین جهت است  
 که مجتهدین و فقههای مرئیین ما با مختلف بودن رایها و متفرق  
 بودن فتوای شان هر یک تعجیل و تکریم یکدیگر میکنند و  
 امر بتقلید یکدیگر مینمایند بدون انکار خصومت و جدال بلکه  
 در میان ایشان کمال رافت و عطوفت میباشد و این معلوم و  
 ظاهر است و اما در ردی در مان و محنت در مان در قسم دیگر  
 یعنی اختلاف در اصول و عقاید بدستی و تحقیق که بسیاری



از اصحاب ما ادعای اجماع کرده اند که <sup>خطا</sup> منطقی در عقاید معذور  
 نیست و اجماع کرده اند که حق واحد است و صلاحیت ندارد که  
 حق واحد در میان مختلفین نافی و مثبت بود باشد و اجماع کرده اند  
 که اختلاف در فروع صحیح است بعلت مخفی بودن ادله او و دشواری  
 اطلاع بهم رسانیدن بپرهیزان او بخلاف اصول دین که واجب است  
 بر همه مردم دانستن او را بدلیل برهان و بر بصیرت و تحقیق بود  
 زیرا که همه خداوند سبحانه اجل است از اینکه تکلیف کند جمیع بندگانش  
 خود را که در امر دین خود بر بصیرت و یقین بپایان آورده باشند و بعد از آن  
 مخفی بدارد طریق شناختن او را و رسیدن بسوی خود را و صعب  
 نماید ادله او را و صدور این فعل از خداوند سبحانه محال است  
 پس واجب است بر او سبحانه و تعالی آسان نمودن دلیل بجهت واضح  
 گردانیدن سبیل پس در این هنگام اختلاف از جانب خدا خواهد  
 بود بلکه مطلوب و اراده او ایستادگی است و با واضح بودن دلیل اختلاف  
 نمودن تقصیر از جانب مکلفین خواهد بود و مقصر معذور نیست  
 بخلاف قاصر که او معذور است پس میگویم من که این قول در اصل  
 اول اگر چه صحیح است لکن بر مطلق این قول عمل کردن موجب  
 مفاسد بسیار و بیرون کردن فحول آن علمای خواهد شد  
 که بایشان بر پای شتمه میشود با رکان دین قویم و از این جهت  
 بر مطلق این قول عمل کرده اند بسیاری متحیر و مشوش و مضطرب  
 شده اند و بعضی از ایشان انکار دیگری نموده اند و بعضی تصدیق  
 منکر کرده اند و بعضی انکار مصدق نموده اند و بعضی دیگر نه

بر دیگری

بر دیگری نموده و بعضی حیل مشتمله کنند را آشکار نموده و بعضی  
 تصدیق مشتمله کنند نموده و بر بعضی اصل موضوع مشتمله کرده  
 و بعضی بر بعضی انکار کرده اند بکمان اینکه این انکار باعث اثبات  
 طعنی نمیشود و بعضی دیگر انکار او را طعن دانسته اند حاصل  
 اینست که مشوقش شد آراء ایشان و مختلف شد آهوائ ایشان  
 و بسیار شد قیل و قال در بین ایشان تا اینکه منتهی شد بسوی  
 مقال و تغییر احوال و بد کوی بعضی به بعضی و مدح بعضی  
 بعضی را در هر حال و سکوت کردن بعضی که مآلش طعن و  
 قدح در آن ممدوح است و بالجمله جاری شد در ایشان سنت  
 جمیع امم گذشته مطابق النعل بالنعل و اگر تو استطاعت  
 صبر کردن با من داری بزودی خبر دهم تو را بحقیقت امر  
 و خبر نمیدهم و تو را مثل من احدی و الا شرح میدهم از برای تو اصل  
 و سرائین اختلاف را و بیان میکنم از برای تو اختلاف حق و باطل  
 را از اصول و فروع هر چند که زمام کلام طول خواهد شد لکن  
 منفعتش ثابت و عام خواهد بود در همه دهرها و سالها لکن  
 بشرط اینکه تو هم عار به بدی فلهم خود را بمن و ذهن خود را  
 در نزد من حاضر نمایی و از نفس خود دور کنی تقلید و استبعاد  
 و موافقت و متابعت آباء و اجداد خود را بدون دلیل و تأمل  
 نمایی و نظر کنی بسوی آنچه من میگویم که معلوم میشود از برای تو از  
 کتاب و سنت و معتقدها و مذاهب و ملت تا اینکه شبهات از تو  
 رفع شود و امور دقیقه مخفیته از برای تو ظاهر گردد و الله



الموفق للصواب بدان بدستی و تحقیق که خداوند سبحانه فرمود و اما  
 امرنا الا واحدا یعنی امرها نیست مگر یک امر واحد و ایضا فرمود و ما خلقکم  
 ولا بعثکم الا ککنفس واحد یعنی نیست خلق شدن شما و نه مبعوث  
 شدن شما مگر بمنزله یک نفس واحد خواهید بود و ایضا فرمود  
 ما توفی فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی هیچ تفاوتی نمیبینی تو را خدا  
 و ند رحمتی پس حکم خداوندی و اجرای امر و فعل او سبحانه و تعالی  
 در لگوین و تشریع واحد خواهد بود و ایضا فرمود الله الذی  
 خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوه ثم جعل من بعد  
 قوه ضعفا و تشبیه یعنی خداوند جل جلاله انچهان قادر و مدتی  
 است که خلق کرده است شما را از ضعف و سستی و بعد از ناتوانائی  
 و اراده است از برای شما قوت جوانی و بعد از قوت جوانی ضعف  
 پیری را و ایضا نمیبینی تو که چون خداوند عالم اراده فرموده خلق کردن  
 انسان را اول او را نطفه خلق کرد و بعد از آن او را تقویت فرمود  
 و استحوائش کرد و بعد از آن تقویت فرمود استخوان را بهی  
 شیدن گوشت بر روی او و چون این خلقت تمام شد تقویت  
 فرمود او را بقوت عالی بت و روح در او دمید و بعد از آن او را  
 تقویت فرمود تا اینکه بحرکت درآمد و چنین شد و بعد از آن تقویت  
 فرمود چنین را تا آنکه بیرونش آورد بسوی این دنیا و مادر میکه  
 چنین در شکم مادرش بود خون حیضی از راه ناف میآشامید و  
 بعد از اینکه از شکم مادرش بیرون آمد و داخل این دنیا شد قوت  
 بهم رسانید بحدیکه شیر خوشی کوارا از بستان مادرش میآشامد

و شیر خاره

و شیر خاره میشود و بعد از آن قوت مییابد بچیشی که شیر از برایش  
 کوارا نمیشود و غذایش نمیکرد و کفایتش نمیکند پس غذا میدهد  
 او را مادرش یا غیر مادرش از کسانیکه او را تربیت مینمایند از  
 سایر غذاها بعد از آنیکه از غذا در دهان او باشد و مخلوط با آب  
 دهی خود نموده باشند با اینکه صلاحیت بهم رساند و غذا برای  
 ولد تواند شد و بعد از آن از شیر و لاشه میشود و نشو و نما  
 میکند تا بحد صبا بت میرسد و بعد از آن بحد مرهق میرسد  
 و بعد از پانزده سال بحد بلوغ میرسد و بعد از آن نمو میکند  
 تا سی سال نمویش تمام میشود و تا چهل سال کامل میشود و کمال قوت  
 و نشاط و فهم و ادراکش در همین حد چهل سال میباشد پس نظر کن بق  
 الآن و قیاس کن حال انسان را از ابتدای نطفه بدون تا بحد چهل سال  
 رسیدن از احوالی که بتدریج بر او جاری میشود و نظر کن و بین که هر  
 انسان در حال نطفه بودن یا علقه بودن مکلف میبود و احکام بر او  
 جاری میشد آیا بعد از مضغه شدن همان احکام نطفه و علقه را بر او  
 جاری میساختی و میگفتی که این احکام قبل از مضغه شدن بر او جاری  
 بوده و الآن نیز ثابت و جاری است یا نه هم چنین میگفتی بلکه میگفتی  
 که آن احکام در مقام نطفه و علقه از برایش ثابت بود و در آنوقت  
 تکلیفش همان بود و الآن که تغییر یافته و مضغه شده آن احکام را  
 منقطع گردیده و احکام دیگر بر او وارد شده و واجبست بر او که آن  
 تسلیم و از عیان از برای این احکام کند و عمل بمقتضای این احکام  
 نماید و اعراض کند از آن احکامیکه در حال نطفه بودن و علقه بودن



از برایش ثابت بود هر چند آن احکام هم از جانب خدا بود لکن در  
 آن محل و مقام نه در این مقام و هم چنین است آن احکامی که جاری  
 میشود بر جنین در حالی که در اندرون شکم است و خون حیض  
 از راه ناف میآشامد حقیقه تکلیف او همان است و من اجزش بغیر  
 خوردن خون حیض قوت بهم نمیرساند و لکن در وقتیکه بیرون  
 آید از شکم مادر بسوی این دنیا احکام جنین بر او جاری نمیشود و هر  
 حکم جنین بر او جاری شود هر آنکه من اجزش فاسد میشود و علیل  
 میگردد پس گفته نمیشود که طفل شیشو خوار و اجابت بر او که خون  
 حیض بیاشامد بعلمت اینکه در اندرون شکم خون حیض میآشامد  
 و هم چنین در آن حالی که مادرش چیز جائده بخلقش میکند گفته  
 نمیشود که واجبت بر او شیر خوردن بعلمت اینکه او پیشتر شیر میخورد  
 و استحباب باقی است بالجمله هر تکلیف و حکمی در محل خودش ثابت  
 و در هر حالت احکام همان حالت بر او جاری میشود و همه احکام  
 حکم خداست هر چند که حکم ثانی اقوی از حکم اول است بجهت قوت  
 یافتن مکلف و آن حکم اولی در مقام ثانی میبود هر آنکه آن حکم اولی  
 نبود پس هر چیزی که جاری میشود بر ایشان در حالت اولی از علوم  
 و اطوار و احکام همه از جانب خداوند سبحانه و تعالی واجبست  
 بر هر کسی در آن مقام و اوقف است عمل کردن با احکام همان حالت و  
 ترک کردن آن چیزهایی که در حالت قبلش عمل بآنها میکرد است  
 آیا نمی بینی تو که واجب نیست بر انسان در حالت پیش از بلوغ هیچ  
 چیزی از احکام تکلیفیه و آن الهیه بحالی از احوال و بعد از رسیدن

بپایان

۵۲ بیان زده سال واجب میشود بر او احکام و تکالیف چندی و لازم  
 میشود بر او حلال و حرام و نمیتواند که بگوید در وقتیکه من بالغ نی  
 دم هیچ چیز از این تکالیف بر من واجب نبود و این همه خلق که  
 بر باطل نبورند پس من بر همان حالت اولیه خود باقی میمانم  
 و بهیچ یک از احکام حالت تکلیف ملتزم نمیشود و ایضا میگویم  
 که لازم نیست که آنکسانی که بر حالت اولیه مرده اند بفساد و فساد  
 می باشند بلکه همه آن احکام از جانب خداست و عدول کردن  
 از حالت اولی بسوی حالت آخری و ملتزم شدن حکم ثانی و ترک  
 حکم اولی نیز از جانب خداست و بالجمله جمیع موجودات در  
 قوتی صعودی بتدریج بمراتب کمال میرسند بعلمت اینکه  
 خداوند سبحانه و تعالی را عالم اسباب قرار داده و از برای هر سببی  
 اقتضای مقرر فرموده و مقتضای هر سببی در حین وجودش  
 باقتضای همان سبب جاری میشود و همینکه سبب رفع  
 شد مقتضای مسبب نیز رفع میشود زیرا که آن مقتضای  
 از مقتضیات باطله بوده است نه از مقتضیات حقه یا ناهی  
 بینی تو کتاب قبل از اینکه بجد گو رسد از برایش در شرع اقتضا  
 می باشد و حکم خدا در بار او اینست که بمحض ملاقاتش بجا  
 ست نجس میشود و لکن هرگاه که بجد گو برسد هیچ چیز او را  
 نجس نمیکند مگر اینکه یکی از اوصاف سه گانه او را تغییر  
 دهد پس ممکن نیست که گفته شود که حکم اولی آب باقی است  
 باین معنی که اگر هم که بجد گو رسد بملاقات نجاست نجس نشود



و ممکن نیست که گفته شود که حکم اولی باطل بود و آنچه ما کفیم معلوم  
و بدیهی است و چون که خداوند سبحان عالم را عالم اسباب قرار داد  
لهذا الشیاء را تدبیر محصل و تدبیر محال و قرار داده است  
برای بیان نمودن وجه حکمت و شناساندن و ظاهر کردن این  
قدرت خود را چنانچه فرموده یا ایها الناس ان کنتم فی ریب  
من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفه ثم من علقه  
ثم من مضغه مخلقة و غیر مخلقة یعنی ای مردمان اگر شما در  
شک میباشید از مبعوث شدن بدستگاه ما شما را از خاک  
خلق کردیم و بعد از آن از نطفه خلق نمودیم و بعد از آن از  
علقه خلق کردیم و بعد از آن از مضغه تمام الخلقه خلق نمودیم  
و غیر تمام الخلقه نیز خلق نمودیم تا بیان نماییم از برای شما که  
خود را و هر چند که او سبحانه قادر است بر هر فعل و هر چه که میخواهد  
لکن در حالتی در هر مقامی اقتضای حکمی از احکام و جاری شدن  
امری از امور مینماید که قبل از آن حالت آن اقتضای حاصل نبوده  
و هر دو حالت و هر دو اقتضای از جانب خداست و انتقال  
از حالت اولیه بسوی حالت ثانیه نیز از جانب او است و  
انتقال از مقتضای اول بسوی مقتضای ثانیه نیز از جانب  
او سبحانه و تعالی میباشد چنانچه خود فرموده قل کل من عند الله  
فما لهؤلاء القوم لا یکادون بفقهون حدیثا یعنی بگوئی محمد  
صلی الله علیه و آله که همه چیز از جانب خداست پس چه  
شده است این قوم را که نزدیک نیستند بفهم حدیثی پس

صاحب حالت ثانیه حرام است که بر او جاری کند حکم حالت  
اولی را و صاحب حالت اولی حرام است که بر او جاری کند حکم حالت  
ثانی را و جمیع احکام در نزد خدا محسوب است و عمل با آنها هم <sup>است</sup>  
و هر چند که حکم حالت ثانیه اشرف و اقوی است لکن سبب قدح و عین  
در حکم اولی نمیشود زیرا که صحیح نیست که ثانیه در حکم اولی باشد  
بعثت اینکه در آنوقت اولی نخواهد بود بلکه همان ثانیه خواهد  
بود پس بفهم این کلام مکرر میگردیم تا بفهم مسدود زیرا که مکرر کردن  
مکرر جهت فهمانیدن بدانکه آن حکمی که در تکوین جاری است بعینه  
همان حکم در تشریع نیز جاری است حرفا بحرف بدرستی و تحقیق  
که چون رسول الله علیه و آله و سلم مبعوث شدند بسوی این  
خلق در اقل بعثت شان مردم را میخواندند بگفتن لا اله الا الله  
و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و تصدیق کردن باینکه هر چه  
آن بزرگوار آورده است از جانب خداست بدون شک و ریب  
و آنجناب صلی الله علیه و آله اکثرا نمود از ایشان بگفتن همین کلام  
و پیش از این اجمال از ایشان خواست پس چون اسلام فی الجمله  
قوتی بهم رسانید و حلال و حرام ظاهر گردید آنجناب صلی الله علیه و آله  
واجب گردانید بر ایشان بعضی از واجباتی که اظهار کردنش  
لزم بهم رسانید و حرام کردن بر ایشان بعضی از محرمات را و لکن  
تخویف و تاکید سختی بر ایشان نفرمود و هر کسی که مرتکب حرامی  
از محرمات میشد و تعزیر و جدی بر او اقامه نمیفرمود و اگر  
تشیع کنی در قرآن خواهی یافت آن آیاتی که در مکه نازل شده است



چه از واجبات و چه از محرمات تخويف و تعيد و تشديد در  
 آنها نيست بمثل آياتي که در مدينه نازل شده است مگر شرک بخدا  
 و ند سبانه که چون بجهت قوت اراده امرش ظاهر شده بود و زکوة  
 در قلوب مردم راسخ شده بود و شرک آورنده مستحق تهديد و  
 تعيد گزيده بود بخلاف ساير محرمات که هنوز باين نوسيد بود  
 نگاه کن الان و بين آياتي که در مکه نازل شده است چنانچه مي نمايد  
 لا تجعل مع الله الها اخر فتقعد مذموم و ماخذ و لا يعني قرار ده  
 با خدا و ند خود خدای ديگر پس بنشينی تو در حالتی که مذموم و  
 ماخذ بود باشی و ايضا فرموده و قضی ربك الا تعبد الا آياه  
 و بالوالدين احسانا يعني حکم فرموده است پروردگار تو در حالتی  
 که عبادت نکنيد مگر او را و حکم فرموده است نيکویی کردن با والدين  
 تا آنجا که فرموده و لا تقتلوا اولادکم خشية املوا نحن نرزقکم  
 و آيا هم معنی نکشيد و لا خود را از ترس فقر و پریشانی عيال  
 واری بدرستیکه ما روزی مي دهيم شمارا و ايشان را و ايضا فرموده  
 و لا تقر بوالثنا الله کان ذاکم و مقتا و ساء سبيلا يعني  
 بنزد يك زن ناز و يد که زنا فاحشه است و خشم خدا و ندي  
 در او است و بدر اهدست اين را و فرموده و لا تقتلوا النفس  
 التي حرم الله الا بالحق يعني نکشيد نفس آنچنانيس که خدا امرش  
 گويد اينده است مگر فرموده و لا تقر بوالايتيم الا بالتي احسن  
 يعني نزيك مال يتيم نرويد مگر بطوریکه احسن بوده باشد  
 و از اين قبيل است ساير آياتي که در مکه نازل شده است و هرگاه تأمل  
 کنی خواهی

کنی خواهی یافت که در اين آيات محض بيان اين احکام و حرم بودن  
 و بد عاقبت بودن اين افعال را نموده و الان نگاه کن در آن آياتي که  
 در مدينه طيبه نازل شده است در خصوص همین احکام چنانچه  
 در زنا فرموده و لا تزني و من يفعل ذلك يلق انا ما يضاعف له العذاب  
 يوم القيمة و يخلد فيه مهانا يعني زنا نکنند که هر کس زنا کند انداخته  
 ميشود در وادی از جهنم که از مستی گذاخته ميشود و مضاعف ميشود  
 بر او در روز قيامت و مخلد ميشود در آن وادی در حالت مذلت و  
 خواری و در خصوص قتل نفس فرموده و من قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه  
 جهنم خالد فيها و غضب الله عليه و لعنه و اعد له جهنم و ساء  
 مصير يعني هر کس که بکشد مؤمنی را از روی عمد پس جزایش خلود در  
 جهنم خواهد بود و غضب خدا بر او است و لعن کرده است خدا او را  
 و مهيتا کرده است از برای او جهنم را و بد محل بازگشتی است جهنم  
 و در خصوص خوردن مال يتيم فرموده الذين ياكلون اموال اليتامي  
 ظلما انما ياكلون في بطونهم نارا و سيصلون سعيرا يعني آنچنان کسانی  
 ميخورند اموال ايتام را از روی ظلم و ستمی اينست غير از اين نيست  
 که ميخورند آنشي را در شکمهای خود و بزودی بجهنم واصل خواهند شد  
 پس الان نگاه کن تو و بين که تهديد و تعيد و تاکيدي که در اين آيات  
 است در آن آياتي که در مکه نازل شده است نيست و بالجمله اصحاب عصر  
 اول که با پيغمبر صلی الله عليه و آله بودند بر ايشان واجب نبود مگر اعتقاد  
 اجمالی که مکلف نبودند به بحث کردن از دقيق علم خدا و قدرت او  
 و معانی اسماء و صفات او سبحانه و تعالی و هيکه حاصل ميشد از برای ايشان



اعتقاد باینکه او سبحانه و تعالی موجود و کامل است بهمین قدر از ایشان  
 اکتفاء میفرد و زیاده بر این از ایشان خواهش نمیفرمود و در آنوقت  
 آنها ولایت را نمیدانستند و مکلف هم نبودند که ولایت را بتفصیل  
 بدانند بلکه همین قدر مکلف بودند که بدانند که هر چیزی که پیغمبر صلی الله  
 علیه و آله آورده است بر حق است و از جانب خداوند عالم است و چون  
 اسلام قوت گرفت و نورش متشعشع گردید و در قلوب خواص و عوام  
 جا کرد و مردم اهل بیت قبول ولایت بهم رسانیدند خداوند سبحان مکلف  
 ولایت بر ایشان فرمود و تاراج قبول ولایت را کافر خواند و لعن نمود  
 و نفرین کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله بر هر کسی که ترک قبول ولایت نماید  
 چنانچه فرموده الله و آل من و آله و عمار من عاده و انصر من نصره  
 و اخذل من خذله و اهل عدوه یعنی خداوند دوست بدار هر که دوست  
 بدارد امیر المؤمنین علیه السلام را و دشمنی بدار هر که دشمنی بدارد او  
 و یاری کن هر کسی که یاریش نماید و مخدول و منکوب فرما هر کسی که او را  
 گوشه نشین نماید و هلاک کن دشمنان او را و قبل از ظاهر کردن ولا  
 یت از مردم ایمان اجمالی قبول میشد و مکلف بدانستن این تفصیل  
 نبوده اند و از برای ولایت نیز مراتب و مقامات چندجاست که در  
 هر عصر تفصیل مییابد هرگاه که اهل آن عصر اهلیت تفصیل یافتنی بهم  
 رسانند آیا نمیبینی تو عباس بن عبدالمطلب را که تکلم میکرد بکلمات  
 حق که از آنها اهانت و بستی فهمیده میشد در باره امیر المؤمنین  
 علیه السلام و زهرا و حسنین علیه السلام و هیچ عیبی در اسلام  
 و ایمانش بهم نرسانید بعلت اینکه هنوز ظاهر نشده بود فضایل

و مقامات

و مقامات ائمه علیهم السلام و تفصیل بهم نرسانیده بود مثل تقصو  
 لیکه در این زمان ظاهر شده است و اگر آن کلمات در این زمان از او  
 ظاهر میشد تکفیرش مینمودیم و طعن بر اسلام و ایمانش مینورسیم  
 و هم چنین قیمتی که در این زمان میگفتند آن چیزها اثری که در وقتی  
 که هنوز تفصیل مراتب ائمه سلام الله علیهم ظاهر نشده بود میگفتند  
 هرئینه ما تصدیق سید مرتضی میکردیم در آن چیزی که باره صدوق  
 گفته است بالجمله هر زمانی اهل دار و ائمه علیهم السلام جاری  
 میسازند احکام خود را بر اهل هر زمان بمقتضای همان زمان و در  
 زمان سابق در جزئیات تکالیف نه در کلیاتش آیا نمیبینی رسول الله  
 صلی الله علیه و آله را که همینکه کلمه توحید را گفتند و اقرار بنبوتش  
 نمودند قتل را از ایشان برداشت و اما امیر المؤمنین علیه السلام بهمین  
 اکتفاء نفرمود بلکه با ایشان مقاتله و محاربه کرد تا که علی و آل الله را  
 بگویند هر چند که نماز میکردند و روزه میدادند و حج میکردند و هم چنانکه  
 جمیع انکارهایی که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله میکردند همه بر حق  
 بود و هر چه در زمان امیر المؤمنین علیه السلام میکردند نیز بر حق و  
 از جانب خدا بود هم چنین اختلاف اصحاب باعتبار هر زمانی از ائمه  
 متبعه همه بر حق و از جانب خدا است و تکلیف همه از جانب  
 او سبحانه و تعالی است بعلت اینکه خداوند سبحان کما هی راضی  
 میشود با جماع و کما هی راضی نمیشود مگر بتفصیل پس معذور داشتیم  
 ما مفید رحمة الله را که با آن جلالت شان و نبالت مکان انکار  
 نموده و اگر در اینوقت انکار مینمود ما او را معذور نمیداشتیم بجهت



اینکه در این وقت منتشر شده فضائل آل محمد صلی الله علیه و آله  
 و بسیار شده است احادیث ایشان و بالجمله ما دانستیم که در وقت  
 و هر عصری از اعصار متعارف به و متباعد در نزد ظهور هر امری  
 از ائمه علیهم السلام یک حکم خاص است که جاری میشود بر اهل  
 همان زمان هر چند که حکم زمان دیگر بخلاف آن زمان بوده باشد پس  
 اختلاف علماء اصحاب اگر از این قبیل بوده باشد ضرری ندارد مثل  
 نصی قیامین رحمهم الله باینکه هر کس بگوید یا محمد یا علی یا  
 معرفت ائمه آنکس غالی است و هر کس بگوید یا محمد یا علی یا  
 الله علیه سهو نمیکند آنکس نیز غالی میباشد و غالی در نزد  
 ایشان کافر است و هم چنین در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته است  
 که غلاة مفوضه لعنهم الله انکار میکنند سهو بیتی صلی الله علیه  
 و آله را و شکی نیست که در این زمان علماء و عوام کلا سهو کون  
 بیتی و ائمه هدی صلوات الله علیهم را نمکنند بلکه باین هم قائل  
 نیستند که خداوند عالم علم شیئی از موجودات را از ایشان ببرد  
 و یا صدیق صدوق رحمه الله را مینمائیم بالنسبه و زمان خود  
 بعزت غلبه جور و قلت مؤمنین و قلت انتشار احادیث و که  
 التفاتی بسوی ذایق و حقایق احادیث در آن زمان و لکن در این  
 زمان تکذیب صدوق میکنیم و تجویز نمیکیم در این زمان عمل کردن  
 بقول صدوق را و کسی که در این زمان اعتقادش این باشد حکم بفساد  
 اعتقادش مینمائیم مثل شیخ خراسانی و از برای طفل تجویز میکنیم  
 و بر کبیر حرام میدانیم چنانچه سابقا بیان نمودیم پس فهمیدیم که  
 در این

۵۶ ذکر نوریم و هرگاه دانستی تو این مقدمه را بدانکه ایمان بر پا  
 داشته نمیشود مگر بچهار رکن رکن اول اقرار بتوحید است  
 و آن قول لا اله الا الله میباشد و رکن دوم اقرار بنبوت است  
 و آن قول محمد رسول الله صلی الله علیه و آله میباشد و رکن  
 سیم اقرار بولایت است و این قول علی و علی الله و الا الله من  
 ولده او لیکما الله میباشد و رکن چهارم اقرار بشیعیه میباشد  
 و در اخبار و احادیث بسوی این اشاره شده است با و الی  
 من و الی و اعدای من عدا و الی و اعدای من عدا و الی و اعدای من عدا  
 احادیثی که در خصوص ناصبی وارد شده است که فرموده اند  
 ناصبی آن کسی است که شیعیان را دشمن بدارد و نیز باین  
 معنی اشاره مینماید و این چهار چیز را کان توحید است که  
 اصلاح نمیباید آخر ایشان مگر با قول ایشان و نه اول ایشان  
 مگر با آخر ایشان و گمراه شدند آنکسانی که به سه تایی از آنها  
 قائل شدند مگر اهل بیعتی این اقرار بخدا تمام نمیشود مگر  
 اقرار بنبوت و هرگاه کسی که اقرار بجمع مراتب و مقامات توحید  
 نماید و اقرار بنبوت نکند هر چند که توحید اشرف از نبوت  
 است بلکه هیچ نسبت میان شان نیست توحید اشرف قبول  
 نخواهد شد و او را از جهنم نجات نخواهد داد و او را جمله  
 زیان کاران خواهد بود و هم چنین هر کس بیکه بنبوت اقرار کند  
 لکن بولایت اقرار ننماید ایمانش تقعی با و نمی بخشد و او  
 در جهنم معدن خواهد بود و مقامش پست تر از مقام منکر

یعنی دوست میدارم کسان را  
 که دوست میدارند ائمه اطهار  
 صلوات الله علیهم و دشمن  
 میدارم آنکسان را که دشمن  
 میدارند ایشان را و در هر یک  
 از آنها اندر وری میکند



نبوت خواهد بود با وجود اینکه نبوت اشرف از ولایت  
 میباشد و هم چنین کسیکه بتوحید و نبوت و ولایت اقرار  
 کند لکن اقرار بشیعه نماید ایمانش هیچ نفی با او نخواهد  
 بخشید با وجودیکه اقرار بتوحید و نبوت و ولایت اشرف  
 و آن کسی که انکار نماید در اسفل درجات جهنم جایش خواهد بود  
 چنانکه انکار ولایت و نبوت همین قسم بود **احقاق حق**  
**و باطل باطل** بدانکه خداوند سبحانه و تعالی قبول نمیکند مگر  
 عمل خالص و اعتقاد صافی را که مطهر بوده باشد از ریب و غش  
 نه محض اعتقاد زیاده فی که مخالف باشد با اعتقاد قلبی  
 پس هرگاه مدعی ادعاء کند و نفسی خود را از اهل حق قرار  
 دهد واجبست بر خداوند عالم که آشکارا نماید باطن او را  
 و ظاهر کند آنچه پیرا که در ضمیر خود پنهان کرده و جدا کند  
 محق را از مبطل و مصلح را از مفسد چنانچه فرموده بسم الله  
 الرحمن الرحیم **المرحسب الناس ان يتركوا ان يقولوا**  
**آمنّا وهم لا يفتنون** و لقد فتنّا الذين من قبلهم فليعلمنّ  
 الله الذين صدقوا وليعلمنّ الكاذبين ام حسب الذين  
 يعملون السيئات ان يسبقونا سوء ما يحكمون یعنی آیا  
 کمان میکنند مردم که واکذاشته شدند همیکه بگویند ما  
 ایمان آوریم و امتحان کرده نمیشوند و بتحقیق که ما امتحان  
 کردیم انسانی را که پیش از ایشان بودند پس باید معلوم کند  
 خداوند عالم آن کسانی را که راست میگویند و انسانی را که دروغ

گویند

۵۷ گویند و آیا کمان میکنند انسانی که گناه میکنند که پیش میگیرند  
 ما را بد حکمست حکم ایشان و ایضا فرموده ام حسبتم ان  
 تدخلوا الجنة ولما ياتكم مثل الذين خلوا من قبلكم مستهم البأ  
 ساء والضراء و الزلزال حتى يقول الرسول و الذين آمنوا  
 معه متى نصر الله الا ان نصر الله قريب یعنی آیا همی کمان  
 کردید شما که داخل بهشت میشوید و حال آنکه نیامده است  
 هنوز شمارا مثل انسانی که پیش از شما بوده اند که مبتلا شدند  
 و شدتتها و محنتها و متزلزل شدند انجماعت تا آنکه بگوید  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و آنها که با او ایمان آورده اند که  
 در چه وقت خواهد آمد یاری خداوند سبحانه و تعالی گاه باشید  
 که نصرت خداوند نزدیک است و ایضا فرموده و تلك الايام  
 نداولها بين الناس وليعلم الله الذين آمنوا ويتخذ منكم  
 شهداء والله لا يحب الظالمين وليحضر الله الذين آمنوا  
 و يحق الكافرين ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما يعلم الله  
 الذين جاهدوا منكم ويعلم الصابرين یعنی آن ایام را که دست  
 بدست میکردیم آن را در بین مردم تا که معلوم کند خداوند  
 سبحانه و تعالی را که ایمان آورده اند و بکشتی از شما شاهد های  
 چندی و خداوند عالم دوست نماید از ظلم کننده کافر و باید که  
 خالص کند خداوند عالم انسانی را که ایمان آورده اند و محو را  
 بفرماید انسانی را که کافر شده اند و آیا کمان کرده ای شما همیکه  
 داخل خواهید شد بهشت را و حال آنکه هنوز معلوم نشده است



انگسائی که جهاد کننده اند باینکه خدا میداند صابری را و اضا  
فرموده احسب الذين في قلوبهم مرض و ان الظالمين في شقاق بعيد  
اضغانهم یعنی آيا هم چنین گمان کرده اند انگسائی که در قلوب  
ایشان مرض میباشد که بروز نخواهد داد خداوند عالم باطن  
های ایشان را که تا آنجا که فرموده و لنبلونكم حتى نعلم المجا  
هدين منكم و الصابرين و نبلواخبار که تعنی البتة مبتلى  
میکردانیم شما را تا اینکه معلوم نمائیم جهاد کننده کان صبر  
کان از شمار و ظاهر کنیم خبرهای شمار پس از آیات بقیات  
معلوم میشود که خداوند سبحانه بمقتضای حکمت بالغه و  
مشیت قاهره خود و نمیکند مردم را با قرائن ظاهری بلکه  
اسباب چندی فراهم میآورد برای ظاهر کردن بواطن و سر  
ترا نشان چنانچه میفرماید ما کان الله ليدلو المؤمنين على  
ما انتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب يعني و اگر اندازد  
نیست خداوند عالم مؤمنین صوری را بر آن ایمانی که شما  
بر او هستید تا آنکه تمیز دهد خبیث را از طیب و اضا  
وما ارسلنا من رسول الا اذا تمنى الفی الشيطان فی  
امنيه فينسخ الله ما يلقى الشيطان ثم يحكم الله آياته  
والله عليم حكيم یعنی نفرستادیم ما از رسول و نه نبی  
مگر اینکه هرگاه قرائت نمود القاء کور شیطان در قرائت او  
از باطل خود پس منسوخ میگرداند خداوند عالم آنچه را که  
شیطان القاء مینماید و بعد از آن محکم میکند آیات خود را

و خداوند

و خداوند دانا و حکیم است لیجعل ما یلقى الشيطان فتنة للذين  
فی قلوبهم مرض و القاسية قلوبهم و ان الظالمین فی شقاق بعيد  
بجهت اینکه قرار دهد خداوند آنچه را که شیطان القا مینماید  
فتنه از برای انگسائی که در قلوبشان مرض و قساوت است  
و بدرستی که ظلم کننده کان در عذاب سختی هستند و لیعلم الذين  
او العالم ان الله الحق من ربك فتؤمنوا به فتخبت له قلوبهم  
وان الله لهادي الذين امنوا الى صراط مستقیم یعنی بجهت اینکه  
بدانند آنچه ان کسانیکه علم داده شده اند که این قرائت حق است  
و از جانب پروردگار است پس ایمان بیاورند با و و خاضع شود  
از برای او قلوب ایشان و بدرستی که خداوند رساننده است  
انگسائی را که ایمان آورده اند بسوی راه راست و اضا فرموده  
ان الله لا یستحي ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فاما  
الذين امنوا فيعلمون ان الله الحق من ربهم و اما الذين كفروا  
فيقولون ما ذا اراد الله بهذا مثلا یضل به کثیرا و یهدی  
به کثیرا و ما یضل الا الفاسقین یعنی بدرستی که خداوند  
حیا نمیکند از اینکه بهر چیزی مثل زنده به پیشه مثل زنده  
یا بگوچک تو از پیشه پس آنچه ان کسان که ایمان آورده اند  
میدانند و این مثل حق است از جانب پروردگار ایشان میباشد  
و اما آنچه ان کسان که کافر شده اند خواهند گفت که چه چیز اراده  
کرده است خدا باین مثل زدن هم چنین گمراه میکند باین مثل خلق  
بسیار را و هدایت میکند خلق بسیار را و گمراه نمیشود باین مگر



بدکاران و ایضا فرموده و ما جعلنا اصحاب النار الا ملأنا تلك  
وما جعلنا عدتهم الا فتنة للذين كفروا ليستيقن الذين او  
نوا الكتاب وينذروا الذين آمنوا ايمانا ولا يتراب الذين او نوا  
الكتاب والمؤمنون وليقول الذين في قلوبهم مرض والكافرون  
ما انزل الله بهذا مثلا كذلك يضل الله من يشاء ويهدي من  
يشاء يعني قرار ندایم ما اصحاب آتشی را مگر ملأنا و قرار ندا  
یم ما عدد ایشان را مگر فتنه از برای انکسانی که کافر شده اند  
و قرار ندایم عدد ایشان را مگر بجهت حاصل شدن یقین از برای  
انکسانی که کتاب بر ایشان فرستاده شده است و بجهت اینکه  
زیاد نمایند اهل ایمان ایمان ایشان را و بجهت اینکه ریبی در خاطر  
خود را ندهند انکسا اینکه کتاب فرستاده شده است بر ایشان  
و انکسا اینکه ایمان آورده اند و قرار ندایم این عدد را مگر بجهت  
اینکه بگویند انکسا اینکه در قلبها ایشان مرض میباشند و آن  
کسانی که کافر میباشند که چه چیز از راه کوره است خداوند  
باین مثل باین طور مگر میکند هر که را که میخواهد و از امثال  
این آیات در قرآن بسیار است و شخصی تتبع کننده ماه و مبد  
کننده میباشد آن آیات را در وقت خواندن و متذکر میگردد  
آنکه متذکر شوند و متذکر آنها نمیشوند مگر انکسا اینکه صاحبان  
عقلند پس بنا بر این که واجب شد اختبار و امتحان تا معلوم خواهد  
شد راست کور و دروغ کور و امتیاز خواهد یافت تا کی از امتیاز  
کی پس بدانکه خداوند عالم ابتلا و اختبار نمود انکسانی را که

لا اله الا الله

لا اله الا الله گفتند و اظهار کلمه توحید نمودند باقرار کردن  
بنبوت محمد صلی الله علیه و آله پس هر کسی که اقرار کرد بمحمد  
رسول الله صلی الله علیه و آله از روی اخلاص و ایمان و تصدیق  
و از اهل اخلاص بتوحید است و هر کسی که بمحمد رسول الله  
ایمان نیاورد با وجود ظاهر بودن نبوت و آیات رسالت انحضرت  
او از مشرکین است و از آن کسانی است که تصدیق بتوحید  
نکرده اند بجهت اینکه کسیکه خالص گردانید خود را از برای  
اطاعت شخصی مخالفتش نمینماید زیرا که مخالفت کننده و  
معصیت کننده مخلص نمیشود پس باین اختبار و امتحان خلا  
وند عالم جماعت بسیار را اخراج نمود مثل یهود و نصاری  
و مجوس و صابئه و باقی فرق کفر و اما انکسانی که اقرار به  
نبوت محمد صلی الله علیه و آله نمودند بر چند قسم بودند  
قسمی از ایشان ایمان آوردند بجهت اینکه شنیده بودند از  
کهنه و شیاطینی که اسراق سمع مینمودند که شریعت محمد  
صلی الله علیه و آله مستولی خواهد شد بر جمیع شرایع و آن  
جناب غالب خواهد شد بر جمیع سلاطین روی زمین و مقهور  
خواهد ساخت جمیع پادشاهان و جمیع اساطین و سلا  
طین فرمان برداری آنجناب خواهند نمود پس ایمان آوردند  
آن بزرگوار صلی الله علیه و آله بجهت اینکه میدانستند که  
مخالفت آن بزرگوار صلی الله علیه و آله هیچ نمی از برای ایشان  
خواهد بخشید و یک قسم دیگر ایمان بر رسول الله صلی الله علیه



آوردند بجهت اینکه از اراذل و او باش قوم خود بودند  
پس پیش دستی در ایمان آوردن نمودند بجهت رسیدن بعرش  
و شرف در دولت آنجناب صلی الله علیه و آله و بجهت رسیدن  
ببندگی و جلال در عزت آنجناب قسم دیگر ایمان آوردند  
با آنحضرت صلی الله علیه و آله بجهت طمع بدینا و رسیدن بغنی  
و دولت و طلب راحت و شوکت بجهت اینکه در میان اهل خو  
فقیرو حقیر و ذلیل بودند و قسم دیگر ایمان آوردند از خوف  
توس از شمشیر امیر مؤمنان و سرور متقیان و از یاد آوردن  
شجاعان و سرنگون کننده بیرقان و خاموش کننده آتش اهل کفر  
و طغیان علیه السلام من الله الملك الذیان چونکه شمشیرش  
همچو شمشیر لیس است که طاقت تحملش را مطالبه حق خود بکن و  
بخشوع و خضوع ظاهر اش نه بقهر و سلطنت پس بعد از  
رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله از این دنیا امیر المؤمنین علیه السلام  
هم مطالبه حق خود کرد لکن بدون شمشیر کشیدن پس همین  
که مخالفین ملاعین دانستند که آنحضرت شمشیر نمیکشد و محام  
ربه نمیفرماید بولطی نجسی خود را ظاهر کردند و ضغائن خیز  
خود را بروز دادند و بسلطنت و غلبه آنجناب را مقهور  
ساختند و وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را  
در باره او و اولاد او مراعات نمودند و هر چه ممکنشان  
میشد با او کردند و هر قدر میتوانستند با آنجناب از بیت  
نمودند پس خداوند حکیم ظاهر کرد مکر ظالمین و جور منافقین

و حسد

۶۰ و حسد حاسدین را و معلوم شد که این جماعت از منافقین بوده اند و از  
مؤمنین به نبی امین صلی الله علیه و آله نمودند و معلوم شد که کث  
مردم منافقین اند بجهت اینکه کسیکه با امیر المؤمنین علیه السلام باقی  
ماند و پیرویش کرد و تخلف از آن بزرگوار نمود و اضطراب هم فرستاد  
و شک و ریبی در خود راه نداد چهار نفر بودند سلمان و ابوذر و مقداد  
و عمار و همین جماعتند آنچنان کسانی که خطاب فرموده است خداوند عالم  
بسوی ایشان در آنجایی که فرموده فاذ اعترفتوهم و ما یبعدون من ذی  
الله فاولی الکف یبشرکم ربکم من رحمته و یبشیرکم من امرکم من فقا  
یعنی پس هرگاه عزلت نمودید شما از جماعت مشرکین با آنچنین یکدیگر میسر کنید  
و راغیر از خداوند عالم پس پناه برید بسوی غار تا اینکه منتشر سازد از  
برای شما پروردگار شما رحمت خود را و مهیا سازد از برای شما آن  
امری که منتفع شوید از او و مراد از کف امیر المؤمنین علیه السلام  
بعزت است و او است که کف حصین نکر دارند و فریاد من مضطربین  
وزاری نمایند و پناه هرگز نیند و این چهار نفرند اصحاب آنجناب  
که میخواستند از آن انحصاری که مردم را بسوی عبارت خود میخواندند و این  
چهار نفرند آنکسایکه خداوند عالم در حق ایشان فرمود و هدوا الی الطیب  
من القول و هدوا الی صراط الحمید یعنی هدایت یافتند ایشان بسوی صراط  
و قول نیکو و هدایت یافتند بسوی راهی که پسندیده است و آن قولیکه در روز  
رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر بودند هم آنها و در روز غدیر خم نیز حاضر  
بودند و در روز غدیر خم هفتاد هزار کس یا زیادتر حاضر بودند و آنکسایکه  
بعد از آن روز این دعوت بانها رسید زیادتر و زیادتر بودند و از همه



این خلق خالص نشد در قیامت بنیوت پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز  
 حلت آنجناب مگر همین چهار نفر و معلوم شد که ایمان همه آنها به پیغمبر صلی  
 الله علیه و آله صوری بوده است نه حقیقی و چون که ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله  
 نیاورد به بودند ایمان بخدا هم نیاورد و همه آنها کفار میباشند و  
 با نجاس و ارجاس و اشرار و جملة عظیم اوزار و مستحقین دخول نار محی  
 خواهند گردید پس مومن موعود صافی در آفرین چهار بودند و ایشان  
 آن قلیلی که بسوی ایشان خداوند عالم اشاره فرموده در آنجاها تکیه فرمود  
 و ما امن معه الا قلیل یعنی ایمان نیاورد با او مگر قلیل و ایضا فرموده و قلیل  
 من عباده الشکور یعنی یکی از بندگان من شکر کننده اند و مخالفین همان اکثرند  
 و اکثرین همان کفارند پس متبیین شد اقرار بمحمد رسول الله صلی الله علیه و آله  
 بامیر المؤمنین علیه السلام و امیر المؤمنین علیه السلام بای بود که مبتلا شد  
 مردم با آنجناب و چون که ایمان آوردند کان بامیر المؤمنین علیه السلام بسیار  
 شدند و توالد و تناسل نمودند خداوند عالم ایشان را هم بحال خود و  
 نکذاشت تا تمیز یابد غیبت از طیب پس مبتلا کرد مردم را باقران نمودن  
 بائمه اثنی عشر پس خارج شدند از شیعه امیر المؤمنین علیه السلام کیسانیه  
 بعثت اینکه بعد از امام حسن و امام حسین علیه السلام بامامت محمد حنفیه  
 قایل شدند و هم چنین زیدیه از شیعه امیر المؤمنین علیه السلام کیسانیه خارج  
 شدند بعثت اینکه بعد از امام زین العابدین علیه السلام بامامت زید  
 پس آنجناب قائل شدند و خارج شد از شیعه امیر المؤمنین علیه السلام ناو  
 صیه بعثت اینکه امامت را منتهی کردند بحضرت صادق علیه السلام و  
 گفتند که آنجناب غائب شده و مژده است و خارج شدند از شیعه امیر المؤمنین

اسمه علیه

اسمه علیه بعثت اینکه بعد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به سیر  
 آنجناب اسمعیل قائل شدند و بعد از امام قائل شدند و هم چنین فقیه خارج  
 شدند مثل اسمعیله بجهت اینکه اینها به سیر دیگر آنحضرت عبد الله  
 افتخ قائل شدند و واقفیه نیز از شیعه امیر المؤمنین علیه السلام خارج شد  
 بجهت اینکه امامت امام موسی کظم صلوات الله علیه و علی ابائمه الطاهین  
 منتهی کردند و گفتند که آنحضرت وفات فرموده است باجملة خداوند  
 عالم مبتلا کردند امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را و اختیار و امتحان  
 فرموده ایشان را بائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین و انکار هر یک از  
 این بزرگواران علیه السلام را انکار جمیع قرار داد پس هر کسی که انکار همه  
 ایشان یا احدی از ایشان سلام الله علیه نمود خارج شد از امت محمد صلی  
 الله علیه و آله بجهت اینکه از شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بودن خارج  
 پس خداوند عالم بجملة بیرون آورد ضغاثی مردم را و منکشف گردانید  
 بواطن ایشان را و ظاهر کوسرانی ایشان را و آشکار گردانید خارج بودن  
 ایشان از امت محمد صلی الله علیه و آله و می تد شدن ایشان از دین  
 پس منکر ائمه علیه السلام یا منکر احدی از ایشان کافر است بمحمد صلی الله  
 علیه و آله و کافر با آنجناب کافر است بخداوند عالم و منکر دین همان کافر دین  
 و کافر کسی که غیر از طریقه ائمه اثنی عشر و فرقه محقه طریقه دیگر  
 داشته باشد و حکم باسلام و طهارت ایشان کردن بجهت تقیه  
 و عس حرج میباشد پس مومن صاف و خالص شدند بشیعه اثنی  
 عشر تله هم چنانکه اولاً صاف و خالص شدند بمحمد صلی الله علیه و آله  
 و ثانیاً بامیر المؤمنین علیه السلام و ثالثاً بهر یک هر یک از ائمه طاهین



صلوات الله عليهم اجمعين و بهر ابتلا و اختبار خلق كشي خارج شدند  
مثلا خارج شدند انگسانی که اقرار بیکلمه نمودند از آن کسانی که  
اقرار بنبوت انبیاء کردند و خارج شدند انگسانی که اقرار بنبوت انبیاء  
نمودند از انگسانی که اقرار بنبوت محمد بنی عبد الله صلی الله علیه و آله کردند  
و انگسانی که اقرار بنبوت انجذاب کردند بالنسبه بانگسانی که خارج شدند  
مثل بیک موی سفیدی است که در کاه و سیاهی بود باشد و خارج شدند  
انگسانی که اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه و آله کردند از انگسانی که خلا  
بلا فصل امیر المؤمنین ۴ قائل شدند و آنها نیز که خلافت بلا فصل امیر  
مؤمنین علیه السلام قائل شدند بالنسبه بانگسانی که خارج شدند بسیار قلیل  
و اندک میباشند و خارج شدند شیعه امیر المؤمنین علیه السلام از  
انهای که با ائمه اثنی عشر قائل شدند پس این فرقه محقه اثنی عشریه  
صاف شده از صاف شده از صاف شده صاف شده میباشند و لکن  
در این فرقه اثنی عشر ائمه لطمه و خلط میباشد زیرا که هر کسی اقرار  
بزیان کرد میتواند دانست که قلبش نیومقر است و نه هر کسی قلبا  
اقرار نمود میتواند دانست که بر این اقرار و ایمان ثابت و مستقر است  
بعلمت اینکه ایمان ثابت و عاری بحدی که ایمان احتمال دارد میشود  
و اقرار از روی اخلاص و از روی نفاق در همه خلق ممکن میباشد  
و بودن نطفه خبیثه در اصلاب طاهره جمیع مؤمنین توقع  
داشتن میشود و کاهست که از مؤمنین اولاد خبیث بهم میرسد  
لکن چونکه نشو و نمود در بین این فرقه محقه میکند ظاهر  
دین پدر و مادر بر اشکال مینماید و خبیث و نفاق ذاتی و جبلتی  
خود را مخفی

۶۲ خود را مخفی میدارد و صورتها را ایمان میکند لکن قلبا در شک و ریب است  
پس همان چیزیکه موجب وداعی اختبار در آن مقامات ثلاثه یعنی توحید  
و نبوت و ولایت امیر المؤمنین و اولاد طاهر بدینش بود بعینه در این  
فرقه صفوة از صافی از صافی نیز موجود است و اگر تمیز و تبیین بنا  
خوب و بد از هم جدا نمیشود و حق آشکار و هویدا نمیکرد پس جناب  
حق بجلاله و تعالی البتة این فرقه بدون تصفیه و اختبار و امتحان و  
نمیکزارد بعلمت اینکه عنایت خداوندی باین فرقه محقه اعظم  
و اعتنائیش بایشان زیادتر است زیرا که ایشان صفوة و جوهرند  
و بایشان روزی میدهد بندگان خود را و بایشان دفع میکند از  
جمیع بلاد بدیهه و بایشان بر طرف میکند جمیع اقامتها و بلادها و  
بایشان دفع میکند هم و غم را اگر ایشان نبودند خلق نمیکرد خداوند  
عالم بهشت و غلمان را اگر ایشان نبودند خلق نمیکرد حوریهای  
جمیله را و اگر ایشان نبودند از آسمان یکقطره باران نازل نمیشد  
و اگر نبودند بیک حبه غنی روئید و اگر ایشان نبودند از هیچ درختی  
برک غنی روئید و شمر نمی داد و اگر ایشان نبودند چشمی روشن  
نمیشد و اگر ایشان نبودند کجی و اعوجاجی راست نمیشد ایشان  
ندند اهل بهشت نه غیر ایشان و ایشانند که داخل جهنم نمیشوند  
نه غیر ایشان و ایشانند بکر و زکات و ایشانند اخلاص دارندگان  
و ایشانند توبه کنندگان و ایشانند عبارت کنندگان و ایشانند کوع  
کنندگان و ایشانند سجد کنندگان و ایشانند نماز گذارندگان و ایشان  
ند زکوة رهنه گان و ایشانند امر بمعروف کنندگان و ایشانند نهی



از منکر کننده کان و ایشانند حدود الله را حفظ کننده کان و ایشانند پرهیز  
 گانی که قبول نمیشود مگر عمل ایشان و پسندیده نمیشود مگر فعل ایشان پس  
 صفاتشان این باشد و احوالشان چنین باشد چگونه حق سبحانه و تعالی  
 راضی میشود که مخلوط باشد با ایشان غیر ایشان و متصف بشود غیر ایشان  
 در ظاهر بصفت ایشان و حال آنکه آنها از ایشان بیزارند و ایشان نیز از  
 آنها بیزارند پس لابد است از امتحان و اختبار تا امتحان شوند اختیار  
 از اشعار بلکه جمیع ابتلا و امتحانی که خلا فرموده و در قرآن ذکر نموده  
 بجهت تمیز یافتن همین جماعت اعیانست بعلت اینکه ایشانند مقصود  
 اصلی از احیاء و احداث پس واجب است اختبار کردن این فرقه انبیاء  
 تا خارج شوند فجاء ایشان و صاف شوند اختیار ایشان و چونکه در جمیع  
 مراتب مردم بنو اب امتحان میشده اند به غیر بنو اب چنانچه خداوند  
 سبحانه مبتلا نمود اهل التوحید را به نبی خود زیرا که نبی قائم مقام و  
 نائب مناب او است در رسانیدن احکام او سبحانه و تعالی بسوی  
 خلقتش پس هر کسی که طاعت نمود این نائب و قائم مقام را در زمره  
 موحدین نوشته شد و هر کسی که عراض و مخالفت نمود از این نائب  
 مناب و قائم مقام از زمره کافران مشرکین محسوب گردید و ایضا  
 رسول الله صلی الله علیه و آله نیز ابتلا و اختبار و امتحان نمود امت  
 و اهل الجایت و اهل ملت طووس بجهت تمیز یافتن خبیث از طیب  
 بنائب و قائم مقام و خلیفه در امت خود و خلیفه و نائب مناب  
 آن جناب صلی الله علیه و آله سید و مولای ما حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
 زیرا که آنجناب حامل جمیع احکام آنحضرت صلی الله علیه و آله میباشد و بعد

از آن سید

از آن سید و مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام نیز شیعیان خود و  
 آن کسانیکه اولاد خلیفه بلا فصل میدادند امتحان نمود بنو اب و  
 صیاد بعد از خود بجهت بیرون کردن اشعار و کفار فرقه شیعه که غیر  
 از فرقه محقه انبیاء عشریه اند و چون تمام شد عدلنامه بامام ثانی  
 عشر عجل الله فرجه روحی له الفداء علیه و آله و علی آباءه آلاف التحية و  
 الثناء و تمایز شدند شیعه انبیاء عشریه از سایر فرقه شیعه پس بر  
 آن بزرگوار عجل الله فرجه نیز واجب شد اختبار و ابتلاء نمودن چنانچه  
 سید و مولای ما حضرت امام جعفر صادق صلی الله علیه و آله اشاره بسوی  
 همین فرقه و مبتلا شدن نشان نمود و فرموده **لَتَبْلِيَنَّ بَلِيلَهُ وَلَتَعْرِ**  
**بَلَنَ عَرَبَهُ وَ لَتَسَاطُنَ سَوَاطِنُ الْقَدَرِ حَتَّى يَصِيرَ اسْفَلَكَمُ اَعْلَاكُمْ**  
**اَعْلَاكُمْ اسْفَلَكُمْ وَ لَيَسْبِقَنَّ سَبَاقُونَ كَانُوا قَصْرًا وَ لَيَقْصُرَنَّ سَبَاقُونَ**  
 كَانُوا سَبَقُوا یعنی البته مبتلا میشود شما مبتلا شدنی و غریب  
 كوره میشود شما غریب بال شدنی و زیر و کور میشود شما مثل زیر  
 رو کور شدن دیک و البته پیشی خواهند گرفت آنکسانیکه تقصیر  
 میکردند و تقصیر خواهند کرد آنکسانیکه پیشی میکردند پس  
 چون واجب شد بامام ثانی عشر عجل الله فرجه مبتلا کردن و بقتله  
 انداختن این فرقه و ایضا واجب شد که ابتلا و امتحان بابواب و توابع  
 خود نماید بجهت جاری نمودن سنت خدا و پیروی فعل پیغمبر صلی  
 الله علیه و آله و ائمه و امتحان کردن بسنت امیر المؤمنین علیه السلام و چون  
 انوفات آنحضرت لازم میآمد هلاکت و خراب شدن دنیا پیش از  
 وقت خراب شدنش زیرا که آنحضرت تمام صفوة و آخر ائمه علیهم السلام  
 است

تا اینکه میرد آنکسیکه  
 از شماها در زیر بود  
 بالا و آنکسیکه بالا  
 بود در شماها  
 بجا این می آید



و چونکه ابتلا و اختبار با حضور و ظهور آنحضرت هم ممکن نمیشد  
 بعزت اینکه آنکس اینکه در ظاهر ایمان با آنحضرت آورده بودند نمیتوانستند  
 که در حضور آنجناب مخالفتش نمایند مثل آنکس اینکه مخالفت امیر المؤمنین  
 علیه السلام کردند و انکار حق و غصب خلافتش نمودند در حال  
 حیات و حضور پیغمبر مخالفتش نکردند و در روز غدیر خم چون  
 رسول الله صلی الله علیه و آله امر فرمود که با او بیعت کنند و سلام  
 کنند بر او بامره المؤمنین علیه السلام همه با او بیعت کردند و مخالفت  
 و انکارش نداشتند نمودند چونکه امام وجه الله و متخلق باخلاق  
 الله است و سنت خداوند بر البتة جاری میسازد آنجناب عجل الله  
 فرجه با وجود موجود بودن خودش از چشم مردم غائب گردید  
 و تعیین فرمود از برای خود در اول غیبت نواب و ابواب مخصوص  
 و اشخاص معلوم چندی و مدح و توقیع مخصوص از برای ایشان  
 فرستاد و امری بدیوئی ایشان فرمود و از مخالفت ایشان مردم را  
 ترسانید و نهی فرمود و طاعت ایشان را طاعت خود خواند و  
 معصیت کنندگان ایشان را معصیت کنندگان خود نامید و وصیت  
 فرمود بر جمیع کردن در جمیع امور بسوی ایشان و امر فرمود به بودن  
 جمیع اموال و انفال که حق امام در آنهاست بسوی ایشان و آن  
 نواب چهار نفر بودند بطور نیابت و جانشینی هر يك يكی بر او  
 اسماء آن چهار نفر یکی عثمان بن سعید عمری بود و یکی پسرش  
 محمد بن عثمان بود و یکی حسین بن روح بود و یکی علی بن محمد  
 السمری بود و این چهار نفر در میان این فرقه بودند و از مخالفت  
 ایشان خلق

۶۴  
 ایشان خلق کثیری هلاک شدند از جمله هاکین ابو محمد معروف  
 بسترعی بود و او اول کسی بود که ادعای مقامی کرد که خدا از برای او مقرر  
 نکرده بود و اهلیت آن نداشت ادعاء کرد که او باب صاحب الزمان  
 عجل الله فرجه و صلوات الله علیه میباشد و دروغ برخدا و بر حجج خدا  
 بست و نسبت داد بسوی ایشان جعفر بر کمالیق ایشان بنور و ایشان  
 از آنها بری بودند و کفر و کجادر و عقاید قبیحه و اقوال شنیعه که  
 در حق پسرش پنهان بود از او ظهور رسید و سبب اظهار آنها محمد  
 ابن عثمان عمری شد و آن بد بخت ادعاء میکرد که او پیغمبر است و محمد  
 پسر امام علی النقی خداست و بتناسخ قائل بود و نکاح محارم را تجویز  
 مینمود و لو اطاق کردن را با پسران حلال میدانست بکمان اینکه این  
 يك مخوف و واضع و تذلل است از برای مفعول به و از برای فاعل یکی  
 از شهوات و طیبات است و خداوند سبحان هیچ يك از اینها را حرام نکرده  
 نموده تا آنکه شیعیان بر او لعن کردند و بتبری از او جستند و توقیع از  
 امام علیه السلام به برائت و لعن بر او بیرون آمد و از جمله ایشان محمد  
 ابن نصیر غیری بود که انکار و کالت ابی جعفر محمد بن عثمان نمود و انکار  
 بابتقتش کرد و ادعای بابتت از برای نفس خود نمود پس خداوند سبحان  
 او را مفتضح گردانید و اخرج باطنش نور بظاهر گردانید و از اول  
 از او ابی جعفر محمد بن عثمان بر او لعن کرد و از او بتبری جست و از  
 جمله ایشان احمد بن هلال کرخی بود که انکار و کالت ابی جعفر محمد بن  
 عثمان عمری نمود پس شیعیان بر او لعن کردند و بتبری از او جستند  
 و توقیع بر لعن و برائت جستی از او بردست ابی القاسم حسین بن روح



ظاهر شد و از جمله ایشان ابو طاهر محمد بن علی ابن بلال بود که انکار کرد و  
 کالت ابی جعفر محمد بن عثمان نور الله وجهه را و اموالی که بدستش بود  
 بابی جعفر تسلیم نمود و از عای و کالت از برای نفس خود کرد تا آنکه شیعیان  
 بر او لعن کردند و بتبری از او جستند و از جانب صاحب الزمان عجل الله فرجه  
 توقع بتبری و لعن بر او بیرون آمد و از جمله آنها حسین ابن منصور  
 حلاج بود که از عای کرد و باب صاحب الزمان عجل الله فرجه میباشد  
 و اسطوره رفت بسوی قم و نوشت بسوی یکی از اهل آن واکه من رسول  
 و وکیل از جانب صاحب الزمان علیه السلام میباشم پس چون کتابتش بان  
 شخص رسید کتابتش را درید و شیعیان بر او لعن کردند و از او  
 بتبری جستند و حکایت و قصتش مشهور و معروف است و از جمله  
 ایشان ابن ابی القرق محمد بن علی الشافعی بود که از عای بابت کرد و  
 انکار و کالت ابی القاسم حسین ابن روح نمود پس شیعیان لعن بر او کردند  
 و بتبری از او جستند و توقع بر لعن و بتبری از او بیرون آمد و این  
 اینقدر قبايح و شنايع و بدعتها از او ظاهر شد تا که او را کشتند و این  
 جماعت با انکار کردن نشان امام یا یکی از ابوابی را که امام علیه السلام قرار  
 داده بود و قائم مقام و نائب مناب خود نموده بود از مذهب شیعه خارج  
 شدند و مستحق تبری و لعن از خدا و رسول و امام و مؤمنان و علماء  
 شدند و صلوات صدیقون کردند و از شیعه انشی عسری خارج  
 شدند و بسایر ملل و نحل مخالفه و مبطله ملحق کردند و از برای  
 هر يك از این ملل عین تابعین بسیار بهم رسید که بواطن خبیثه خود را  
 بدعوی ضلالت این فخره ظاهر کردند و خداوند سبحانه و تعالی

ابو ایوب

ابواب اربعه کینه های که در سینه های جماعت بسیاری بود اخراج  
 نمود مثل اصحاب حلاج و اصحاب شافعی و اصحاب ابی طاهر محمد  
 ابن علی ابن بلال و اصحاب احمد بن هلال کوفی و اصحاب نمیری  
 و اصحاب شریعی که خداوند سبحانه و تعالی ایشان را بسبب ابتلاء و اختیاب  
 نمودن باین چهار نفر از شیعه انشی عسری خارج نمود و ایشان را  
 منقطع کرد و این اختیاب و امتحان نبوی چگونه بود  
 این خبیثاء بروز می نمودی و این کفره فخره خارج میشدی و بدست  
 انکار کردن نیابت نواب و کالت و کلاء اطمینان مستلزم انکار است  
 الزمان صلوات الله علیه و عجل فرجه میباشد و از این حیثیت که آن  
 بزرگوار علیه السلام معصوم و مظهر است و نقل نمیکند مگر از آباء  
 طاهرین خود انکار آنحضرت مستلزم انکار ائمه احدى عشر آباء  
 طاهرین آن بزرگوار علیه السلام است و چون که ایشان صلوات الله  
 علیهم معصومون و طیبون و طاهرینند و نقل نمیکند مگر از رسول  
 الله صلی الله علیه و الله انکار ایشان مستلزم انکار رسول الله صلی الله  
 علیه و الله و مسلم است و چون که رسول الله صلی الله علیه و الله تنطق  
 نمی نماید مگر بوحی الهی چنانچه خداوند سبحانه و تعالی در حق آنحضرت  
 فرموده و ما یطق عن الهوی ان هو الا و حی بوحی انکار آن بزرگوار  
 مستلزم انکار خداوند سبحانه و تعالی است و انکار خداوند کفر است  
 پس انکار کردن باب امام از این حیثیت که او باب امام علیه السلام  
 میباشد کفر است و شخص مگر خارج از مذهب اسلام و مقلد از راه حق  
 علی الدوام است و لکن احکام معامله دنیا و دین با ایشان مادمی کرد



از برای ظالمین و سلطنت از برای فاسقین است مختلف میشود با  
 اختلاف موضوعات و مقتضیات و الا حکم آخرت ایشان ابد مختلف  
 نمیشود و با کفار در نار جهنم سرمد لا ید مخلص خواهد بود پس آشکار  
 و متباین شد از برای قوانین که باین اعتبار و امتحان خلق بسیاری  
 از آنکس اینک در قلوبشان شقاق و نفاق بود خارج شدند و حال آنکه  
 پیش از اعتبار و امتحان شقاق و نفاق از ایشان بظهور نرسیده بود  
 و از شیعه اثنی عشریه محسوب میشدند و فرقی میان ایشان با شیعه بود  
 پس چون بواسطه منافقین بروز داده شد و کینه فاسقین ظاهر شد  
 اراده فرمود امام علیه السلام زیارتی مخفی و تخلص و اعتبار را بجهت  
 اخراج جماعت دیگر از آن فجاء بعلت اینکه انحاء اعتبار خلق مختلف  
 و اطوارشان متشظط است پس لابد است از اینکه امام علیه السلام  
 اعتبار نماید ایشان را تا آنکه باقی نماند مگر صافی محض آن چنانی که  
 شایسته تغییر در او راه نیابد و تحقیق که روایت کرده است اصبح  
 بنانه از امیر المؤمنین علیه السلام که آنحضرت بمن فرمودند ای اصبح شما  
 مثل مکسی غسل باشید در میان طيور بعلت آنکه طيور نیست که مکسی را  
 ضعیف شمارد و او که چنانچه میداند طيور را آنچه زیور که در شکمهای  
 آنهاست از برکت هر آینه هرگز آنها را نیست نمیشمردند و محالطه نما  
 شما با مردم بمن بانه و بدنهای خود و دوری نمائید از ایشان بقلوب  
 و اعمال خود قسم با آنکسی که نفسی بدست او است که نخواهد دید  
 آنچه بینی که دوست میدارید تا آنکه نفوذ از بعضی از شما در صوت  
 بعضی و تا آنکه نام گذارند بعضی از شما بعضی دیگر را دروغ گویند  
 ع الله اعلم

تا آنکه باقی نماند از شما مگر مثل سره در چشم و مثلاً در طعام  
 و بزودی مثلی میزنم از برای تو و آن مثل می است که از برای او  
 طعامی بود پس آن را پاکیزه و نیکو نمود و بعد از آن آن طعام را  
 داخل خوانده خود کرد و کذا شد اینقدر که خدا میخواست و  
 بعد از آن عود بسوی آن طعام نمود دید که سوس و شیشه  
 در آن طعام افتاده پس او را پاکیزه و نیکو کردند و بجایش برگرد  
 نید و لازل بر همین منوال بود و شما هم بر همین منوال هستید  
 تا آنکه باقی نماند از شما مگر جماعتی که فتنه بر آنها ضرر نرساند و  
 نیز در همان کتاب روایت کرده است از مردی از حضرت امام محمد  
 باقر علیه السلام که آنحضرت فرمودند هر آینه باید خلاص شوید شما  
 ای معشر شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله مثل کشیدن سره در چشم  
 بعلت اینکه صاحب سره میدانند که چه وقت سره در چشم واقع  
 میشود و نمیدانند که در چه وقت خارج میشود پس صبح میکند احدی  
 از شما و او می بیند که بر سرش ریخته است از امر ما و شام میکند در حالتی  
 که خارج شده است از شریعت ما و شام میکند در حالتی که بر سرش ریخته است  
 از امر ما پس صبح میکند در حالتی که خارج شده است از شریعت ما و ایضا  
 در کتاب عوالم از فرات ابنی اخنفر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین  
 علیه السلام صلوات الله علیه ذکر حضرت قائم بحال الله فرجه و صلوات الله علیه  
 نمودند و فرمودند که هر آینه باید غایب شود از ایشان تا آنکه جاهل  
 بگوید که از برای خدا در آل محمد صلی الله علیه و آله حاجتی نیست و ایضا  
 در همان کتاب از مالک ابن حمزه روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام



فرمودند که ای مالک چه گونه خواهی بود تو هرگاه بهم در رنج شوی  
شیعه باین طور و مشبک گردانیدند انگشتان مبارک خود را و در  
خل نمودند بعضی را در بعضی پی گفتم که یا امیر المؤمنین صلوات الله  
وسلامه علیه در نزد این چه خواهد بود فرمودند که خیر کثیری کلام  
در نزد این خواهد بود ای مالک قیام خواهد نمود قائم ما علیه السلام  
و پیش خواهد داشت هفتاد و سه رکعت در روز و بر خدا و رسول میبستند  
باشند پس ایشان را بقتل خواهد رسانید و بعد از آن خداوند سبحان  
جمع خواهد نمود شیعیان ما را بر او واحد و با کماله لا بد است  
از تحقیق و اعتبار و امتحان و افتتان تا آنکه تمیز یابد حدیث از <sup>طبیعت</sup>  
و قرار داد شود حدیث بعضی بر بالای بعضی پس روحم رفته  
جمیعاً قرار داده شود در جهنم و تحقیق اعتبار کرده شد شیعه  
بنصب شدن ابواب اربعه پس خارج شدند آن کفره فجره بسبب  
متابعیت نمودن آن ابواب و عدم اذعان و تصدیق مر ایشان  
در هر باب و خارج شدند از فرقه محقه بعد از آنکه از ایشان بود  
پس بقدریج اعتبار نمود امام زمان علیه السلام و عجل الله فرجه  
چنانچه بتدریج اعتبار کردند اباء اطهار آنجناب صلوات الله علیه  
بدستی که رسول الله صلی الله علیه و آله اعتبار نمود امت را با امیر المؤمنین  
صلوات الله علیه و امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاضر و موجود بود  
در میان مردم که او را میدیدند و سؤال از او مینمودند و بعد از آن  
امیر المؤمنین علیه السلام اعتبار نمود شیعیان خود را بنو ابجد  
از خود که ائمه علیهم السلام بوده باشند پس چون مدت بطول انجامید

و نضج

و نضج در طبایع حاصل گردید و مدارک زیاد شد و مشاعر قوت  
بهم رسانید و ادراکات پنهانی کامل گردید و ضمایر قوی شدند پس  
کفایت نکرد اعتبار بظهور امام علیه السلام از جهت قوت ادراک  
مردم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اعتبار نمود شیعیان خود را  
بغیبت امام ثانی عشر صلوات الله علیه و عجل الله فرجه و بعد از آن  
آن بزرگوار تعیین نواب معلومین و ابواب مشخصین نمود پس خلق  
کثیری بسبب عدم متابعت و ترک راه روی طریقه ایشان هلاک  
شدند پس بعد از آن امام علیه السلام صعوبت نمود امر را در اعتبار  
و تعیین نواب نمود بوضوح و رسم نه بشخص و اسم و از جهت  
زیادتی اعتبار و ظهور اعتبار غایب نمود اشخاص نواب را  
و بهم نمود اعیان ابواب را و تعیین ایشان نمود بصفات و  
اخلاق و آداب و مسالك و مناهج و طریقه ایشان در اطوار  
و اکوار و ادوار ایشان و امر فرمود رابع ابواب و آخر ارکان را  
باینکه تعیین احدی ننماید و وصیت با حدی نکند تا آنکه فتنه  
شمول بهم رساند و بلیه عموم یابد تا آنکه هلاک شود هلاک  
شونده از بینه و حیوة یابد حیوة یا بنده از بینه و ابتلاء  
عام و تمیز تام حاصل گردد پس از این جهت چون محمد بن  
علی السیمری رضوان الله علیه که آخر ابواب است وفات او را  
در رسید از وی سؤال کردند از قائم مقام او در جواب فرمود  
لله امر هو بالغه یعنی از برای خدا امری است که خود رساننده  
او است و اینست آنچه اشاره کردیم بسوی او از ارادگی کمال



اختیار و غایب کردن این اشخاص ثواب و بهیمن نمودن اعیان  
 ابواب و تعیین کردن ایشان بصفات و اخلاق و آداب و تحقیق  
 که بجهت اشاره فرموده است بسوی این سید و مولای ما جناب حجة  
 القائم علیه السلام فرموده است که فرموده اما الحوادث الواقعة فارجعوا  
 الی روايت حدیثنا فانهم حجتی علیکم وانا حجة الله یعنی و اما آنچه  
 های تازه که واقع میشود رجوع نمائید در آنها بسوی روایت  
 کنندگان حدیث ما بدست کسی که ایشان حجت منند بر شما و من حجة  
 الله ام و این ثواب بر دو قسمند قسمی نائب عام و قسمی نائب خاص  
 و امام علیه السلام بسوی هر دو قسم اشاره فرموده اند در روایت  
 در حدیث ابی خدیجه اشاره نموده است بسوی نائب عامی که  
 نیابتش متعین است در شئی مخصوص و از برای هر کسی این نیابت  
 هست در آنجا که فرموده انظر الی رجل منکم عرف شعثا من قضایانا  
 فارضوا به حکما الخ یعنی نظر کنید بسوی مری از شما که بشناسد  
 چیزی را احکام ما را پس راضی شوید با و بجاگویت و این نائب عام  
 کسی است که حامل نوعی از حق و خیر بوده باشد و چنین نائبی لازم  
 نکرده است که جامعیت داشته باشد بلکه لازم نکرده است که مؤمن  
 نیز بوده باشد مگر آنکه نائب باشد در احکام شرعیة فرعیة و مسلک  
 فقهیة و نائب بودن هر کسی در هر خیر و حق مرأمة ما را بطلان نیست  
 که با حدی خیری و حق نمیوسد مگر با ایشان و نیابت از ایشان  
 صلوات الله علیهم هر چند که نائب و باب بنیابت و بابیت خود  
 شاعر نباشد زیرا که خیر و صلاح صادر از ایشان و هر جایش بسوی ایشان  
 نسبت

چنانچه

چنانچه در زیارت وارد شده ان ذکر الخیر کنتم اقله و صلوه و فرعه و معدنه  
 و مأویة و منتهاه یعنی هرگاه ذکر کرده شود خیری شما اید اصل آن فرع  
 و معدن آن و مأوی آن و منتهای آن و در حدیث وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه  
 و آله باین عباس فرمودند یا ابن عباس هر کس بخواهی یافت حقی را در دست  
 احدی مگر که آن حق بتعلیم من و تعلیم علی صلوات الله علیهما و کما میباشند  
 در کتاب کافی باین مضمون حدیثی وارد شده که هر خیری از فروع ایشان  
 و هر شری از فروع اعدای ایشان است و هر کس حقی تعلیم احدی نماید و  
 قول صدقی تکلم کند و از شار بسوی خیری کند و هدایت بسوی راستی نماید  
 آن کس لسان رسول الله و امیر المؤمنین و ائمة الطاهرین صلوات الله علیهم  
 اجمعین میباشد و آن کس نائب و باب و حجاب از برای ایشان صلوات الله  
 علیهم اجمعین است مگر آنکه بعضی از امور و هدایات و عنایات خود را  
 جاری نمایند بدست دوستان خود و بعضی را بدست غیر دوستان  
 خود و مادامی که دولت از برای ظالمین و شوکت از برای فاسقین و صوت  
 از برای کافری است و این حفظ کننده تر است مرا ایشان و رعیت ایشان را  
 ایامی بینی که رفع عمو را سلام و ذکر اسم پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله  
 در میان انام و دخول کفار در اسلام صوری بشمشیر عمر ابن خطاب و غیر  
 او از خلفای جور شد و تو میدانی که خیری جاری نمیشود و نه حقی مگر  
 با ایشان و از ایشان پس در این هنگام هر فاعل خیر و حق باب و حجاب  
 ایشان است و بسوی اینی معنی اشاره مینماید قول امام علیه السلام ان  
 لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة یعنی از برای خدا هفتاد هزار حجاب  
 میباشد از نور و ظلمت و شرح این کلام بطول می انجامد و مقام اقتضای



کتبایش ذکر پیش از این نمی نماید پس نایب خاص هر صاحب صنعتی است  
 که ظاهر و معروف در آن صنعت باشد پس بناء بر این رؤسای اهل  
 لغت نواب امام اند در رسانیدن لغت بسوی خلق و رؤسای علماء  
 اهل خواتم امام علیه السلام اند در رسانیدن علم نحو بسوی خلق و  
 هم چنین اهل هر صنعت صحیحی که نایبند از برای امام علیه السلام در  
 رسانیدن آن صنعت بسوی مردم و از این قبیل است رجوع نمودن  
 بسوی اهل خبره مگر اینکه جماعت نواب در بعضی از ایشان عدالت  
 و وثاقت شرط است لکن نه از جهت رسانیدن احکام بلکه از جهت  
 آن کسانی است که احکام را از ایشان اخذ نمایند و در بعضی عدالت  
 و وثاقت شرط نیست مثل سایر کسبه و امرایی قسم از نواب آسان  
 و ایشان اختیار واقع نمیشود مگر از وجه بعیدی و اما قسم ثانی  
 از نواب یعنی نایب عامی که نایبش متعین است در جمیع احکام و  
 بنیابت مخصوص است از جانب امام علیه السلام پس او اصل  
 در نیابت و ظاهر و مثال امام علیه السلام در میان رعیت اخلاقش  
 مشابه اخلاق امام است و علوم شان ماخوذ از علوم ایشان  
 و بسوی این قسم اشاره فرموده سید و مولای ما حضرت امام جعفر  
 صادق علیه السلام در آن حدیثی که فرمودند بعمر بن حنظله انظر و  
 الى رجل منكم روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا  
 فرضوا به حکما فاتی قد جعلته علیکم حاکما فان احکم بحکمنا و لم یقبل  
 منه فکما نما بحکم الله استخف و علینا رد و الوارد علینا الرد  
 علی الله و هو علی حد الشک بالله و ترجمه اش چنان است که

اول کتاب

اول کتاب گذشت و این قسم از نوابند که اختیار و امتحان در ایشان  
 واقع میشود و حکم ایشان همان حکم ابواب مخصوصین و منصوبین  
 اربعه میباشد پس انکار ایشان مثل انکار همان چهار نفر است و در  
 این قسم از نواب در مقام اختیار و امتحان واقع میشود یکی در تمیز دادن  
 میان نایب و غیر نایب چنانچه در زمان غیبت صغریه واقع شد که هم  
 نواب پسندیده شده حقیقی بودند و هم اشخاصی که بدو غوغا می  
 نیابت میکردند و مثل این زمان که اهل دعوی بسیارند و لکن رسیدگان  
 بحق بسیار کمند چنانچه شاعر گفته خلیلید قطاعوا الفیافی الی الحی  
 کثیر و اما الواصلون قلیل پس اولاً اختیار واقع میشود در این نواب  
 در تمیز علامات و صفات تا اینکه حق و باطل تشخیص داده شود و  
 آب از سراب متمایز گردد و یکی دیگر اختیار و تمیز واقع میشود  
 در متابعت و عدم متابعت و اختلاف و عدم اختلاف در این  
 نواب پس من اولاً ذکر میکنم بعضی از علامات مأخوذه از ائمه برسان  
 علیهم صلوات الله من رب البریات را از برای تو بجهت مبتدیان سخن  
 نواب مدو حین و رفع نمودن شبهه جاهلین و قطع کردن حجّت  
 معاندین پس میگویم بدان که از برای نواب حق علامات چند است  
 که بآنها ممتاز میشوند از غیر خود و هرگاه این علامات را بیابید  
 احدی بدانکه او است قریبه ظاهر آنچه اینک ما مورثه بی بسیار  
 در آن قریه بسوی قریه مبارکه و آن علامات بر دو وجهند یکی  
 متعلق بعلم ایشان است و دیگری متعلق بعمل ایشان اما آنچه بری متعلق  
 بعلم ایشان است اینست که نظر نمیکند بمسئله از مسائل تا آنکه رفع نشود



از ایشان سه خصلت و جمع نشود در ایشان پنج خصلت اما آن سه  
 خصلت یکی نیست که نظر نمیکند در مسئله از مسائل از قوی یا عملی  
 یا ظهور قدرت و عظمتی که موجب کمال خوف باشد یا نعمت و  
 احسان که موجب رجاء و طمع گردد یا ظهور جلالی که او را مقهور گرداند  
 از نفس خود یا ظهور جمالی که جذب کند او را بسوی خود و مفقود گردد  
 او را از نفس خود تا آنکه منقطع گردند او را بسوی پروردگار خود و  
 از امثال اینها از آن احوالی که مرجعش بسوی حق سبحانه و تعالی است  
 اینکه متحضر گردند قصد و نیت خود را در شناختن و دانستن آن  
 مسئله برای خداوند خود تا خود را بپرسانند بسوی طاعت و رضای او  
 و طلب نمیکند آنها را بجهت اینکه بآنها معانده کنند با علماء و مجاراه  
 و ستیزه نمایند با سفاها یا بجهت اینکه بخواهند مردم را رو بخور  
 نمایند یا بجهت اینکه علمشان زیار تر شود تا اینکه معروف و مشهور  
 شوند بآنها یا از امثال این صفات از انواع عصبیت و جدال و چنانچه  
 در اغلب احوال مردم مشاهده میشود و قسم رقیم از آن سه خصلت  
 نیست که در این نظر کردن مسئله از مسائل و انوس بطائفه نباشد تا که  
 قلبش بسوی ایشان و قول ایشان میل بهم رساند بعلمت اینکه محبت  
 شیء کور و کور میکند شخصی را و گاه باشد که آن طائفه بر باطل و خطاء  
 رفته اند و شخصی بسبب دوستی ایشان واقع میشود در آنچنین بلکه  
 ایشان واقع شده اند بلکه باید شخصی انس با خدا داشته باشد و  
 میانش در آنچیزی باشد که در نزد او بجهان است و رغبتش در آن  
 چیزی باشد که خدا از برای او اختیار نماید چنانچه خود فرموده

من کان

من کان یزید ثواب الدنیا فعند الله ثواب الدنیا و الآخرة و قسم رقیم از  
 سه خصلت اینست که در وقت نظر کردن در نزد او قاعده مأخوذ از  
 غیر اهل علم بر آن تمسکی که انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد نبوده باشد  
 زیرا که هر کس در نزد او قاعده باشد مأمون نیست از اینکه میل بسوی  
 آن قاعده نماید و صرف علم بسوی آن قاعده کند و گاه میشود که آن  
 قاعده باطله و فاسده میباشد پس بر خطا و قلط واقع میگردد چنانچه  
 اغلب مردم را میبینی که طرح اخبار صحیح و مینمایند بجهت آنکه با قوال  
 ایشان مخالفت میکند و بسا هست که آن قواعد باطل میباشد و اما  
 آنچه خصلتی که باید در این نواب مجتمع باشد اول اینست باقی باشد بر فکر  
 اصلیه و لایه تغییر داده نشده بمطاعت شیطان و مسبوق نکند باشند  
 بشکوک و شبهات و دائم التفکر باشند در خلق سهوات و ارضای خلق  
 نفس خود و عظیم التوکل باشند در هنگام نظر کردن بسوی اینها و علا  
 دوام تفکر و عظیم تحیر صفای طوئیت و ذکاء سرپریت است و علا  
 صفای طوئیت و ذکاء سرپریت اینست که مشغول نشازد او را علمی  
 از علم دیگر بلکه همه اشیاء را دلیل بدانند بعضی را از برای بعضی  
 دیگر پس در این وقت گفته نمیشود که او کامل است در علمی و در علمی  
 بلکه علوم کلا در نزد او یکسان است بعلمت اینکه شخصی که باقی بر فکر  
 اصلیه و لایه میباشد آیت وحدت را در هر چیزی مشاهده مینماید  
 و عین بصیرتش مفتوح است که می بیند اجسام را با اختلاف الوان و احوال  
 او و هم چنین چشم قلبش و اما آنکسی که بیک شیء اقتضا مینماید پس او  
 بکوری میماند که بعضی از اشیاء را تعلیم می نمایند و مراد از یکسان بودن همه



علوم در نزد شخصی نیست که باید بشناسد لطیفه ساری که در کمال علم  
نه اینکه همه علوم حاضر بوده باشد در نزد او بلکه چنین باشد که هر وقت  
طلب کند هر آنچه را که اراده نماید بیاید آنرا مشاهده کردن آن نقطه  
که در هر شیئی هست و استدلال نماید بکل اشیا و بر کل اشیا و در قیوم از آن  
نیچ خصلت اینست که در هر مسئله که نظر میکند پیدا کند از برای خود  
دلیلی از محکّمات کتاب چنان دلیلی که ممکن نباشد از برای منصف انکار  
آنها و اعتذار از آنها و اما معاند هر حجّت او را منقطع نمیسازد و در  
استدلال متشبهت میشود بمشابهات و متشابه آنچه نیست که در  
لشّ ظاهری باشد و محکم آنچه نیست که به نفس دلالتش ظاهر باشد  
یا بامر خارجی مثل اخبار و احادیثی که واضح کننده و معین گردانند  
مراد آیاتند و هر چند که علی الظاهر محمل باشد در این صورت متشابه  
خواهد بود و ستم از آن خصلتها اینست که دلیلی از محکّمات احادیث  
دین اهل بیت علیهم السلام در دست داشته باشد و اجتناب نماید  
از آن احادیثی که اصحاب ما آنها را قبول نموده باشند مگر در وقتی که  
مجمع آن احادیث بسوی احادیث مقبوله باشد و معارضی از برای  
آنها نباشد بلکه اصلا معارضی نیابد زیرا که تعارض در اخبار امری  
صوری که حقیقتی از برای ایشان نیست و اما از برای تغییر و غیرین و  
مبدلین و سهو ساهین و ناسین در روایات پس ائمه و اعلیهم  
در ارشادات خود قرائنی از برای آنها قرار داده اند و ادله مقرر  
فرموده اند که نفی آنها میکند و اثبات مل و امر واقعی مینماید و  
چنین نبور مستقیم نمیشد قول ایشان که فرمودند لانا و عیله من العلم

نما

نما علما لنقلها الیکم فخذوها و صفوها تجدوها نقیة صافیة  
و آیا که و لا و عیة فانها و عیة سوید یعنی بدستی که از برای ما و عیة  
و ظروف چندی است که بر از علم میکنیم آن ظروف را تا اینکه نقل آن علوم  
کنیم بسوی شما پس بگردید و صاف نمائید که میباید آن علوم را نقیة صافیة  
و پیریزید از ظروف که آنها ظروف بدی میباشند پس اگر نصب قرآنی  
نمی نمودند امر بتصفیه نمی فرمودند بجهت اینکه خلق جفا کنند و نمیدانند  
چیز بر امر آنچه ایشان تعلیم نموده اند چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله  
با بن عباس فرمودند یا بن عباس ان تجد پیدا حد خیر الا بتعلیم و تعلیم  
علی صلوات الله علیهما و الله یعرف ای پیغمبر عباس هرگز نخواهی یافت حقی را  
در دست احدی مگر بتعلیم من و تعلیم علی علیهما السلام و کلام در این  
مقام بسیار است و اشاره کافی است از برای کسی که هدایت یابد بسوی راه  
راست پس محمل قول این شد که باید این نایب تمسک بخوید بروایتی که  
بر خلاف قانون است که عادت جاری شده است در میان فرقه محقه  
بعثت اینکه این طایفه لازال بر حقیقت قیام قیامت و چهارم از آن  
خصلتهای پنج گانه اینست که در هر مسئله از مسائل دلیلی از عقل  
مستفیر بنور الله و مستضی بضیاء ائمه امناء علیهم صلوات الله ما را  
مت الارض و السماء داشته باشد باین معنی که نشو و تربیتش باعتناء  
و نظر کردن در اخبار ائمه علیهم السلام شده باشد بعتقاد جازم باینکه  
ایشان صلوات الله علیهم رعایا و کوسندگان خود را مهمل نمیکذارند و  
عالم باشد باینکه در چیزی که نظر و ملاحظه در اخبار مینماید او در  
حضور امام و سید خود میباشند و متعلم از ایشان است چنانچه خودشان



فرمودند نحن العلماء وشیعنا المتعلمون وسائر الناس غثا ودریعا ما نعلم  
 وشیعیان ما یند متعلمون و سایر مردمان غثی ودریعی و بدانند که غیبت  
 امام علیه السلام او را منع نمیکند از مشاهده رعیت و اصلاح احوال ایشان  
 و دور کردن باطل و شیطان را از ایشان و خداوند سبحانه از کیفیت هر  
 اصلاح نمودن و مطلع بودن و فریاد رسیدن حضرت قائم عجل الله فرجه  
 و صلوات الله علیه رعیت خود را در زمان غیبت در قرآن مجید و قرآن  
 حمید خود خبر داده در قصه موسی چنانچه آیه شریفه بهمین تأویل شده  
 در آنجا که فرموده و دخل المدینة علی بن عقیلة من اهلها فوجد فیها جلین  
 یقتلان هذا من شیعتک و هذا من عدو فاستغانه الذی من شیعتک  
 علی الذی من عدو فوکره موسی فقصی علیه الایة یعنی که موسی داخل  
 شهری از شهرهای فرعون شد در هنگام غفلت داشتند اهل آن شهر پس  
 یافت در آن شهر دو مرد که یکی از شیعیان او بود و دیگری از اعداء او پس  
 استغانه نمود موسی آن کسی که از شیعه او بود بر آن کسی که از دشمن او بود  
 پس موسی مشتی بر دشمن خود زد پس اهل او را در رسید و موسی این  
 امت عجل الله فرجه نیز چنین فریاد رسید میگوید شیعیان خود را و  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هر چه در اتم سابقه واقع شده  
 در این امت طبق التعل بالتعل واقع خواهد شد و عقل مستقیم معتقد  
 بودن باین اعتقادات است پس واجب است اینکه در هر مسئله دلیلی  
 از عقل مستقیم داشته باشد زاید بر کتاب و سنت تا آنکه بر بصیرت  
 و معرفت بوده باشد و نیچم از آن خصلتها اینست که از برای هر مسئله  
 از مسائل دلیلی عینی شهوری از عالم کبری بیاید بدستی که عالم کبری

نوشته است

که نوشته است او را خداوند سبحانه بدست خود و بنا کرده است  
 او را بحکمت خود و تزیینت کرده است او را بقدرت خود و حفظ  
 کرده است او را بصیغ خود و قرار داده است او را از اعظم آیات خود  
 و تزیینت فرموده است مردم را بقرائت آن در کتاب خود در آنجا که  
 فرموده قل انظروا ما فاعی السموات و الارض یعنی بگوئی محمد صلی الله علیه  
 و آله که نظر کنید و به بینید که چه چیز است در آسمانها و زمین و فرمود  
 و یضرب الامثال للتناس و ما یعلمها الا العالمون یعنی مثلها مینماید  
 خداوند سبحانه از برای مردم و تعقل نمی نماید آن مثلها را مگر دانایان  
 و فرموده و کائین من آیه فی السموات و الارض یمرون علیها و هم عنها  
 معرضون یعنی وجه بسیار از آیات هست که در آسمانها و زمین که  
 میگردند بر آنها و حال آنکه ایشان معرضند از آنها و فرموده سنریم  
 آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم ان الحق یعنی زور  
 باشد که بنمایم بایشان آیات خود را در افاق و در انفس ایشان  
 تا متباین شود از برای ایشان که او است حق و بعد از آن حقیقت  
 و تعالی بیان فرموده است کیفیت استدلال بآیات مرئیه در آسمان و زمین  
 و افاق و انفس که از جمله آنها آیت و دلیل حشر است چنانچه  
 خود سبحانه از حشر خبر داده در آنجا که خبر داده و ان کل لما جمیع الدینا  
 محظرون یعنی که نیست هیچ چیزی مگر آنکه هر آینه جمیع عباد در نور ما  
 حاضر شده اند پس از برای این حشر آیت و دلیل و امثال چنینی  
 قرار داده تا بشناسند بخلق کیفیت حشر و عود خلق را بعد از مرگ  
 و محمل شدن و باین امثال و آیات بفهماند بایشان کیفیت نظر کردن



در آیات افاقیه و انفسیه را در آنجا که فرموده و آید هم از  
المیتة احییناها و اخر جنا منها حتما فنه یا طون و جعلنا فیها  
جنتات من نخیل و اعناب و فخرنا فیها من العیون و آیتت  
از برای ایشان زمین مرده که زنده میکردیم آن را و بیرون می  
آوریم از آن زمین دانه را پس از آن دانه میخورند ایشان و قرار  
داریم مادران زمین بوستانها از درختان خرما و درختان  
انگور و جاری کردیم در کن زمین چشمها و بعد از آن شرح  
فرموده است این آیه را در سوره قاف در آنجا که فرموده و نزلنا  
من السماء ماء مبارکاً فأتینا به جنتات و حبّ الحصيد و النخل  
باسقات لها طلع نضید رزقا للعباد و احیینا به بلدة میتة  
کذلك الخروج یعنی فرو فرستادیم ما از آسمان آب مبارک و نفعی  
پس رو یانیدیم بآن آب اشجار و اثمار و حبّ و دان که از شانش  
در رویدن است و رو یانیدیم نخل بلند بار بردار که خوشههاش  
بعضیش بر بالای بعضی افتاده در حالتی که روزی قرار دادیم  
از برای بندگان و زنده میکنیم ما بآن آب زمین مرده را و بهمین طور  
زنده بیرون آورده اند از قبر بعد از مرگ و قرآن پر است از  
تبیان این احوال و با جملة تکلیف فرموده است خداوند سبحان  
را بامری مگر اینکه بیان فرموده آن را با کمال بیان و اینست چیزی نیست که  
حکیم کامل تمام میکند بیان را بدو بیان به بیان مقالی بیان  
حالی عالم اکبر است و بیان مقالی کتاب و سنت است و هر يك از این دو را  
شرح و بیان است از برای دیگری و مطابق یکدیگرند و مخالفت

نمینمایند

۷۲ نمینمایند هر يك دیگری را و در صورت مخالفت بطلان استدلال ظاهر میشود  
زیر که سنت با کتاب هر کز مخالفت نمینماید و کتاب با سنت نیز مخا  
لفت ندارد و عالم اکبر با هیچ يك از این دو تا مخالفت نمینماید پس  
هرگاه مطابقت نماید این ادله را بعد با عدم مخالفت فرقه  
محقق که لازماً همیشه حق در میان ایشان است و مخالفت ایشان  
عدول از حق است و عادل از حق نجات نمیباید و با بقای فطر  
اصلیه غیر معوجه برفع خصال سه کانه مذکوره واجب  
که چنین شخصی بحق باشد و الا جناب حق سبحانه و تعالی یا  
را نماسوی باطل خواهد بود و یا خلف کننده و عده تعالی رتی  
عن ذلك علو کبریا امانه نمائی بیاطل فرض وقوعش نسبت بخدا  
وند سبحانه ممکن نیست و خلف وعده نیز در او سبحانه جایز نیست  
زیر که خود فرموده و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان  
الله مع المحسنین یعنی آنچنان کسانی که مجاهد میشوند در حق  
ماهر آینه الله الله میفائیم راههای سیر بسوی خود را و بدر  
ستی حق سبحانه هر آینه با نیکوکارانست و مجاهده در اکمل مراتب  
متحقق نمیشود مگر بطوری که ذکر نمودیم بعلم اینکه همین است  
طریق بسوی حق قطعاً و برخلاف این طریق مجاهده کردن  
ادبار و اعراض از حق سبحانه و تعالی است و جایز نیست پس هرگاه  
شخصی از آن طریق که مذکور شد مجاهده نماید بر خداوند سبحان  
و واجب است هدایت او چنانچه خود فرموده و لا یحسبن الله  
مخلف وعده رسوله یعنی الله الله کما نکند که خداوند سبحان



خلف کننده و عده است رسولان خود را و نص فرموده است در وفا  
کردن بعهده انجمنانی که عهده کرده است از هدایت نیکوکاران در  
آنجا که فرموده فهدی الله الذین امنوا لما اختلف فيه من الحق باذنه  
والله یهدی من یشاء الى صراط مستقیم یعنی پس هدایت نمود و در  
سایند خداوند سبحانه آن کسانی که ایمان آورده اند بآن حقی که اختلاف  
کرد بودی در او باذن او سبحانه و خداوند سبحانه می رساند هر که  
که میخواهد بسوی راه راست پس شرح و توضیح فرموده است حقیقت  
ایمان را در آنچه نیز که بتعلق بعلم تنها یا بعلم و عمل هر دو را آنجا  
که فرموده فلا وربک لا یؤمنون حتی یکموا فیما شجر بینهم ثم  
لا یجدوا فی انفسهم صرح مما قضیت و یسلموا تسلیم و مخاطب  
در آید در ظاهر رسول الله صلی الله علیه و الله و سلم است و در این  
امیر المؤمنین علیه السلام پس معنی آیه شریفه اینست که قسم بپروردگار  
تو یا علی که ایمان نمی آورند تا آنکه حکم قرار دهند تو را در هر  
چیزی که منازعه واقع شود در میان ایشان و بعد از آن نیابند  
در نفسهای خود خرج و تنگی از آنچه حکم کردی تو در میان ایشان  
و تسلیم کنند ایشان از برای تو یا علی حق تسلیم کردن و اعدام و  
جدان خرج و خالص شدن از برای حکم امیر المؤمنین علیه السلام در  
همان چیزهایی است که ذکر نمودیم از برای تو از ملاحظه اداء الله  
اربعه و بعد از آن خداوند سبحانه بیان فرمود بر صواب بودن  
و عدم خطا مؤمنین را از معتقدات و اعمال ایشان در آنچه  
نسبت میدهند آنرا خداوند سبحانه در آنچه که فرموده و جعلنا بینهم  
و بین القری

۷۲  
و بین القری التي بارکنا فیها قری ظاهرة و قد رنا فیها التیر سیرا  
فیها لیاالی و آیاماً آمنین یعنی قرار داریم بین ایشان و بین قریهایی  
انجمنانی که برکت داریم در آنها و قریهایی ظلم متصله و مقدر رسا  
ختمیم در آنها سیر کردن را پس سیر کنید در آنها شبها و روزها  
در حالتی ایمنی و موعای ما امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که ما  
نیم آن قریهها انجمنانی که برکت دارد است خداوند سبحانه در آنها  
و قرای ظاهر شیعیان مایند پس خداوند سبحانه تصریح فرمود  
بلزوم تبعیت شیعیان مؤمنینی که هدایت کرده است ایشان  
را و تصریح فرموده در اینکه ایشان خطا نمیکند زیرا که حکم کرده است  
از برای سیر کنندگان در ایشان و اخذ کنندگان از ایشان  
مؤمنون بودن از خطا و ثابت نموده است صحیح بودن مجاهد  
ایشان را در راه خود تا آثار بر آن مرتب گردانند همین است هدایت  
و تحقیق که گفتیم آنکه مجاهد در علم نمیشود مگر بشرطی  
که مذکور شد و هر چه غیر آنست طریق هلاکت و و بار و سبیل  
خسرها بسوی نارس است و چونکه از برای هر شیئی سه جهت است  
جهتی بسوی حق و جهتی بسوی نفس اماره از این حیثیت  
که منع و انشغال است و جهتی بسوی غیر از حیثیت مرابط  
بودنش بآن غیر بجهت تبت نظام معیشت دنیا و آخرتش  
از برای هر يك از این سه مقام احکام و اقتضاء آنست  
که جاری میشود بر آن مقام بحسب آن مقام و از برای هر يك  
دلیل خاصی میباشد که مخصوص بجهان مرتبه و مقام است پس



از برای مقام ثالثه دلیل مجادله میباشد و از برای ثانیه دلیل مو  
 حسنه میباشد و از برای اولی دلیل حکمت میباشد و واجب  
 در هر يك از این سه مقام متصف بودن بآن پنج صفت و معرفی  
 بودن از آن سه خصلت مذکور پس از برای عارف از مؤمنین هم  
 تحنین و شیعیان مخلصین بیست چهار دلیل و میزان در معرفت  
 هر شیئی و بسا هست در هر يك از این بیست چهار دلیل خطا راه  
 مییابد و آمار که مجتمع شوند محال و متمنع است که خطا راه یابد بجهت  
 دلیلی که ذکر شد و هر که عاجز شود از بیان این امور در هر شیئی از اشیاء  
 هر چند که ممکن از اغلب و اکثر آنها باشند محل وثوق و اعتمادی  
 نخواهد بود و آمار که در هر شیئی از اشیاء اجراء این بیست چهار  
 دلیل نماید بجیتی که هیچ يك از این ادله خارج چنین شخصی مؤمن  
 مطمئن آنچنان نیست که امتحان نموده حقیقتاً قلب او را بایمان و منشراح  
 کوره است اصل او را بر اسلام و واجب است بر خلق متابعت و اقتدای  
 با و در آنچه بیک جلالند از امور دین و دنیا و آخرت و عقای خود و او  
 آن مؤمن قلیلی که نایاب تر از اکسیر است و انجماعتند انگسانند در  
 ایشانست از اسرار آنچنانیکه متکمل نمیشود آنها را مگر صدیق و بر  
 پس هرگاه شنیدی از ایشان چیزی انکار کن و امری را تسلیم کن از برای  
 ایشان تا سالم بمانی بشرط تحقق امر ثانی که انشاء الله تعالی ذکر خواهیم  
 نمود و هرگاه بیای در این مدعی نیابت چیزی را که مخالف این اوصاف  
 مذکور باشد بتری جوی از ایشان بدستی ایشان اعدا عیدین و  
 خصماء نبیین و خلفاء شیاطین و آنچه ذکر کردیم علامت علم تو  
 عام بود

عام بود اما علامت ثانیه که در عمل ایشان است اینست که جمیع اعمال  
 و اقوالشان مطابق باشد با آنچه بیکه مبنای شریعت غرأ نبوتی  
 علامه از برای کل مخلوقین بر آنچیز است و انکار هیچ چیز از شریعت  
 نه نماید با دغای آنکه باطن غیر ظاهر است و این اعمال از برای اهل  
 ظاهر است و از عارفین اخلاص قلب و لطافت سر مطلوب است نه این  
 اعمالیکه جمیع در آنها مشترکند بدستی که این اعتقادات از صفات فسقه  
 و اهل جوسیت که کانی و زیدند از طلعات بلکه مؤمن آن طور نیست  
 که امیر المؤمنین علیه السلام بعضی از صفات آنرا وصف فرموده از برای  
 همام و من انشاء الله ذکر مینمایم از برای تو آن حدیث طویل را بنما  
 از جهت آنکه در او است منافع جلیله از اظهار حق و امتیاز اهل باطل  
 بدستی که روایت کرده کلمنی با سند خود از ابی عبد الله جعفر ابن  
 محمد الصادق علیه السلام که روزی امیر المؤمنین علیه السلام خطبه میخواند  
 ناکه در انتهای خطبه مری برخواست که او همام مینامید و او مرد  
 عابد خدا پرستی بود پس عرض نمود که یا امیر المؤمنین علیه السلام صغیر ما  
 از برای ما مؤمن را چنانچه کویا نظر میکنیم ما بسوی او پس امیر المؤمنین  
 علیه السلام فرمود یا همام مؤمن زبرد و زربك است و بشرش در وجه  
 او است و جز نشی در قلب او است و او سع اشیاء است صدر او و ازل  
 اشیاء است نفس او منع کننده است خور از هر فانی خریصی است بر هر نیکویی  
 حقد و حسود نباشد و از جا بجهنده و فحاش نباشد و عیب نیکویی نیست  
 نماید مگر است رفعت و بزرگی در دشمن است نام و آواز را طویل القم  
 و بعید القم و کثیر السکوت و وقور و ذکور و صبور و کثیر الشکر میباشد

اوصاف مؤمنین

انوار



مغموم است بفکر خود مسرور است بفقر خود خوش خلق و شکسته  
 نفس و ثابت الوفاء و قلیل الازیه میباشد دروغ نکوید و پوره  
 کسی ندارد و اگر خنده کند دهن ندارد و اگر غضب نماید  
 شتاب نکند خنده او تبسم است و استغلام او تعلم است و مرا  
 جعتش تفهم است کثیر العلم عظیم الحکم و کثیر التوجه میباشد  
 از اندوه تنگ نشود و با فراطیناری نماید ستم نکند در حکم  
 خود و جور نماید در علم خود سختی ستم است نفس او و  
 شیرین تر از شهد است سینه و در شنام او بسیار حریم و بی صبر  
 و خشن و کاف زن نباشد و مشقت بر خود قرار ندهد و بسیار  
 فرو روی نماید جمیل المنارعه و کریم المراجع بوده باشد علل  
 است هرگاه غضب نماید آرام دارند است اگر طلب نماید بیباید و  
 پوره درو متی نباشد خالص المود و ثقی العهد و وفی العقد  
 و شفیق و وصل کننده و حلم دارند و بج نام و آوازه و قلیل  
 لفضول بوده باشد از خد و ند خود راضی باشد و مخالف هوا  
 نفس خود نماید و بر کسی که پیست از او است در شتی نکند و بچینی  
 از برای وی فائده ندهد خود را داخل نماید ناصردین و حمایت  
 کننده مؤمنین و بنیاه مسالین بوده باشد ثناء بگویش نزد و طمع  
 پوره قلبش را ندارد لعیب و بازی ~~چشم~~ او را منصرف نکند  
 و جاهل بعلم وی اطلاع بهم نرساند کثیر القول و کثیر العمل و ثابت  
 رنده و شرم کننده میباشد فحاش و چنگ جوی نباشد وصل کننده  
 نه بزور بدل کننده است نه با صرف فریب دهنده و مکار نباشد

و پیروی

و جبر

و پیروی اثری نماید و ستم با حدی نکند مدارا کند بخلق و سعی  
 کننده در زمین و عون ضعیف و فریاد رس ستم رسیدگان است  
 نمیدارد پوره و کشف نماید از ستری بسیار است بلای او و قلیل  
 شکوای او زگو نماید خیر و بوشانند شتر و ستر نمایند عیب  
 و محافظت نمایند در غیب است از اغراضها میگذرد و از خطاها  
 میبخشد و نمیکند نصیحتی را که بر او اطلاع بهم رساند و از  
 ستمی نمیکند تا اصلاح آن نماید امین و مهربان و تقی و نقی و رکی  
 و رضی میباشد قبول عذر میکند و بحیل ذکر مینماید و کمان بنکو  
 بمرم میبندد و نفس خود را بعیب مشگم میسازد و بفکر و علم و زعم  
 در راه خلا دوستی مینماید و بجزم و عزم در راه خدا قطع می  
 نماید فرح او را از هم نشکند و سرور بسیار او را از حد در نبرد  
 مدگی عالم معلم جاهل بوده باشد مصیبت و مکر و هی از روی توقع  
 داشته نشود و کزندی و ازیت از روی بیم داشته نکرده  
 سعی در نزد وی خالص تر است از سعی خودش و هر نفسی در  
 نزد وی صالح تر است از نفس خودش علم است بعیب خود  
 شاغل است بغم خود و ثوق ندارد بغیر پروردگار خود  
 غریب و وحید و بعید از قوم خود میباشد دوستی مینماید  
 در راه خدا و مجاهد میکند برای متابعت رضای خدا و  
 بنفوس خود انتقام نکشد از برای نفس خود و دوستی نکند  
 در خط پروردگار خود هم نشین است با اهل فقر و صداقت  
 کننده است با اهل صدق و مواز با اهل حق یاری کننده قریب

ایضا  
 نمیشود  
 در کار خود  
 بیشتر از خود  
 میباشد



ویدر یتیم و شوهر بیوه زن و مهربان با اهل فقر و مسکنت است  
 و مامول است از برای هر خدای مروج است از برای هر شدتی و فرجنا  
 و بشاشت دارند میباشند و بسیار عبوس کنند و تحسین کنند  
 نباشد و بسیار سخت و غیظ فرو برنده و تبسم کنند و دقیق  
 النظر و عظیم الکمال بوده باشد چهل نور در شهر چند چهل بر او  
 و زریه شود بحیل نباشد هر چند که از او بخل نمایند صبر نمایند  
 و تعقل نمایند پس حیا کند و قناعت کند پس مستغنی شود حیا  
 ی او برتری نماید شهوت او را دوستی او برتری نماید سستی  
 او را عفو او برتری نماید حسد او را بغیر صواب تنطق نماید  
 و بجز میان روی لباس در نیو شد راه رفتن اش تواضع بود  
 باشد خاضع است از برای پروردگار خود و بطاعت پروردگار  
 خود و راضی است از پروردگار خود در کل حالات نیت وی خالص  
 باشد و خدای عز و جل غم اش نباشد نظر اش عیبه و سکوتش فکر  
 و کلامش حکمه بوده باشد نصیحت کننده و بخشش کننده و بولا  
 ری کننده و نصیحت کننده در سر و علانیه میباشند از بود خود  
 دوری نکند و عیب او ننماید و مکر با وی نکند و بر آنچیزی که از او  
 فوت شده تاسف نخورد و مصیبتی که بوی رسد محزون نگردد  
 و بچستی که جان نباشد از برای وی اقیق داشتی بآن اقیق بهم  
 نرساند و در حال شدت خجالت نکشد و در حال رخا فرج بسیار  
 بهم نرساند علم را بحکم و عقل را بصبر مزوج نماید بعید الکمال و  
 دائم النشاط و قریب لامل و قلیل الذلل و متوقع اجل و خاشع القلب  
 و زکی

از زوایا  
 یعنی اسیر شده  
 و زکی

و زکی پروردگار خود بوده باشد قانع است نفس او منفی است جمل او  
 سهل است امر او از برای پروردگار خود محزون است و شهوت وی  
 مرده است و فرو برنده غیظ و خشم خود است صافی است خلق او در  
 امان است از او همسایه او ضعیف است کبر او قانع است با آنچه بیکه  
 مقدّر شده است از برای او اشکار است صبر او محکم است امر او کثیر است  
 ذکر او محالطه مینماید با مردم برای دانستن و سکوت اختیار میکند  
 از برای سالم ماندن و سؤال میکند از برای فهمیدن و تجارت میکند  
 از برای منتفع شدن و کوشش فرامیدارد بچیزی بجهت آنکه بآن فخر  
 نماید و تکلم نمیکند بجهت آنکه بآن کلام بر غیر خود تجر نماید نفس  
 او از روی در تعب باشد و مردم از او در راحت باشند بتعب اند  
 خسته است خود را از برای آخرت خود و بر راحت انداخته است مردم  
 از نفس خود و هرگاه ستم کرده شود صبر میکند تا آنکه خداوند بجا  
 انتقام کشد از برای وی دوری او از کسی که از وی دوری کند بغض  
 او توهنت است و نزدیکی او بکسی که با وی نزدیکی کند آرامی و رحمت  
 دوری وی از روی تکبر و عظمت نباشد و نزدیکی وی از روی  
 خدعه و بزبان فریفتن نباشد بلکه اقتداء میکند بکسی که پیش از او  
 بوده است از اهل خیر تا آنکه امام و پیشوا باشد از برای آنکه اینک  
 بعد از او آیند از اهل بر پیو هم فریاد بر آورد و افتاد و غش کور بین  
 امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که آگاه باشید بخدا قسم که هر آینه میتر  
 سیدم این حالت را بر او پیش حضرت فرمودند که موعظه بالغه چنین  
 میکند در اهلهش الحدیث و اینست او صاف مؤمن عارف بخداوند



عز وجل واین اوصاف و اعمال صاف و پاکیزه میشود قابلیت و  
 سرپرست مؤمن و میتابد نور یقین بر قلب او و نور محبت در قلوب او  
 و نور علم در سینه او پس هر قدر که از یاد محبت و یقین و علم نماید  
 عمل و توجه و اقبالش زیاد میشود پس استضائه و استنار او  
 زیاد میشود پس حاصل میشود از برای او قابلیت اینکه باب و نائب  
 امام علیه السلام بر خاص و عام بوده باشد و مرجع در کلی و جزئی  
 امور گردد و امین از برای دفع حقوق امام بسوی او بوده باشد  
 و او است منظور انظار و مطلع انوار و قریب ظاهر از برای سر  
 بسوی قریب مبارکه و او است باب اعظم و سبیل اقوم و نور معظم  
 که واجبیت طاعت او بر هر مسلمی و عدم مخالفت او بر هر مؤمنی  
 و او است نائب عام آنچنانکه اشاره فرموده است بسوی او سید  
 و مولای ما حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در آن حدیثی که  
 فرموده اند انظروا الی رجل منکم روی حدیثنا و نظر فی حلالنا  
 و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حکما فاتی قد جعلته علیکم  
 حاکما فان احکم بحکمنا و له یقبل منه فکما حکم الله استخف  
 و علینا رد و التواذ علینا التواذ علی الله و هو علی حد الشریک  
 بالله و حضرت فرمودند عرف احکامنا و احکامنا جمع مضاف است  
 و جمع مضاف افاده عموم استغراق میکند یعنی بشناسید جمیع  
 احکام ما را چنانچه در او کتاب با ترجمه تمام حدیث ذکر شد  
 و شکی نیست در اینکه از برای ایشان سلام الله علیهم در هر چیزی  
 حکمی هست بعلت اینکه مبنای کل وجود بر حق میباشد  
 و در مقام

۷۷  
 و در مقام هر حق باطلی میباشد و در نزد خلط و مزج حق و باطل  
 در این دنیا بیانی از ایشان سلام الله علیهم ضرور است و اینست  
 قول امام علیه السلام که فرمودند که هیچ شئی نیست مگر آنکه در آن آیه  
 است از کتاب یا روایتی است از سنت نبویه صلی الله علیه و آله  
 میباشد پس همین که شخص جمیع احکام ایشان را بشناسد و نظر در  
 حلال و حرام ایشان نماید پس روایت از ایشان میکند و پیروی  
 از ایشان مینماید و متوجه و ناظر بسوی ایشان میگردد و معرض  
 میشود از هر چیزی نسبت دارد نشود بسوی ایشان و او  
 گذارنده امور خود است بسوی ایشان و معتمد بر ایشان است  
 در هر حال و سائل است توفیق را بایشان از خداوند خود پس  
 اینست نائب و باب و شیعه و حجاب و مرجع از برای عزت  
 و حاکم در میان بریه و هرگاه حکم کند بحکم آن حکم از امام علیه  
 السلام است پس هر که رد کند بر ایشان رد بر امام کرده و رد بر  
 امام رد بر خدا است و رد بر خدا بمنزله شرک بخدا است  
 و این نیابت از برای این شخص در همه چیز از علوم ظاهریه  
 و باطنیه ثابت است بعلت آنکه چون قابلیتش مستند شد  
 و متمم کردید مر آن ظهورات مثالی را که از امام علیه السلام  
 در هویتش ملقی بود و این ظهورات در نزد کشف القابلیه  
 و خبیث العمل نمیشد پس هرگاه هیچ کسی بشی از اسرار  
 تکلم نماید تصدیق کرده میشود و بر او انکار کرده نمیشود  
 بعلت آنکه این شخص تکلم نمینماید بچیزی که مخالفت با عامه



مسلمین موحدین داشته باشد و لازم نکرده است که عامه مسلمین  
 وجه مطابقت را در آن نمایند چنانچه مولای ما و سید ما حضرت  
 قائم عجل الله فرجه و صلوات الله علیه در وقت ظهور خیر می دهد  
 خود را بکلمه که جمیع متفرق میشوند مگر وزیر آن سرور بایاره  
 نقیب و چون متفرق شوند در جمیع ارض جولان نمایند و ملجأ  
 نیابند مراجعت بسوی آنحضرت نمایند و تسلیم کنند از برای آنحضرت  
 بعلت اینکه میدانند که آن بزرگوار علیه السلام معصوم است و  
 خطاء از او صادر نمیشود پس هم چنین باید که تسلیم کنی تو از برای  
 شیعه ایشان در وقتی که به بینی تو آن شیعه را که متخلق است  
 با خلق ایشان و متادب است با ادب ایشان و مخالف است ایشان نمیکند  
 در افعال و اعمال و اقوال خود و اختیار نموده باشی او را بعلما  
 مذکور بعلت اینکه در این هنگام ظاهر میشود در او آن نقطه  
 مثال امام علیه السلام است پس صادر میشود از او اعمال و اقوال  
 امام علیه السلام در آن مقامی که فرق نمیشد میان امام و میان  
 او مگر اینکه او عبد رقی امام علیه السلام است و این بخوار تصدیق  
 و اذعان نمیشد مگر بعد از اختیار نمودن آن نائب عام بآن  
 علامات مذکور و این که ما کفایت چنین کسی هرگاه بشی از اسرار  
 تکلم نماید تصدیق کرده میشود و انکار کرده نمیشود بر سبیل  
 فرض مسئله بود و الا از شیعیان مخلصین ایشان هرگز ظاهر نمیشود  
 چیزی که صراحت با عقول خلق مخالفت نماید و ظاهر نمیکند  
 حکمت را از برای غیر اهلش و چه گونه افشاء سرائر علیه السلام

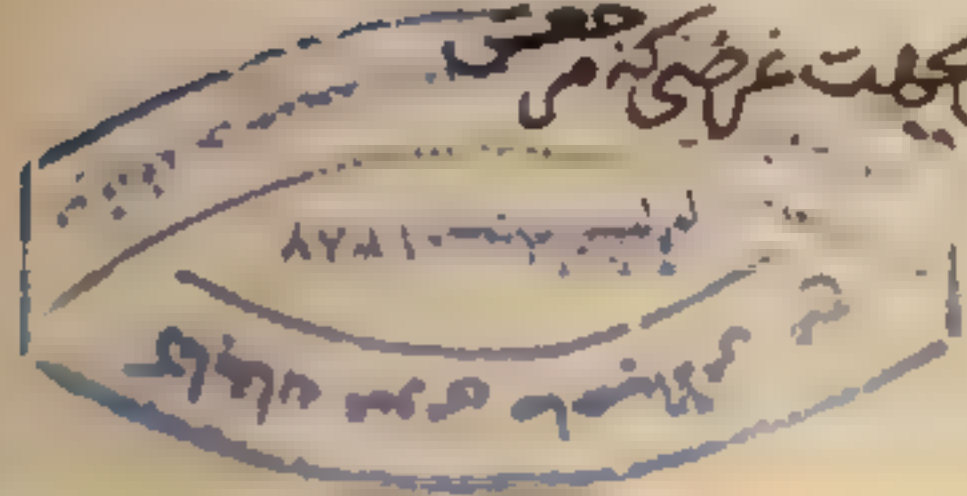
نمایند

مینمایند و حال آنکه افشاء سرائر ایشان از اعظم فسوق و فجور است  
 و بالجمله این ابواب حکمشان در هر باب حکم همان ابواب مخصوص  
 صیغ مخصوصین است و مخالفت ایشان مثل مخالفت همان ابواب  
 بی است که مخالفین شان از حد ایمان خارج شدند و داخل حد  
 کفر و نفاق گردیدند و حال مخالفین ثواب در غیبت کبری  
 حال همان مخالفین ثواب است در غیبت صغری و حال ایشان  
 نیز مثل حال شلم غایتیه و حلاجیه و غیره و شرعیته و غیره  
 و امثال آنها از کفره لثام و خارجین از دین اسلام است و این  
 اعتبار و امتحان لازال قائم و دائم است تا اینکه امر چنان شود  
 که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با صیغ این بناده فرمودند  
 که بدرستی که فانی خواهد نمود ایشان را اعتبار و امتحان تا اینکه  
 باقی نماند از شیعه مگر مثل نمک در طعام یا مثل سرمه در چشم و  
 ایشانند آن کسانیکه ضرر نمیرسانند در ایشان وقوع محذرت  
 چنانچه سابقا مذکور شد پس بخالفت این ابواب و باعراض کردن  
 از ایشان و سوء قول در ایشان فوج فوج از اسلام و ایمان چندان  
 خارج میشوند که هرگز برنگردند و آنچه ذکر کردیم همین است  
 طریق واضح و راه هویدا و آشکار و روشن و تجارت رایج پس  
 مسئله مینمائیم از خداوند سبحانه یاری و عاقبت بخیری و  
 تسدید و تأیید او را تا اینکه سلوک نمائیم مسلك اهل غوا  
 و کراهی و از او مسئله مینمائیم هدایت و رستگاری را در هدایت  
 و نهایت پس بعد از این توضیح مقال مینمائیم از برای تو بکلمه



واحد بجهت واضح شدن استدلال پس میگویم بدستی و تحقیق  
 که در باب هر شیئی ذکر کرده نمیشود مگر همان شیئی و الا آن باب باب  
 آن شیئی نخواهد بود و از همین جهت که پیغمبر صلی الله علیه و آله باب  
 الله و وجه الله و جناب الله و حجاب الله است ذکر غیر از خدا  
 نمینماید و تعقل غیر از خدا نمیکند و در نزد او غیر از خدا مذکور  
 نمیشود و اما در هر حال خدا در نظر او میباشد چه در حال ایستادن  
 و چه در حال نشستن و چه در حال رکوع و چه در حال سجود  
 و چه در حال سوار شدن و پیاده بودن و رفتن بازگشتن در  
 جمیع حالات و صفات و غیایابی تقدیر نزد آن بزرگوار صلی الله  
 علیه و آله مگر ذکر حق سبحانه و تعالی را پس باین شناختیم ماکه آن  
 بزرگوار باب الله و حجاب الله است بعلت اینکه باب طریق و سبیل  
 بسوی مقصود است و هم چنین امام علیه السلام چونکه باب پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله و سلم است بجمیع احوال و اطوار و حرکات خود  
 و ذکر پیغمبر مینماید زیرا که آن جناب صلی الله علیه و آله مذکور  
 خداست در جمیع احوال و هیچ چیز در نزد امام علیه السلام مذ  
 کور نمیشود مگر ذکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و آما مقبل و متوجه  
 و ناظر بسوی او است و تکلم کنند از او است و هر کس که بخدمت  
 امام علیه السلام حاضر شد دانست که او باب و نائب پیغمبر و  
 مستقل بصفت و نعمت او صلی الله علیه و آله و سلم است و هم چنین  
 هر امام بعد از امام و ولی بعد از ولی و هر ثانی و لاحق را فراتر  
 است ذکر سابق او و نمی بینی تقدیر نزد لاحق مگر ذکر و وصف  
 سابق او

۷۹ سابق او را پس باین دانستیم ماکه لاحق باب و حجاب سابق  
 و از اینجا دانستیم که واجب است اینکه باب امام علیه السلام مذ  
 کور نشود در نزد او مگر فضل امام و منتشر ننماید مگر مناقب  
 امام علیه السلام را و بیان نکند مگر احکام او را و در هر حال نسبت  
 دهد خود را بسوی ایشان و بستر و علانیه خود بوجه نماید  
 بسوی ایشان و ذکر و طلب و قصد نماید غیر ایشان را و فرو  
 ریزد باشد در طاعت ایشان و اجتناب کند از معصیت  
 ایشان و نافذ باشد در او حکم و امر ایشان علیه صلوات الله  
 المنان و بالجمله هرگاه حضور بهم رساننی تقدیر نزد باب امام  
 نمی یابی در نزد او مگر وصف و نعمت و فضل و مناقب و شرح  
 مقامات و فضائل و بیان آنچه بیکه مخفی است از مناقب و آن  
 چیزی که قرار داده است خداوند سبحانه از برای امام علیه السلام  
 و حال او حال امام است و نمی یابی تقدیر نزد او غیر از ذکر امام  
 علیه السلام چنانچه شاعر گفته است: **الیکم والا لا تستد الی کتاب**  
**و منکم والا لا تتال الرغائب و فیکم والا فالحديث مخلوق و عنکم**  
**والا فالحديث کاذب و توجهت الی ابیات در اول کتاب مذکور شد**  
 پس هرگاه بیاپی بق مدعی بابتی را بطوری که ما ذکر کردیم و بدینی  
 چنانچه وصف کردیم بانکه امام در نزد او ظاهر تر باشد از نفسش برای  
 خودش پس بدان یقینا که او است باب انجذاب و مرجع از برای او  
 الحی الا فئدة و اولی الالباب و اما هرگاه بدینی که مذکور نمیشود در نزد  
 او امام علیه السلام مگر کلامی و یا مذکور نمیشود مگر بجهت غرضی که مر





بسوی نفس خودش میباشد و هرگاه که مذکور شود در نزد  
او چیزی از فضائل امام علیه السلام یا انکار میکند یا نهی میکند  
از تدبیر و تعمق و اشتغال در آنها یا میگوید اشتغال در آنها  
تکلیف شما نیست و شما مکلف باینها نیستید و فراموش میکند از  
ذکر آنکه علیهم السلام فرار کردنی و اعراض میکند از ایشان که  
کردنی و اگر چنانچه بیاورد حدیثی یا آیه که دلالت بر فروگذاری  
مقام ایشان نماید او را اصل و محکم قرار میدهد و هر چیزی که  
دلالت بر علو مقام و مراتب ایشان نماید او را متشابه قرار  
میدهد و تاویل مینماید بدانکه او نائب امام نیست بلکه او  
محبوب کننده حق است و هرگاه احیاناً چیزی از حق در پیش  
ایشان یافت شود حال ایشان حال آن اوعیه سوء و حال  
آن نواب مذموم مینی خواهد بود که ایمان و عدالت در ایشان  
شرط نبود چنانچه سابقاً مذکور شد و بتحقیق که ذکر کردم  
از برای تو حقیقت حال را و تصریح و توضیح با کثرت و ازید  
از آنچه تفصیل دادم و بیان کردم نمیتوانم نمود اگر چیزی باقی  
مانده باشد از فهم شخص ذریک و عاقل تیرد را که دور نخواهد  
بود زیرا که نه هر چه دانسته میشود میتوان گفت و نه هر چه  
میشود گفت و قتش رسیده و نه هر چه و قتش رسیده الهی  
حاضرند و اگر چنانچه قبل از این وقت و زمان بود باین قدر هم  
تصریح نمیکردم لکن از برای هر چیزی مدتی معینی هست پس  
متباین شد از برای تو آنچه بیک ذکر نمودیم و بیان کردیم

احوال فرقه

احوال فرقه محقه و اختلاف نمودن ایشان باینکه اختیار  
کرد و بقتله انداخته میشوند و بهم زده میشوند مثل بهم  
زده شدن دوع در حیمک تا اینکه باقی نماند از ایشان مگر قلیلی  
که خداوند سبحانه از ایشان خبر داده در آنجا که فرموده و قلیل  
من عبادي الشکور و فرموده و ما امن معه الا قلیل و این  
قلیلین آن کسانی هستند که فتنه بایشان ضرب نمیرساند  
و محنت ایشان را تغییر نمیدهد و ایشان مانند کوهند که  
حرکت نمیدهد و زایل نمیکردند ایشان را بارهای سخت  
و ایشانند شیعیان مخلصین و امتاء مستجبین و ابواب ممدود  
حین پس متمسک شود در زمان حیرت بکسی که در نزد او است  
این علامات مذکوره هرگاه اراده نائب عام نمائی و اگر نائب  
عام نخواهی رجوع کن در مسائل تکلیفیه فرعیه بسوی کسی  
در اوج جمع باشد شرایط اجتهاد و قواعد استنباط از معرفت  
علوم مذکوره در کتب اصول و تحصیل نموده باشد قوه قد  
سیئه و ملکه الهیه را از جهت ممکن در فرغ بسوی اصول  
بشرط اینکه از اهل بیت علیهم السلام معرض نباشند باین  
معنی که تسلیم داشته باشند از برای ایشان در جمیع آن چیزی  
که وارد شود بر او از فضائل و مقامات و مراتب ایشان مگر چیزی  
که مناسب مقام امکان نباشد مثل قدم و استقلال و اعتدال  
یا افضل بودن یا مساوی بودن یا رسول خدا صلی الله علیه و آله  
و اینکه آن مجتهد ثقه و عادل و صاحب ورع و زاهد و عابد



و صاحب وقار و دائم الذکر و کثیر الشکر بوده باشد پس هر وقت یافتی  
 نوعی را باین صفت او را تقلید نما در احکام فرعی که خاصه و اما  
 در غیر فقه و آنچه نیست که مرجعش بسوی غیر فقه است اعتماد و محنتی  
 در قول و فعل و فتوی او نیست پس بنا گذار بر آنچه ذکر کردم از برای  
 تو و پیروان آئی از حیرت و بود باش از برای خدا شکر کنند و از برای  
 نعمتهای او متذکر شوند و الحمد لله رب العالمین **تنبیه**  
 پس چون وجوب اختبار و امتحان بر تو معلوم شد بدان که اختیار  
 نمیشد مگر باتیان بعضی از متشابهات که بیانشی واضح است در سنت  
 و کتاب و مذهب فرقه محقه لکن در باری نظر اندک غموضی در آن  
 هست مثل قوله تعالى علیها تسعة عشر یعنی بر جهنم نوزده نفر مومند  
 و مثل قوله تعالى یدعی الله فوق ایدیهم یعنی دست خدا فوق دستها  
 ی ایشان است و مثل قوله تعالى عفی الله عنک له اذننت لهم یعنی  
 عفو کرد خدا از تو چنان اذن دادی ایشان را که بجهاد نیایند و مثل قوله  
 تعالى لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر و اما تاخر و اما تاخر  
 از متشابهات برای اینست که اختبار حاصل شود و اختیار از غبار غموض  
 یابند و اینست معنی قول خداوند سبحانه که میفرماید و اما الذین فی قلوب  
 بهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء و ابتغاء تاویل و یعنی و اما  
 آنچه تا نکسانیکه در قلوب ایشان زیغ و تنگی هست متابعت مینما  
 یند آنچه نیستی که متشابه است از قرآن محض از برای طلب فتنه و طلب  
 تاویل آن پس اختبار نمودن و بفتنه انداختن باب امام علیه السلام  
 مردم را در زمان غیبت صغری بذکر مناقب و فضائل آنچه نانی است  
 فی الجمله .

فی الجمله مرتفع است از معرفت عوام لکن دلالت دارد بر آن فضائل  
 صریح مذهب و قرآن و احادیث امضاء الله الملك الدیان پس  
 هر کسی که قبول کرد و تسلیم نمود و گفت امام من افضل و اعلی از  
 همه آنهاست آن کسی مسلم و مؤمن محقق است و هر کسی که انکار و  
 استکبار نماید و شک و ریب بهم رساند و راضی نشود بنشر آن فضائل  
 و مناقب بمشک جستن بیکپاره از حجج ضعیفه مثل اینکه بگوید که  
 این فضائل و مناقب از اسراری است که آشکار نمودن آنها جایز نیست  
 انگیز از جمله خوارج و منکرین است بعلت اینکه پنهان نمودن فضائل  
 از جهت خوف از اغیار و عدم نیل ادراکات مرتبت و بدای این  
 لازم میاید که خداوند سبحان افشاء ستر نموده باشد در مثل بدی الله  
 فوق ایدیهم و امثال این از آیاتی که عوام آنها را نمیفهمند و ائمه علیهم  
 السلام نیز افشاء ستر نموده باشند در ادعیه و زیارات و این منکر فضائل  
 بسبب پوشانیدن آنها که مؤمن و عاقل بوده باشد و هرگاه آنچه را که  
 عوام نفهمند ستر باشد باید که باب تعلیم و تعلم مسدود شود  
 و طلب از یاد علم و معرفت و تصنیف کتب و ذکر مسائل غامضه  
 متروک گردد و این بدیهی البطلان است پس متبیین شد از برای  
 تو که این قول و امثال این اقوال غیبا شد مگر محض تلبیس و تمویل  
 بعوام و این فضائل مذکور نمیشود مگر بجهت وقوع اختبار و خارج  
 نمودن اغیار بدستی که در این عبرت نیست از برای اولی الابصار  
**مس** و المماس مینمایم از جناب شما اینکه ثابت نمائید  
 آنچه نیستی که بر آن هستید و نفی نمائید جمیع آنچه غیر او است و اینکه نفی



و اثبات بار الله عقلیه باشد که او را هر اقل منصفی قبول نماید و  
 بار الله نقلیه باشد که مأخوذ از کتاب و سنت شده باشد هر چند  
 که کتابی شود تا آنکه بیاد آورنده باشد صاحبان خرد را و فائده دهند  
 باشد در جمله اخوان ایمان و اصحاب ادب و اجزای دهنده خداوند  
 سبحانه شمارا کل خیر و هرگاه از جهت عدم فرصت معذور  
 باشید بقدر مقدور بنویسید زیرا که هر چه را که بکماله ادرار  
 نتوان کرد بکماله ترک کرده نمیشود فدای تو شوم تعجیل نما که  
 قلوب مریض است و بجز شما طبیبی ندارد رای بهترین آرزوهای  
 من و این حقیر انشاء الله از جمله مؤمنین است لکن ذکر نمودنش  
 اینهارا مثل قول خداوند سبحانه و تعالی است که فرموده اولم تؤمن  
 قال بلی و لکن لیطمأن قلبی و مثل قول موسی که عرض نمود رب  
 انی انظر الیک قال لن ترانی و لکن انظر الی الجبل و احسان  
 نماید چنانچه حق سبحانه و تعالی احسان نموده است **ج** اما  
 آن اعتقادی که ما بر آن هستیم آنچه نیز است که جمیع مومنان  
 اثنی عشریه از مؤمنین متکثرین ایشان بر آن اعتقاد هستند  
 اما در توحید اعتقاد ما اینست که خداوند سبحانه واحد است  
 در ذات خود و شریکی نیست از برای او نه در قدم و نه در  
 و نه در وجود و توحید ذاتی او سبحانه عین ذات او است و او  
 سبحانه واحد است در صفات خود باین معنی که شریکی نیست از برای  
 او سبحانه در صفاتی از صفات او نه در علم و نه در قدرت و نه در  
 حیوة و نه در سمع و نه در بصر و نه در سایر صفات ذاتیه او سبحانه

و صفات

و صفات او سبحانه عین ذات او است بلا فرق بحال از احوال پس علم  
 او سبحانه عین ذات او است و هم چنین قدرت و سمع و بصر و حیوة  
 او سبحانه عین ذات او است بلا فرق نه در معنی و نه در مفهوم و نه  
 در صدق و او سبحانه احدی المعنی است باین معنی که کثرتی نیست  
 در ذات او و نه در صفات او میداند با آنچه که میشود و میشود با آنچه  
 که می بیند و می بیند با آنچه که توانا است بر او بدون اختلاف جهت  
 و جهتی و کیف و کیفیت و ما اعتقاد داریم بآنکه خداوند سبحانه عالم  
 بهر چیزی از کلیات و جزئیات و ذاتیات و عرضیات و مجزئات  
 و مادیات و علویات و سفلیات و هر شیئی و هیچ چیز مخفی نمی ماند  
 از علم او مثقال ذره نه در زمین و نه در آسمان و علم او با خلق و  
 پیش از خلق و بعد از خلق یکسانست و اختلافی در آن نمی باشد  
 و تغییر و تبدیل و تجدید و اختلافی در علم او سبحانه راه نمی یابد و  
 مراد از علم حادث مخلوقات او سبحانه است مثل لوح و قلم و امام  
 و قرآن پس هر وقت که بگوئی امام علیه السلام ظرف علم خداست چنان  
 بجهت کلینی در کتاب کافی بابی عنوان کرده است بر اینکه از برای خدا  
 دو علم است یک علم است که تعلیم نموده است او را با اولیاء خود  
 و یک علم است که بر کزیده است او را در علم غیب در نزد خود  
 و قطعاً مراد از این علم غیر علم ذاتی است بعلمت اینکه محال است  
 بضرورت اسلام که امام علیه السلام ظرف علم ذاتی بوده باشند  
 پس واجب است که این علم غیر ذات خداوند سبحانه بوده باشد  
 و هر چیزی که غیر از ذات خداوند است حادث و مخلوق میباشد



ولکن او سبحانه خلقی از مخلوقات خود را علم از برای خود نامیده و  
اینست مراد از علم حادث نه آنکه خداوند سبحانه نمیدانست پس از آن  
شد و اعتقاد داریم ما باینکه صفت بر دو قسم است صفت ذاتیه و  
فعلیه صفت ذاتیه عین ذات او سبحانه میباشد و صفت ذاتیه آن  
چیزی است که او را ثابت نماید از برای خداوند سبحانه نه ضد او را  
چنانچه میگوئی که خداوند عالم است و نمیگوئی که جاهل است و  
میگوئی بینا است و نمیگوئی که اعمی است و میگوئی شنوا است و  
نمیگوئی که کور است و میگوئی زنده است و نمیگوئی که مرده و اما صفت  
فعلیه آن چیزی است که ثابت کنی او را از برای خداوند نفی کنی همان را  
از خداوند وصف کنی او را سبحانه بضد آن چنانچه میگوئی میخواهد  
و نمیخواهد و زنده میکند و میمیراند عطاء میکند و منع میفرماید  
و نجات میدهد و هلاک میکند و تفضل مینماید و انتقام میکند  
و خلق میکند و خلق نمیکند و روزی میدهد و روزی نمیدهد  
و امثال اینها از صفاتی که ثابت مینماید از برای او و نفی میکنی از  
او سبحانه پس اگر این صفات ذاتیه باشند لازم میباشد تخییر و  
انعدام از برای ذات او سبحانه و تعالی بعلت اینکه صفت ذاتیه عین  
ذات اقدس او جل و علا میباشد پس بدشورت آنها ذات ثابت میشود  
و باستغناء آنها ذات منتفی میشود و مثبت و منفی و موجود و معدوم  
واجب و ممکن و قدیم و حادث نمیتواند شد و ما اعتقاد داریم  
باینکه او سبحانه واحد است در افعال خود باین معنی که از برای او  
شریکی در افعالش نمیشناسد و احدی با او در فعل او مشارکت

نمینماید

نمینماید و وزیر از برای او نیست و او را احدی اعانت نمینماید  
و محتاج بسوی احدی نیست در احداث خلقی از مخلوقات خود و  
مدخلیت ندارد است احدی را در احداث مصنوعات خود بلکه او  
سبحانه مقرر است در خلق و رزق و حیوة و میراندن و منع و عطاء  
و افعال است و حده و مشارکت و موازرت نمینماید او را احدی  
و تفویض نفی موده است امر خود را بسوی خلقی از مخلوقات خود  
پس هر کس که اعتقاد نماید باینکه محمد و علی و ائمه با جمعهم یا یکی از  
ایشان صلوات الله علیهم اجمعین خالق یا رازق و یا محیی یا ممیت یا  
ستقلال یا بشارت یا خدا یا بواکذ داشته شدن امر بسوی ایشان  
مثلاً و کل که واکذارد امر خود را بسوی مکمل خود یا مثل مولائی که  
عبد خود را ولایت دهد در اتیان فعلی از افعال بدستی که در نزد  
ما چنین کسی کافر است بکفر جاهلیت اولی و هم چنین هرگاه قائل شود  
بمدخلیت ملائکه یا نجوم یا کواکب در احداث شیئی از اشیا موجوده  
از موجودات لکن خداوند سبحانه عالم عالم اسباب قرار داده و انتفاع  
نموده است از اینکه جاری نماید فعلی از افعال خود را مگر اسباب و  
او سبحانه قرار داده است بعضی از چیزها را سبب از برای بعضی دیگر  
مثل اینکه باران را سبب قرار داده است از برای زرع و طعام و شراب  
را از برای حفظ بدن و رحم را از برای تربیت ولد و قرار داده است  
پدر و مادر را از اسباب خلق و تکون ولد در این دنیا و هم چنین  
جمع اشیا را بر وابط و علل و معلولات و تحقیق که قرار داده است  
محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین را سبب اعظم در وجود



این علام چنانچه ملائکه مدبران و مقسمات و حافظات و معقبات  
 امتثال ایشان صلوات الله علیهم اند در تصرفات خودشان و اعتقاد  
 در ایم باینکه او سبحانه واحد و یکتا است در پرستیده شدن و  
 اینکه او است معبود یکتا و جان نیست از برای احدی که قصد  
 نماید غیر او سبحانه و تعالی را در عبارت او و هر کس چنین کاری از روی  
 اعتقاد نماید کافر است و مانند آن بت پرستانی است که عبارت  
 کردند و اگر از روی اعتقاد نباشد فسق است و سبب بطلان  
 عمل میشود مثل اهل ریائی که عبارت میکنند و ملحوظشان غیر خدا  
 وند سبحانه بوده باشد و هم چنین است هرگاه کسی در عبارت خدا  
 توجه بسوی یکی از ائمه علیهم السلام نماید عبارتش صحیح نیست  
 و بحالی از احوال و بطوری از اطوار عبارتش قبول کرد و نمیشود  
 و هم چنین هرگاه کسی اعتقاد نماید که ضماثر قرآنی که در جمعی  
 بسوی خداوند سبحانه است بسوی امیر المؤمنین یا یکی از ائمه  
 علیهم السلام راجع میشود چنین کسی ضال و مضل و مفتری  
 و کافر است و هم چنین هر کس که بگوید که ضمیر آیات  
 تعبد و آیات نستعین یا سایر خطابات الهیه که در قرآن یا غیر  
 قرآن است اراده کرده میشود بآنها امیر المؤمنین یا احد از ائمه  
 علیهم السلام تماماً حرف واهی و قول زور است و هم چنین هر کس  
 که بگوید مراد از قل هو الله احد الی تخرجه امیر المؤمنین علیهم السلام  
 او کافر بخداوند عظیم است و هر چه از این قبیل بوده باشد کلام  
 افتراء و زور و کذب و تبلیس است و اما اعتقاد مادر نبوت  
 اینست

اینست که انبیاء علیهم السلام کلام معبودند از جانب پروردگار سبحان  
 و طیب و طاهر و معصومند بحیثیتی که گناهی از ایشان صادر نشود و  
 عیبی از ایشان بروز ننماید و خداوند عالم الغیوب خود متولی  
 عصمت و تظہیر ایشان شده و اعتقاد ما باینکه اینست که پنج نفر از ایشان  
 اولوا العزمند و ایشان نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله  
 علیه و آله و علیهم اجمعین میباشند و شش نفر از ایشان صاحب شریعتند  
 که یکی حضرت آدم است با این پنج نفر مذکور علیهم السلام و اینکه پنج شریعت  
 منسوخ است و شریعت ششمی هرگز نسخ نمیشود و صاحب شریعت  
 ششم محمد صلی الله علیه و آله میباشد و شریعتش ناسخ جمیع شرایع است  
 و شریعتش هرگز نسخ نمیشود و شرایع کلام مقدّمه از برای شریعت  
 آنجناب بوده چنانچه مرتب پنج کانه که نطفه و علقه و مضغه و عظام  
 و النساء الحمد مقدّماتند از برای ظهور جسم اعتدالی که حامل روح  
 و اینکه پیغمبر ماصی الله علیه و آله سید الاولین و آخرین است و اینکه  
 او صلی الله علیه و آله بهترین خلق خدا است و اینکه آنجناب صلی الله  
 علیه و آله اول مخلوقیست که خلق کرده است او را خداوند سبحانه  
 و اول حادث و صنع و ایجاد است که موجود کرده است او را خدا  
 وند سبحانه و سبقت نکرفته است او را در وجود سبقت گیرنده  
 و ملحق نمیشود با و در فضل ملحق شونده و طمع نمیکند در ادراک  
 نور و طمع کنند و اینکه آنجناب صلی الله علیه و آله را خلق نمود خداوند  
 سبحانه قبل از خلق و قبل از کون و مکان و قبل از زمان و قبل از ابتداء  
 و اختراع پس اقامه نمود آنجناب را در اظلال و نوری در حجاب قدرت



خود و بعد از آن فرو برد جناب را در دوازده دریا و نگاه داشت  
 او را در هر يك از آن دریاها مدت معینه و بعد از شناوردن آن  
 دریاهاى دوازده گانه فرو برد آنجناب را در بنیست دریاى دیگر  
 و نگاه داشت آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم را در هر يك از آن دریا  
 ها بقدرى كه میخواست و بعد از آن فرو چکانید از آن بزرگوار صلی الله علیه و آله  
 چهار هزار قطره از هر قطره از آن قطرات حقیقت نبی از انبیاء خلق نمود  
 پس روح انبیاء ظهور بهم رسانید و از ظهور آن ارواح اوصیاء را خلق  
 نمود و اعتقاد داریم ما باینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله معجزات و آیات  
 چندی آورد که باقی است آن معجزات ببقاء نبوت آن جناب  
 و نبوت آن جناب ابد منقطع نخواهد شد و از جمله معجزات  
 آن سرور شوق القمر و منقلب ساختن عصا باژ در و بحر ارج رفتن  
 بدرستی که آنجناب عروج نمود بحسب شریف حور بلکه پیشتر رفت  
 بلکه پس بشارت و رخوت و کفشی خود بسوی آسمانها  
 و کوسى و عرش و از هم در آیند حجب و سر اوقات عرش را و هر کس  
 كه اعتقاد کند و بگوید كه آن بزرگوار صلی الله علیه و آله عروج نمود  
 بروج یا بحسب مثالی یا بحسب غیر جسم دنیاوی تحقیق كه دروغ  
 گفته و افتر است بسته و از راه بدر رفته و گمراه گشته و از جمله از  
 یان کارها آنجناب نیست كه باطل نموده است سعی خود را در حیات دنیا  
 و اقل در امامت اعتقاد ما اینست كه چون هر نبی كه منقضی شد  
 آیام او و یا نتهاء رسید حیلوة او تعیین مینماید از برای خود  
 از جانب خداوند سبحانه و صیتی كه قائم مقام او بوده باشد و اقامه

امروا

امروا در میان رعیتش نماید و بعد از آن در میان ایشان حکم کند و ما  
 اعتقاد داریم رسول الله صلی الله علیه و آله وصیت فرمود بسوی امیر  
 مومنین علیه السلام و او را خلیفه خود گردانید بر امت خود در روز غدیر  
 خم و امر فرمود ب مردم كه سالم كنند بر او بامره المؤمنین و اعتقاد را  
 بریم باینكه خداوند سبحانه قرار داده است امامت را كلمه باقیه در عقب  
 امیر المؤمنین علیه و آله و سلم و دنیا باقی و برپاست ببقاء ایشان  
 و دائم است بدوام ایشان هر چند یکی از ایشان بوده باشد و اضمحلال  
 و فسادش با انتقال ایشان است و با ایشان باقی است و مستمر از ایشان  
 است و ایشانند حاصل عطاء خداوند آن عطاءى كه از او خبر داده كلى  
 خداوند و عطاء من عطاء ربك و ما كان عطاء ربك محصورا  
 و اعتقاد داریم ما باینكه رسول خدا و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین  
 از نور و طینت و رتبه واحد میباشد مگر اینكه از برای رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم فضیلت سابقیت میباشد مثل فضل قلب بر سایر  
 اعضاء و جوارح و بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام و بعد از آن  
 امام حسن علیه السلام و بعد از آن امام حسین علیه السلام و بعد از آن  
 حضرت قائم صلوات الله علیه و عجل فرجه و بعد از آن هشت امام علیهم  
 السلام و بعد از آن جناب حضرت فاطمه علیها السلام اما فضیلت رسول  
 الله صلی الله علیه و آله ثابت و معلوم است بضرورت دین و اما فضیلت  
 امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام از جهت قول رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم است كه فرمودند الحسن و الحسین سید شباب اهل  
 الجنة و ابوهما خیر منهما و اما فضیلت قائم عجل الله فرجه از قول  
 در ایشان بهتر ایشانست



رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم است که فرمودند نه هم ایشان  
 قائم ایشان و افضل ایشان است و اما بودن جناب فاطمه صلوات الله  
 علیها بعد از همه ایشان بعلمت مقام ذکر و تیت و اوق تیت است در  
 هر مقامی بحسب همان مقام و لکن جناب فاطمه علیها السلام افضل  
 از جمیع انبیاء و رسل و جمیع خلق است مگر ائمه اثنی عشر صلوات الله  
 علیهم لکن آن صدیق طاهر از ایشان و یکی از ایشان است چنانکه  
 خداوند سبحانده میفرماید کلا و لایم و اللیل اذا ادبر و الصبح اذا اسفر  
 انما لاحد کلین نذیر البشر یعنی باز استید ای منکر دین و لایت  
 که قسم بقر و شب در هنگام منقضی شدن و صبح در هنگام روشن  
 شدن که او یکی از آن بزرگان است یعنی جناب فاطمه صلوات الله  
 علیها یکی از ائمه صلوات الله علیهم میباشد و نذیر است از برای  
 بشر و اعتقاد داریم مادر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین که معبود  
 بر تمام مکلفین از هر چیزی که تکلیف صحیح است که بر او واقع شود  
 هر که باشد و هر چه باشد و بهر جا که رسد و ایشانند حج خدا بر  
 خلق و تقویض نفرموده است خداوند سبحانده امر خلق را بسوی  
 ایشان بلکه ایشان بندگان هستند اگر ام کرده شده که سبقت  
 نمیکردند او را بقبول و ایشان بامر او سبحانده عمل میکنند و میدانند  
 خداوند سبحانده آنچه بین ایدی و خلف ایشان است و شفاعت  
 نمیکند مگر از برای کسی که نپسندیده شده باشد دین او و ایشان  
 سلام الله علیهم از خوف او لوزانند و هر کس از ایشان بگوید  
 من خدائی هستم از غیر خداوند سبحانده جل و علا جزاء میدهم  
 او را جهنم

او را جهنم و هر کس که در ایشان غلو کند یا بمعنی ادعا کند در ایشان  
 استقلال یا شرکت را با خداوند سبحانده یا بمقوض شدن امور بسوی ایشان  
 و معذول خداوند سبحانده یا اعتقاد کند که ایشان افضلند از رسول  
 صلی الله علیه و آله یا مساوی با اویند در جمیع احوال و چنین گمان کند  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله مرتبی ایشان نیست چنین کسی کافر است بخداوند  
 سبحانده و اعتقاد داریم ما باینکه هر کس بپست کند ایشان را از آن مرتبه که خدا  
 از برای ایشان قرار داده و انکار فضل ایشان نماید و احدی از مخلوقین  
 در فضیلت و کرامتی اولی از ایشان داند یا مساوی کند با ایشان غیر ایشان  
 را چنین کسی ملعون و منافق و خارج از مذهب و طریقه اهل حق است  
 و اعتقاد داریم باینکه جناب سید الشهداء حضرت امام حسین فرزند  
 ارجمند امیر المؤمنین علیهما السلام کشته شد در حالتی که مظلوم  
 و سعید و شهید بود از جهت مصالح و اموری که محکم شده بود  
 قواعد آن در علم ذرا و اول بر آن طوری که تفصیل بدم و شرح بخوم  
 در مسائل اسرار الشکوه و هر کس ادعا کند که آن بزرگوار شهید شده  
 لکن بر مردم مشتبه شده آن کسی کافر و ملعون و رجس و نجس است و خداوند  
 با او تکلم نمیکند در روز قیامت و توکیلهاش نمینماید و از برای او عذاب  
 بزرگی مهیا فرموده بعلمت الله این کسی تکذیب کننده انبیاء الله و رسول  
 و امیر المؤمنین و سایر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین میباشد و لقار و عان  
 اعتقاد ما اینست که خداوند سبحانده محشور میکند اجساد و ارواح  
 و قرار میدهد ارواح را در همین اجساد در نیویله موجوده مرتبه محشور  
 ملموسه و معنوت میکند این اجساد را در روز قیامت و ثواب و عقاب



بر همین جد جاری مینماید و هر کس که اعتقاد کند که بدن دنیا و تعلق حیات  
در دنیا مبعوث میشود در روز قیامت آنکس کافر و ملعون و مردود است  
بلکه مشهور شوند در قیامت به همین بدن دنیاوی لکن بر صور و هیئت  
مختلف از حسن و قبح و غیر اینها پس میبایستند در روز قیامت تحت  
منبر رسول الله صلی الله علیه و آله و میایستند بر صراط در نزد میزان و  
سایر مواقف تا آنکه بازگشت امرشان بنوعی شود یا بحجیم پناه میبریم  
بخدا از حجیم و عذاب و کمال او و اعتقاد داریم مادر علمای و مجتهدین  
و اصحاب ماضین مضیتین ما از اهل غیبت صغری و از ابتدای غیبت کبری  
تا فتنهای زمان ما مثل مفید و علم الهدی و شیخ طوسی و شیخ طبرسی  
و ابن طاووس و محقق و علامه و ابن البراج و شهیدین و سایر علماء  
و فقهائے مازن و ان الله علیهم که ایشانند اساطین دینی و حکام بر مؤمنین  
و اینکه طاعت ایشان واجبست بر مقلدین ایشان و معذور نیستند بتر  
تقلید و بر جاهل و اجابتست که از عالم سؤال نمایند و معال دین خور را  
از او اخذ کند و بر او اعتماد نماید و الا علم عالم باطل و عیش غیث مشهور  
خواهد شد و بدین سبب که دانستیم مادر کیفیت استنباط احکام شرعی  
فرعیه از ادله شرعیة تفصیلیة آنچنین یکدیگر بر او هستند اصحاب مجتهدین  
ما بر نهج مقرر در کتب اصولیه و اینست آنچنین یکدیگر ما بر او هستیم و  
اینست طریق ما و هر کس که انکار کند این طریقه را بیرون است از دین و  
تکذیب کننده است آنچنین بر او آورده است سید المرسلین علیه و آله الصلوات  
المصلین ابد الابدین و در هر الزامی و اتفاقا قول شما ادام الله تسدیقه  
اینکه ثابت نمائید آنچنین بر او که شما بر آن هستید و نفی فرمائید جمیع ماعدی  
آنرا جوابی

آنرا جوابی اینست که آنچنین یکدیگر ما بر آن هستیم همان اشیائی است  
که مذکور نمودیم و اثبات آنها معلوم است بضرورت دین و انکار  
شئی از آن اشیاء مذکور با انکار ضرورت دین است یا انکار لازم  
ضرورت دین و اتفاقا جمیع ماعدی آنچنین یکدیگر ما بر او هستیم از آن  
امور و عقایدی که ذکر کردیم شکی نیست که ماعدی آنها کافر است  
و نیست بعد از حق مکر ضلالت بدست که آن کسی که ما را مخالفت  
میکند شکی نیست که او کافر است جدا است و تکذیب کنند باین  
دینست و اگر مصدق است باین عقاید پس چه مخالفتی است  
او را با ما و چه نزاعیست در بین ما و هرگاه بگویند که تو دروغ  
گویی در این دعوی و قلبی مخالف است با لسان تو میگوئیم که این  
تکذیب قول خداست که میفرماید و لا تقولوا لمن اتى اليكم  
لسلام لست مؤمنا یعنی که نگویید از برای کسی که القاء اسلام  
بسوی شما نماید تو مؤمن نیستی و بعد از آن میگوئیم که این  
جماعت کمان میکنند که دیده اند از ما و از شیخ ما اعلی الله مقامه  
عباراتی که منافی با این عقاید مذکور است و حال آنکه در نزد  
ایشان بضرورت اسلام ثابت است که ظاهر عبارات را اگر تصدیق  
نکند قائل آنها و قصد نموده باشد از آن عبارات یکی از معانی حق  
که اهل علم و فن آن معنی را از آن عبارات میفهمند واجبست  
تصدیق او و جایز نیست تکذیب او بعلت آنکه مراد متکلم  
از بیان خودش دانسته میشود و کلام و سیله ایست از  
برای کسی که ادراک حضور نماید پس هرگاه صاحب کلام حاضر شد

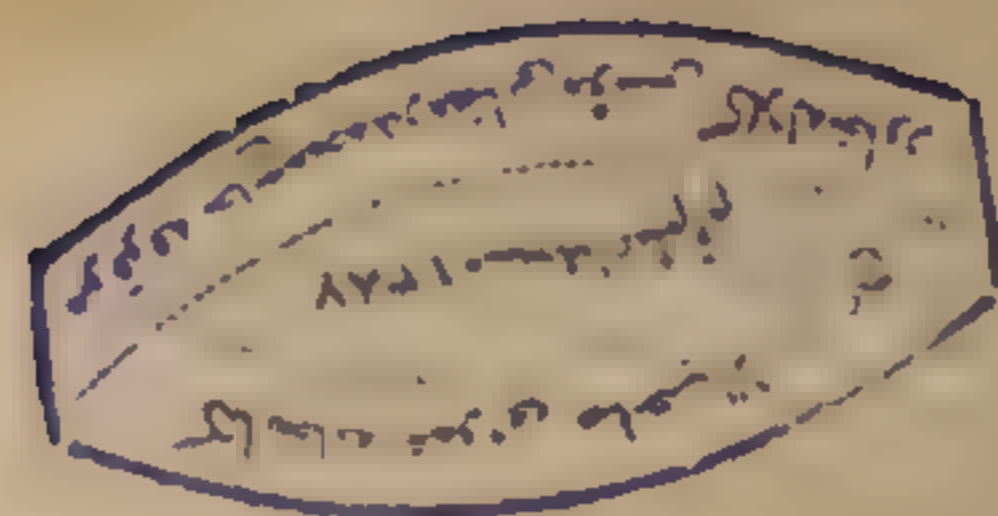


و بیان مراد خود نمود و اجابت تصدیق او و جانی نیست نکذ  
یب او و قول باینکه این مراد تو نیست و من اعلم بمراد تو از  
تو از سخیفترین اقوال و ضعیفترین افعال است بلکه خروج از  
ضرورت اسلام و تکذیب پیغمبر آخر الزمان است و این جماعت  
هرگاه انکار نمایند عدم معارضه نص را با ظاهر و اینکه نص  
هر کلامی است که بیان کند گوینده آن مراد خود را و اگر تصدیق  
نمایند که هرگاه شخصی بنویسد و بعد از آن تفسیر کند بهر  
طریق که میخواهد از آنچنین یک لفظ آنرا میسر سازد و بگوید که  
معنای ظاهر مراد من نیست قبول کرده میشود از او و گفته  
نمیشود با و که من بمراد تو از تو اعلم میباشم بخصوصی در وقتی  
که جاری شده باشد کلام بر اصطلاحات چند یکی که شناسد  
آنها را مگر اهل آنها فعلاً اسلام التسلیم و بنا بر این هرگز جوی  
در اسلام سبب نخواهد شد و عمودی از برای دین برپا داشته  
نخواهد کرد و شکی در این نیست که انکار آنچنین یک ماذی  
کویم از عدم عروت بکتابت و عدم معارضه ظاهر با نص  
کفر است بعلمت اینکه این از ضروریات است در نزد جمیع مسلمین  
و هرگاه انکار این نمینمایند لکن در امر ما این را جاری نمیسازند  
شکی نیست در اینکه این فسق است مثل کسی که نماز را واجب  
بداند و نماز نکند فی الله عجب است از مردم باینکه خوانده است  
ایشان را شهوات نفسانیه و مکائد شیطانیه بسوی اینکه  
واقع ساختند نفس خود را در یکی از دو محذور یعنی کفر

یا فسق

یا فسق و باندک تو هم تشیع فاحشه نمودند در مؤمنین و  
از برای ایشان است عذاب الیم در دنیا و آخرت و خداوند سبحانه  
فرموده الذین یؤمنون المحصنات المؤمنات الغافلات لعنوا فی دنیا  
والآخرة یعنی آنچنان کسانی که بنان نسبت میدهند زنهای مؤمنه را  
که غافلند یعنی گمراه شده اند در دنیا و آخرت و شکی نیست در اینکه مؤمن  
کرامی تر است نزد خدا از مؤمنه و نسبت دادن بکفر و تصوف اعظم  
از نسبت دادن بزن ناپسند نظر کن چه می بینی در این حال و بتحقیق  
که شرح کردم این مسئله را و تفصیل دادم و بیان نمودم و واضح کرد  
نیدم هر چه در این مسئله بود و جواب دادم از جمیع آنچنین یک ممکن  
بود از برای ایشان که تثبیت و تمسک با و جویند با کمال تفصیل و او  
ضوح تبیین در رساله مستفی بدلیل المتحیرین در جواب مسئله که از  
بند ابوشیخ از ما سؤال کرده بودند بدین سی که در آن رساله هست  
چیزیکه شفا دهد مریض را و سیراب نماید تشنه را پس طلب آن  
رساله نما و بسوی وی نظر کن بعین انصاف و اجتناب کن از رعایا  
جو و اعتساف و تمسک جوی بآن عمل ببدلول آن مابقدر استطاعت  
بخدا قسم که آن رساله حق است آنچنان صحتی که شاید از باطل در او  
ندارد هرگاه اراده رسیدن بحق داشته باشی و نیست توفیق من مگر  
بخدا و بر او است توکل من و بسوی او است بازگشت من و ان اوفی بعهده  
فعلی اجرامی و انابری مما تجرمون و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين  
بتحقیق فارغ شدم از املاء این کتاب بعد از لیل و نهار علی کثاری منشی آن  
در روز بیست و نهم شهر مبارک صیپ در سال هزار و دویست و شصت





مدرسه









کتاب الله له من الاجر مثل ما يند له علمه ان الله واسع  
 ما ساند کور از بد رخت برون آوند انام از باره ضلالت انام مفلوم ام معجز  
 الو صادق م مرسوب که آنحضرت فرمودند هر آن بنده که مصف به صفت ایمان و معجز  
 اگر گوید یا ربم ارزق واسی از مرایا التي لا الهی حتی افعل کذا او کذا  
 یعنی تا تعرفم کین و فقر او محققین از مسلمین سازم و پنهانهای منهدم و  
 مثل بقاع م صد و غایب و سایر دوجوهر دارم پس هرگاه حقیقی و نه اند صدق  
 او را از غیب مقدس آنچه عنایت شود یقینکه در مصارف خیر صرف خواهد بود  
 بحکم الاهی کاتبان اعمال در نامه اعمال او از ثواب و اجر مانند آنحضری که وقتی عمل  
 باو میکرد ما بشویم و غایت غایت اعطای ثواب و عمل او باشد غرض است  
 از حضرت رسول فرمائی م که آنحضرت فرمودند که حقیقی و نه نظر نمیکند باعمال بنده  
 ما بول شما بلکه نظر نمیکند شما و در حدیثی است که نامه اعمال بنده از بنده کلان که  
 بر ندی جل و علا فرماید که بخوانید این اعمال بنده مرا چون بخواند حق تعالی فرماید که  
 عمل بخواند بنده بسید که بنده من این عمل کرده بلکه گویند که چگونه غفلت که تا طلوع  
 باین عمل نماند ای م حضرت عزت فرماید که نیست این عمل در دل کرده و صد عمل او  
 لهذا باول او نوشته میشود پس بنده و صد در معجز کن تا حق انجست قبول

بیاورد

بیاورد

ثبت الهی را منزل نماید پس بعد در باب افعال ثبت منتهی که انما الآمال بالذات  
 باین شایسته ب عمل که در حدیث قول رسد و باین که پس ثواب جزین کرد حدیث معجزه و یقین  
 المؤمنین خیر من عملک بنویس آنست و علم اسلام بنوان الله عید و در علم این خبر الانم  
 تقدیر نمود خود و جو کشفه بان و موده اند اقل آنکه ممکن است که مراد از ثبت طبع و حقیقت او  
 باشد باین معنی که حقیقت ثبت بهتر است از عمل زیرا که بسبب قصد و نیت کسی معقتب نمیکرد  
 اگر چه قصد مسویا نگردد باشد و موید این حدیث شد در عالمی است که فرموده ان این آدم  
 اذا هم بالحسنة لثبت له حسنة و اذا هم بالسيدة به کتبا  
 علیه شیخه لیحمل بحدیث من که اگر شخصی فحار و صادر شود خواه ضرر  
 و خواه شرف خیر یافته بشود و خیر آنچه قصد و نیت بفرمان یعمل من قال ذکر خیر  
 یؤد و من یعمل من قال ذکر شریک یا بنی بان منادی است پس باین اعتبار  
 ثبت شریک از عمل دو چیز است که مؤمن بنیت و صدق و کثرت و در دین با عمل آرد  
 مراد از ما حدیث نمیکند و یا است و مقدمات او را دست نمیدهند پس تا از او ثواب  
 خواهد بود بموجب حدیث مذکور ثواب نیت او اگر از ثواب عمل او خواهد بود پس اعتبار  
 ثواب نیت بهتر است از عمل و فرق مابین نیت است که وجه اول نیت نیت با قصد  
 حقیقت و اهل بیت و وجه ثانی با اعتبار افراد است و چه ستم است که نیت است



که مراد از غلبه قوی من اعتقاد بر حق و توحید و یگانگی او در این اعتقاد باعث ظهور خیر است  
و عدم آن اعتقاد بسبب غلبه من منتهی است خلاف عمل که عدم او سبب ظهور در ناراستی است  
انکه اول مستند کفر است خلاف ثانی پس ثانی این اعتبار بهتر است از عمل چنانکه  
انکه منب و قد است قلبی محل تحصیل او قلب است و قلب اشرف و ارفع و جوارح  
و دیگر آنکه محل فبوضات و الهامات الرقی قلب است پس عمل افضل است از عمل جوارح  
پس ثانی از این سبب بهتر است از عمل پنجم انکه لفظ خبر در اینجا در باب استنباط  
انتم فصل من باشد بلکه مراد این است که مؤمن این صفت و وصف کند عمل غیر از  
جمله اعمال خود درین بهنگام من بقیصیه خواهد بود و ششم انکه مراد این باشد که  
بدون عمل بهتر است از عمل بدون منب و این وجه استخفاف است بکی عمل بدون منب بکن  
چنانکه گفته اند که اگر حق سبحانه و تعالی تخطی بالابخلق خواهد بود و دیگری انکه عمل منب  
خیر است در آن مصور منب اصل است تمیز و امت رکنی فی الجمله بافضل منب مزین  
بنابرین وجهی رکن عقود است هفتم انکه بعضی از افاد است فیه مثل درجه  
صوم باشد و غیر اینها بهتر است از اعمال حقیقه مثل الاوده کلام کلام عزیز و قد  
بدرهمی مثل درین وجه تیر محل حرف است هشتم انکه چون منب عبادت است نقد  
بطلت در آن معتبر است پس ممکن که مؤمن صد امری کند و وقوعه را غلبه با غیر بنده و

العمل

افضل است که عمل چون مرکب است و حاصل است عمل است از هر جزوی مخلوط به غیر باشد  
بنا بر این انکه بود و قد عمل منب پس منب این حیثیت بهتر است از عمل عام که مراد از غلبه  
است که قلب مؤمن و قنیه منوجه آن خود دل او متاثر است از آن منب شود و روی دل خود  
سوی عمل میل و جوارح اعضا را متوجه عبادت نماید پس قلب اصل و غلبه است در منب و ششم  
در عمل قلب است و طبیعت قلبی است اصل خواهد بود جوارح فرع او پس منب بهتر است از عمل جوارح  
انقب در دهیم انکه منب محض کفایت احصا با اصول است بلکه در دل خود را از امور مضاعفه و متو  
میرانی و صرف در اینجا است که کثرت توفی و مثلی تراعات شود و سوای عبادت از غیر محو  
ارد و قصد در پافزع از آن عمل داشته باشی تا معنی منب و قصد منب شود و منب این معنی که  
آوردن در نهایت شکل است هر کس را متبیر منب که انکه این معنی منب می باشد که خود نماید و ان  
در عبادت خود منب و قصد صحیح که آورد و در منب بلاغت است که افضل اعمال اخرا می نماید پس  
منب بن اقتدار افضل و نیکوتر خواهد بود چون امید منب مکرر کسب طایفه منبات دارد و با منب  
سه المؤمنین حیرت منب بعضی از محققین رسانانده اند علیهم فرموده که مراد از افضل الاعمال اخراست  
که انچه نوع از عمل افضل است او را در اول و ششم او را بر آنکه عمل با نجا و غلبه که آورده و غیر از فعل  
و همچنین قیاس کن در غیر اینها پس ثانی این که منب من کل الوجوه بطرف منب خود است و منب  
منب خود را ثبات خاص است که قائم مقام او شود از حضرت رسول یا منب اخراست که فرموده



بیت مؤمنی که چهل روز عمل کند خالصه و جفا نکند با هیچ غرض معشوش نباشد بلکه ظاهر  
 کرد و دل او چشمه‌ای صافی گشت و بر زبان او جاری کرد و در سر او مصلحت و نیزه و زهره گشت  
 شهدای امت من از اهل فراشته می‌سپارند از مؤمنین که بر فراش ابراهیم افتاده و در سینه  
 غنود مانند صند و اعتقاد صبح در شترند که در جهاد و شهادت است و سینه‌های کاشی من در راه با هم  
 زبان می‌گویم که منتهی به این با آن قصد صحیح خوانند و در نامه اعمال او طلب خواهند نمود  
 از دوزخ و دنیا بعضی شتابد و او را بدو چشمه‌ها خواهد رسانید و نیز خواهد گشت و در آن حال ساجد  
 معشوش بعضی از اغراض دنیوی و اخروی نباشد و از نشانه‌های شیطانی و مکر او دور است  
 هزار و یک و فکرهای باطل مخلوط بود و بکشید و فتنی از عمل در وقت عرض اعمال خجالت‌آزی خواهند  
 یافت فایده روزگار تو نخواهند داد پس منتی و قصد را در اعمال خود صحیح باید نمود و از این عمل  
 قبول رسد و خالص گردان منت خود در غایت اشکال است به منتی حاصل نمیشود و دیگر آنکه بکنج  
 لصفه اولیا و اصفیاء و موصوفان باشد و مسلک افراطی سلوک نموده باشد و نسبت خود را خالص  
 نموده پس از قصد و غرض غیبه خود را تو این نموده پس از قصد و غرض و منتی شمارد و از این  
 آنچه می‌باشد منتی طلب باید با عبادت میرسد طلب این حدیث مقصود است  
 هفتاد و یک در زمان نبی بر ائمه الهی بود و وقت مسعود در حال بر ع و توکل کاملی ابر مردم می‌شد  
 و بقررت لامیوت که میگردد و بان فاعله می‌گردد و روی نمیداد و فاعله را

و فاعله را

می‌آوردی تا رحمت و شفقت او بجای رسیده تا ضعف و ناتوانی از کسب و بازماند  
 عبادت شمول بود و ناشی و سستی از قاضی الهی حاجت طلب و غفلت یار است یعنی  
 موفضلک ما ابعج و اشترک و القصد و وجهک یعنی ای پروردگار من افضل  
 خودم و در جی بمن ملا و نای تا من هیچ دشمنی و معاندی آن کنم قدری از کسب و فایده  
 او معیشت خود را بگویم و قدری تو به الله تعالی بگویم تا در روز جزا اجری و ثوابی را  
 حاصل شود و نیز دعای آن جوان نیکنیت بدست اجابت رسیده قبول بارگاه اجابت  
 روز دیگر شخصی آنجا را از اجر خود نموده که ده روز و کسب از منتی نماید هر روز  
 و بنابر اجرت عمل خود گیرد آن جوان با خود عهد نموده که آنچه حاصل او باشد یک  
 که غشاشد قریه الی الله تا بدید روز از ده دنیا را بر من خود بخواهد و بگوید تا  
 کرد و داده روز که عمل او با هر کسی است محتاجانم کسی را بر من عمل او اگر من فرموده  
 معصیه از برای او حاصل شد یا خدایت کرد یا گناهت کرده است دنیا را بگویم  
 و دنیا را از دست من عطا می‌نموده کی دنیا حاصل نگارش شده دنیا در قریه الله  
 بقر الله فی خود یا بقرت تجارت منمید و آتیه بد دنیا را رسد بموجب عهد و شرط  
 نموده و دنیا را بستمین رسانیده تا معا می‌گردد و او نیز از دنیا رسیده جوان ده  
 است و عهد خود نموده حق عز و علا بر کسی در مال او پدید آورد باز کن مانی مبلغ داف



بهرسانند و باغ شده و نوری زوئی او را حاصل کردید که مخصوص اهل زمان و افتاد خود کردید  
 هر روز بر آسمان باد پاهار کردید و بصحرای اوباقین خود سیر میکرد و سعی در زراعت مینمود  
 و آنچه حاصل میشد عشر ابراسته تقنین برینست و دست بکار مینمود فی در اعزاء و احلال اکنون  
 بود و بسبب وجود تسلط باو مینمودت ناری در محراب او را نریافت و بصورت ماری می نمود  
 شده و نزد آن جوان آمده که به صفت او را طواف مینمود و چنین را از روی دلش  
 بر زمین میکشید که پناه بر آورده ام چرا در ظل صاحب خود را از دشمن محروس و محفوظ  
 دار که در روز خیر امتنا بر خوامی بود که تعریف چون معرفت فلک با مولات قصد بود که من  
 کرده و من از آن گزیرا نم آن جوان گفت اگر خدای آبی در او امین از ضرر عدوی خود بین  
 مانس گفت که مرا انجمن سپید خواهد کرد و در ویس جان شکاف مرا ملوک خواهد نمود  
 آن جوان گفت من سواره و او پیاده محکوم در تسلط بر تو خواهد بود و گفت بر چه  
 نه پاشوم مرا سپید خواهد نمود مگر جایی که او دست نیابد گفت کی خواهی بپایا بود  
 نو مکرر گفت که قرینه الی الله مر در قضای زمان خود جی دهی نشاید که از جنگ  
 او خلاصی یابم هیچ سپه نموده آن جوان را منی شد آنهاهی بقضای بهمن خود رفت  
 زمانی صبر کرد و بعد از آن بقضای شکم جوان نمود ساعتی از آن گذشت عجب اتفاقی  
 و اضطراری در حواله حمله نمود و قلع و تر زلزله در احوال می رسید و آید آنکس

طیغی

که آن جوان بملک شود بیرون آبی که عدوی تو دفع شد من در غی تو نقضیری نردم که ترا  
 از بیه بلاکت خلاص نمودم چه بجای مروست که مراد از زود داری و مرکب از بیت مسند  
 گفت بیرون بیایم مگر آنکه از دست من یک چیز امتنا کنی تا از من خدای منوی و الله بملک  
 خواهی شد گفت چه چیز میباشد آن ته من گفت یکی آنکه شتر کن که عشر مال خود را من  
 صدق و جمع کنی دیگر آنکه قسم بخدا دروغ موری دیگر آنکه اگر زانجا رفتی و از اسبم  
 بگذری و آن را زهر خود در دل و اعصابی موز بزم و کبدت که بسبب است تغذای خود نام  
 آن جوان گفت تو گویی که مرا تکلیف بین افعال مانس ندیده اعمال غیر مرصیه میکنی گفت من  
 شیطام که مدت در اخلال و اغوای توسع میکنم و عمر عداوت و بملاک دین تو برینا  
 بسته ام امر و در که در بد تصرف من در آمده آن جوان گفت مرا مهنت ده که بن کوه بریم  
 و مدعای خود را صل کن که بملاک نه برین لذار کتاب امور فیه شنبه املعون قبول مهنت  
 او نموده دست از دست او کشیده داشت تا بجلوه آفتاب صبح طلوع نموده چون بر  
 افتاد بر زمین افتاده و شمع بگریه فراری نمود و چنانکه از کشتن شمشیر از کوه ظاهر  
 گشتی و از راه و مکرش کوه نماند و فریادای و استغاثه بجای حدت نمودی و نخواهی  
 خدا از شیط و اخلال او خوانی املعون آن جوان را با نظر ابد در آورده نزدیک آن  
 سده و جانفش در شنگهای معلوم رسد که گاه سواری ظمیر شد که نور جسمه اش کوه را



خوشتبخت منور گرداید و از روشنی چهره اش قریب آفتاب بکشد زردی کتبی  
 ز آن جوان آمده پس بگوید که تو نیست آن جوان تا توان قریه خود را بر پیشانی  
 و التواضعاتی با آن جوان داد که ناول فرمائی و از بقیه او خود را خلاص نمای آن جوان  
 و شش نموده افشای دست بکشد که زویش شده که او را مدحش سازد و در وقت  
 غایب دیدماری پاره پاره او زود میشود و لعلی بسبب قریه غایب از او کم میکرد و اما اگر  
 از او بکشد بر طرف نشد آن جوان ازین حالت بجنب افتاده از وقوع ماری است افتاد و بعد از آن  
 برسد که ام غفرای که جام حیات از چشمه جوان باز دست تو نشدیم و لباس زندگانی  
 تو پوشیدیم گفت من بر شل انیم با براتی که خاص نو آمده ام حسی نه لک کنی الدار  
 الدنيا کن لا تنفی الدار الاخری فانی انید که الله ما لا علی ما لا یکن  
 عمل خود را در دنیا و عملی بصدق بلکه خود را و بعد از آن شوالی که من در آن فرشته  
 هستی استیاد نام و زیاده میکنم و زیاده میکنم مال را در دنیا ایگز اگر ترا بانی در حق  
 بهر سه اورا صدق کن و در وجه معروف نان را صواب جیل و جریب در آن وقت مکتوب  
 که امکان آن دارد که بسبب حصول این نعمت عظیم و وصول این مایه گری از باطن  
 اماره غرضی در دامن روزگار تو متبیت کرد و دو گشتن تو آب سبوم بطلان نافر دانه  
 بخورد و کرد و دست بکشد که بفریب نیست دنیا را و از ام بد افکند پس می در افتاد

بسیار سخن

مستحقین نماند آخرت عاجز و مشایخی در دنیا از ایشان بگویند و این خداوند  
 نماز او بر سوی عمل کرانت خود را بخت رهن بگویند و بخت خود را خالص سازی  
 مضاعف عمل خواهی و بخت تو از جانب عدس بغیر اجابت مغرور خواهد گشت و در  
 روع الشیخ الصدوق فی الفقیه عن عبد الله بن  
 منار عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله عز وجل فرض  
 الزکوة کما فرض الصلوة فلو ان رجلا حمل النکاح فاعطا  
 لها علامة لم یکن علیه من ذل العیون ان الله عز وجل  
 فرض الفقر فی امة الاحیاء اما یتوبون به ولو علمه ان الله  
 فلهیم من لا یفهمهم لزاوهم اتنا و فی العشره فیما اتوا من  
 منع من منعهم حق و حقهم لم یضیع و انما من منکر  
 کرانت نام معصوم ابی عبد الله مرد است و حقش خود را واجب نموده که واجب  
 کرد و بد است زکوة را از اهل پس اگر کسی زکوة واجب خود را بد و کشتن بگوید بطل کند  
 بر جوانی که او را مستحق رساند بگوید که او بد بگوید که او را بگوید که او را بگوید  
 حقش واجب بگوید است از برای فقر او اموال احب از چیزی و قدری و کفاف  
 معیشت آن بان قدر حاصل شود و اگر میداند است که کثرت نمیکند فقر که واجب



کرده است از برای ایشان قدریکه کافی باشد ایشان را و فوائده بسیارند مگر از جهت منع  
 کسی که منع حقوق ایشان را باین میراث فقیر در عام نمینود و همچنانکه اغیار بقره حاصل و سایر  
 می کند از بید فخر انبر بود مع حال فراغ مال منمو و ند پس فزوده و در سیکه و بریکه فخر  
 نیست مگر بنوب و توقیر اغنیای بنابر این سزاوار و لایق بجا باشد آنست که حق مال بود  
 منع رخت و زکوة از کسی که منع فخر کند اغیز از اگر تر از کوفانی در زمی باشد از همچنین  
 مردمان که سبککاری تو شود و تو نشد آخرت تو کرد و معشاید دینی مال تو در دنیا شود زیرا  
 که زکوة بمعنی نموت است اگر شما حق مستحقین را باین رسانید مال شما موهباید و زیاده بود  
 و اگر منع زکوة از ارباب کند موجب عیب و عذاب بعد آخرت و فانی بل خواهد بود  
 از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر موده قسم بخورم کسی که خلق کرده عالم را  
 اوسط رزق باین نموده که ضایع هلاک نمیشود مال در دیر باد و هر مگر آنکه زکوة آن  
 نداده باشد و اخراج حق آن نگردد باشد و صبد نمیکرد و در بر دیگر هیچ و مشی  
 و پرند مگر آنکه زکوة هیچ و نه لیل حقیقی و تم موده باشد پس هر که دهنی که زکوة آن  
 واجب شدت و ضعف و رواج است نمیشاید پس مثل نماز خواهد بود و چنانچه در کلام عز و شرف  
 که اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و از کلام ربانی هر دو مستفاد میگردد که  
 ترک زکوة کند بمنزله آنست که ترک نماز کند و هر که نماز را ترک معصیه بود پس هر که

صحت

که زکوة واجب خود را مستحق است و قدریکه مال تو افزاید و در وقت تقصیر  
 تو را کاهش و ثوابت افزاید این حدیث منطقی است  
 در زمان بنی اسرائیل مردی بود صالح و عابد و امانا در عبادت که شبیدی و بپوشید  
 در پوشید و لباس در پوشید و در فقر و فاقه شهره آفاق بود و در و بپوشید  
 در حربه خود طاق بودی که سفتی داشت که شیر او را و دوش بید و در وقت افول را  
 صبا خود او شبیدی بشم او را لباس خود کردی و بر کنگ و مات و خوان اطعمه را  
 مهتاب خودی مدتی در بادیه بسر بردی بموجب غرض سفر عمل نموده از منزل صحرای  
 نیادی تا که طراری در شب و تیره کرک صفت کو سفند آغاید را ر بوده راه  
 صحرای ایام بوده صبح صادق که طلوع خورشید بدو کرک و شب را از یکدیگر جدا  
 و چهار در شب روی از او براند احتیاجا بدو کوفته خود را اندید از هر طرف  
 مضطرب گردانیده و بدستی تمام در طلب که سفند خود نموده نیافت بر او  
 گفت که بچنگ آن گوی که گرفتار شده دل بر نداشت که نشت و دندان طمع از نور داشت  
 بمنزل خود عبادت است چند روزی نشسته لشکر جمع کرده آورد و نزد یک بن رسید  
 که قلعه صبرش را میسندم سازند و شهر بندش را اعراب کرده اند صبا و اطعمه  
 او بفرست و فزون در آمده نزد او آمد چهار چهاره ندید بگرانگرتی و در شما بفرست و بنده



بدو کشید و از آن وقت عیال خود کند مدتی مدید همی بدو کشید بقدری فروشی و آن  
 وقت عیال خود نمودی که معجزت کردی بعبادت و شغی کوشید روزی بحسب آنچه  
 یک از اهل بادیه که از شرفا و شرفی آن مقام دخل آن منافع آمد مهر پش  
 نمود و بازم میزبان بنزدت شد برادر آن شایسته در سرب و صبح بجهت در نزد  
 شایسته از اقی بر دشت هرگز در نگاری روز را بجنب بخت اهل آن بادیه آن مقام  
 سرارده خود را بر کند حشرات کمال بی منزل و مادی دیگر نشاندند و عابد و ایمان  
 خود کرد بدین معنی از اهل جنیم کوشید و چند در که داشت و پستی در رفته آمدند و عابد  
 طلبیده کوشید و در کمال و آنرا منقح گوید و بدو عطیه و بعد از آن منقح و در هر  
 کوه با انواع ملاحفت او را را اخی نمود و عابد کوشید و با یک کشته که با یک اندون او را از  
 بردی و گاهی نه خاک بدلتش کشیدی و گاهی مگر شبن در خوش و کوشید خود را نمودی و گاه  
 ضعف و ناتوانی قدم کشی نمودی با و موم کوشید او را مضطرب حمله و آنرا از غنیمت  
 کرد و اندید و گفت لنگان آن کوشید و گاه خود آورده چند روزی بر تیرش منقول است  
 و وضع را آمد شروع می نمودی و روزی نمود اما هر روز قدری شیر می داد و ابله با آن  
 با و قناعت می نمودند و مگر عبادت حشر ای بی با و در وقت قتل با و مریب می داد  
 و شایسته از روح صل می دید و فاعلت شیر روغ او می نمود و در آن کوشید و کوشید

رسید

رسید گفت کوشید آن کد غنای سیده در وقت اخراج زکوة شد و کوشید  
 از که جدا نموده بغایت فربه آنرا به نزد بنی زمان خود حاضر ساخت که مستحق زکوة است  
 آن بنی او را گفت که در فلان قریه عامه است که مسلمانان و عابدان و در سجده و حمد و  
 عالم ملکات با و در رکوع و در کمال استحقاق اگر این کوشید را با و در شرف از شرف و در  
 ابد آنرا کوشید را بقریه محمود و در شرف و در آن مقامات آن رسید عابد را گفت که  
 برسم عطیه او را و دم استعدای آن دارم که دست و بسیر عطیه ام بگذاری و بفرمود  
 متصرف او را که بفرمان بنی بود علی مسافرت عبیده نمود و در هدایت و شرف معروف و  
 انعام را گفت که استحقاق زکوة نیست و عطیه و مدیه در خزمن نه مرا آن جوی است  
 با آن قناعت نمود و مگر معبود خود با میا و درم و بزکوه نمیدارم اما ترا من راه نام با که  
 مدتی است که زنا و بی بکردار اختیار کرده از خلق پنهان گشته عینا صفت با تو را می بینم  
 گاه میکند با منی بکشید با منی در نظر خلق قناعت و عبادت با بر احوالش تنیده  
 از خاطر احوال و منسی گردیده در خیمه خود را میخراشیده در آمده شد خلق را بر وی خود  
 است که از زکوة خود آن عرض نمایی بوضع بود آنرا عابد کوشید خود را بهر ابرده و تنگی آنرا  
 عابد مشغول شد بعد از آنکه بسبب تمام و رسید و بکنجه او در آمده و بدو که مقامی از خدمت عباد  
 خود را آن خیمه زینت داد و موسی و عبادت بر و او بکنده بعد از آن در حضور و قناعت



و سجد و آمده و با حق سبحانه و تعالی سر از خود در میان آورده زمانی پاسود تا عابد از  
 عبادت فارغ گشت آداب اسلام و محبت بجا آورد آن عابد اورا بپوشید و از او  
 و خلق احسان بآورد و در خیر ظنهور رسانید گفت بچه در این مقام قدم رنجه نمودی و بچه  
 مطلب دوی توجه را از او به فراق باطله بلبله آوردی گفت بر منمائی فلان عابد  
 تو آمده ام که کوسفندی پیش تو برسم عظیم آورده ام التماس آن دارم که بطور  
 و رعیت قبول آن نمائی و ازین معنی مرا مرور سازی گفت مرا احتیاج بکوسفندی  
 رعیتی و هر اسدین کوسفند ما را توانستند و خیره و دولت و بر ما نیست رعیتی و هر  
 کوسفندی آن مرد هر چند التماس نمود آن مرد عابد قبول نمودی گفت ترا دلالت کنم  
 بعابدی که در فلان قریه نوطن دارد عابد است که در حق و فقه مشهور است و با حق  
 زکوة معروف از گیرین بر من خوش بسیار و از آن و طبیبان و هر کس در بدن چون  
 لشیر و صغیف و آن موی سفید در سرش مصداق و آشتعل الیوم ششپا  
 کشته از وجع و علم ضعف پری بر نهین کبر کرده اگر کوسفند محو را در سالی از  
 شغل فک بر آید آن مرد عابد بجا طرش که بر منسخی از ضعف نهین کبر کشته و خلقت  
 کوسفند از او بر نیاید چرا که از حرکت عجز است گفت اگر  
 آوردی و قیمت آن را بخر پس آن کوسفند را با بامل آن بچه در هم بچ نمود

عابد

بنیت آنرا گرفته بمنزل عابد مابعد و گفت لا اله الا الله که در چنین وقتی آن مرد قبول  
 و طبعه ام نمودند و زکوة مستحق رسیده خواهد بود من از شغل دمه زکوة بیرون خواهم آمد بعد  
 از آن نزد یک آن رفته سلامش کرد از احوال او پرسید که گفت ای برادر در همی چند خیزت  
 کوسفند که از زکوة دمه دهمشتم به منمائی فلان عابد آورده ام که تسلیم نامم نفع است قبول  
 و طبعه ام نمائی و آن بچه را معرفت معیت خود کنی آن مرد گفت که من احتیاج بعطیه تو ندارم  
 و هر روز رزق مقدر خالق سموات و ارض را که رزق جمیع موجودات است بمن میرساند و من  
 احتیاجی بغير از ولای خود نمی دیگر ندارم اما ترا راه منمائی فلان عابد که در زندان ملک  
 اولایت محبوس است و علاقه امیدش از همه جا گسسته در آن زندان بتو ملحق گشته اگر  
 انجید در همراهی و رسانی ثواب عظیم خواهی داشت و زکوة او بمصرف رسیده خواهد بود  
 بعد از اتمام کلام در راه نمائی نظر بجانب آن مرد عابد نموده آهی کشید مرد عابد گفت یا سید  
 دلت من نزد یک گشته شغل این رعیت بشور و همان عابد را اعلام نمائی و خبرش بمن  
 رسد فی بعضی و دفع و نماز من حاضر شود آن عابد قبول و صیت نمود و سر مت نام  
 نزد آن عابد شد و پیغمبر او را بان عابد رسانید آن مرد با اتفاق عابد صاحب کوسفند متوجه  
 منزل او شدند چون بمنزل او رسیدیم دیدیم که آن مرد تیر و تیر که موت گرفته گشته بود در پای  
 انظار بموت افتاده و مضیق نفس گشته چون نظرش بآنها افتاد و فریادی برآورد



جز این ازین تسلیم نمود و ازین عالم جان در گذشت و بعضی دفن او برداشتند و نماز  
 بر او کرده اند و بنزد لیس قتل ساخته بعد از آن صاحب کعبه سفینه متوجه آن زندگشت  
 زندانی دید چون در پیغمبر پیش تباریک و تیر و زندان سکندر را بنشین رسیدی  
 و چهار روینان با شش جزیری خاک جصب بر درو بام او چنان نشسته کرده ام که  
 که روزی بخوار دیده زندانیان بازمانده چه زندان و همه از دیوکتان  
 کهن سردار در کشتیان جو کزدم عکسش رشته در دام لعاب و فتنه  
 بر درو بدم مشک بگفتش از آه اسیران چه رونمای دام سبکبران از زندان  
 بآن احوال آغاج را استغفار نمود و گفتند انقاد غفل ری شده است و نه خوش درگاه  
 زندان نه چنان کشته نزدیک اوردم دیدم غل در کردن و دستها بر تنه در باکت  
 عظیم طوق در قیقه نشسته و مرغی بریان نزد او گذاشته بخفتی بماند آن اویرش  
 و او شال میکرد نزد او شدم و کتیت نمودم و سدم نمودند و نزد او آمدند و گفتند  
 تا زمانی که آمدند را افاده شده از من پرسید که تو جکی در زندان که حاجت آمده  
 گفتیم که در هم ارض الله در دمه مستی بالالت فدن عابد آمده ام بتور غم که از  
 شغل دیکه بری شوم گفت من مستغ از مال شده ام مرا احتیاج باقی مانده و اراده کرده  
 که مرا از ذکر و ذکر صحرای و حال مرا فاشه دنیا که کردانی من کمال غم نمودم

کعبه

که انجور با این نقل و هوشبای در غید غل و رنج در آوردن بجهت سبب دور اول  
 نمودم گفت اقوام و خویش او را بطین و کمال بود ای عشق در قید زندان نشسته  
 و منت به آن نک سافه بعد از آن متوجه آن مسجون گردیدم که معشوق عشق الهی و محبت  
 صحرای پروردگاری آهی کشید بغلک ده بکعب زده در اندک کنی نمود بخوی که  
 رنج از دست و پایش کشته پاره کشت گفت یارب ان الناس فتنه مضبوطی و  
 اهلونی و انت تقبلتی منی فزع بانک و الصلوات بحضرت ابک بنی و  
 مراد که اشته اند و ترک ملاقات من کرده اند یارب رحمت و عطف تو میگویم و گاه  
 بجهت نفس تو آورده ام بعد از آن تمام این مدیونش کشته در آن عالم بهوشی بود  
 که جز از تسلیم نمود از در دنیا بکشت عقیقی شاف و مرغ روحش بر دهنه کشت طبع  
 بعد از آن تو را مطلع ساختند و بعضی دفن او برداشتند و نماز او بنزد لیس سپردند  
 از مایه با در کن و فتنه زنان و امیسا کوبان رو بصورت نهاد و میگفت و حسنه که زکوة  
 در دمه من باقی مانده اگر کسی قبول این عطیه را کند در قیامت از شغل دمه که او چون بر آیم  
 مانع کنان در آن هوا میشت و فریاد میکرد تا که از شغل بقریه افتد در آن قریه با جمعی بر خوردند  
 چشم چنان بر او زنی بر دوخته و از نعیم روزگار بر کوزه و غر و فافه او گرفته که شام کف  
 کشته در روزی متفرق از خوان احسان هر کس حور زده آمدند عابد را دوستی بود



در اهرام را بکف او گذاشته که حرفی نیست جز آنکه که معوف الصبر کنند آن اعمی در می  
 از آن رسد در هم قبول نمود و در هم دیگر آن عابد و نمود آنجا بکف که هر دو در هم ادا  
 قبول کردی در وعظیه ام نمودی آن اعمی گفت مرا بکف در هم درین در کردن بود از آن  
 بجهت ادای دین خود گرفتم احتیاج بدو در هم ندارم آنرا عابد و در هم با خود داشت با فقر  
 سیر میکردم جمع با یکدیگر مجادله و منازعه دارند و احوال که سبب نزاع صیبت کنند که شش  
 دو در هم در فمه آن شخص دیگر اند و ادا ناسحق او میکنند قاضی آنقریبی بکف قسم نمود  
 آنجا بد نزد می رفتی گفت دو در هم از زمین بگیر و از قسم خود ادا قسم خود را بکن  
 دار و آنرا مدعی دو در هم را گرفته رفع منافعت نموده از یکدیگر جدا کردید و آنجا بد را  
 فرستید و یکدیگر را رسیدگی بکنی رسید که اثر صلاح از جبهه اش ظاهر بود و ادای بکف  
 از ناظره اش با هر دعا میکرد گفت اللهم انک صریحنا و انک ظلم  
 الی الله ثم فاکتفی و جوفه ما را هنوز دعا تمام نکرده ناگاه دید که شخصی فریاد  
 بر آورد که النار المحرقة ملحقه نمود شخصی فریاد بر آورد که دو در هم خود را بگیر  
 و مرا از هلاکت فوت خلاص ساز که من نماند رفیق خود کردم و بکف شد افراتقی  
 دیگری بناحق گرفتم آنرا عابد و در هم از او گرفته بگو آن صلاح عطیه نمود که حرفی نیست  
 کند آنجا آن صلاح آن دو در هم از آن گرفته روانه منزل خود کرد و آنجا بد را

الحمد لله

به ابر خود نمود و گفت که بندگان حق میسند که بطلاک نموده احوال بک در آنجا بد را  
 بجهت نسی آنی کرده اند و در همه حال الا و شش با سبیل که فکر خلق خود کرده اند  
 و عزای روح را تسبیح و تهلیل را از حق خود نموده اند کسی بجهت طلب رسید به در زمین  
 فانی کرد و محضیکه با ثبات پیوسته بنواب و این رسد بعد از طی مسافت  
 رسیده در با و یکسکن رسیده و بسیار پناه در نشسته بکار خود پرداخته  
 نوشت مرا گرفته از اسب اهل شهر رسته اند چون عابد را دیدند مر بانی  
 و آرام بجا میشت فرمودند بعد از آن غنا او شربت نوشیدند و پرسش او را  
 او پرسیدند گفتند ما را منازعه است و ترا عالم میبزم آنکه علم تو باشد انقباض  
 نماند و مخالفت امرت نور بنم گنیم از طریقین را می شنیدند آنجا بد را احلم ساختند  
 گفت و خیر حق را غایب کنید و تقریر میبارکند و غایب انقباض که این دو به  
 به رفعت شده و کوسفند صند از آن مانده به یکبار از نو رفته ان قبول نمیکند عابد  
 گفت سبب عدم قبول صبت که مال حلال را بکشیده رسیده منع قبول او میکند بلی از آن گفتند  
 که پدر ما کوسفندی از فلان عابد که در فلان بادیه توطن دارد و در فلان مایه در دیده و ما  
 فلان آن کوسفندی از زنده است تا علم داریم که کوسفند از غیر و جناح از غیر است چگونه مال  
 غیر را قبول کنیم و زای قیامت جواب بیک گفت و عذاب از اباید کشید آنجا بد را نامی نموده



گفت آنجا بفرست که سفته جیم چه رتور فلان وقت در فلان محراب از من برده  
 من اینکو سفته از انجا کشیدم و بهیچ سودم قرینه الی الله لبنا عمل کردم بتصرف خود را  
 و در بعضی جود کینه و بعبادت محنت و شکر و نعمت و مستور بشید و زکوة و حج  
 حوزا امین برسانید که در روز قیامت با جود و شتاب بشید آن کو سفته از امان  
 و دوسه با المساوات قسمت نموند راه منزل حوزا گرفته روانه کردید بعد از غایت  
 کردید بصحرا رسیدی و حوزا و انواع گل و ریاحین در آن سرزده در حان  
 سرانجام کشته و جویای چون جوی شیر از هر طرف روان کردید اتفاقا در غایت  
 و لکن فیض معانی با سودی در حق اعتراض نموده بود که نگاه بخی از غنچه  
 کرد و اتفاقا به راکفت زلفان شیر و رود و در میان چشمه بود که در برآوردن آب  
 و بجوی کجی و کجی و من در جنبه تو بود و لب کشته و بازای قوتی و ری و س  
 در زکوة بظهور رسیده اند فینه و کجی و معمور است و کر امت اند و بفرموده خائف غنچه  
 آن چشمه رفت و تپانده رحمت کجی و موز و خرمز و کجی یافت نظر بندگان عالم نامه  
 و بسج شرای اهل زمان رسیده ظروف مملو از زر و جواهر و فرد در آن بر  
 زمین بدون ساعته بودند اتفاقا به آن ضربت آب و شنبه روانه منزل کرده به اهل با  
 حوزا و مخرج و مطلع شران سپاه چهار بابان سپه و احصا و جمع آورده حاضر و فینه

و بعد از آن

و بعد از ایام حمل ثقل او بمنزل خود کردند و تصرف آنرا بفرموده کین و این اهل  
 و ایام مقرر نموده و بر فاه حال بعبادت حق برستی مشغول شدند و بر مکان آبادیه  
 عباس مناسب هر یک را پوشانیدند و کسکال آنرا در برابر ابطمه و رسته بانه  
 مسجودند و بازای این نعمت جسته بزرگداری بر زمین مینمودند تا در قید حیات  
 از شکر عبود حوزا بنام خود این است که زکوة و اجمعی مستحق رسانیدن نژاد  
 آن زمانه مالی است در دنیا و ربانی و است در آخرت پس جود کن و زکوة و  
 حوزا اخراج نماید و کجی در اتفاق زکوة میبای که و زکوة و زکوة و زکوة  
 سودی نخواهد داشت در رخ سودند از هر رفتار از دست و الله  
 من استیاء الی صراط مستقیم  
 سلام فی الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن علی عن  
 مهران عن ابی بکر عن محمد بن مسلم قال سئلت ابانا  
 علیه السلام عن قول الله عز وجل سيطون ما یحل  
 به یوم القیمه قال ما من مع من الزکوة مال و شیئا  
 الا جعل الله له دالا و هم القیمه ثعبان من مال یطون  
 و عنقه و من خشن من محمد حتی یخرج من الحسا و هو



وهو قول الله عز وجل سيطوفون ما يخلوا به يوم القيمة  
 قال ما يخلوا به من الخلق باستاءه كذا في الزمان قال شيخنا  
 واز لفظه انما هو اين امام معصوم ابا عبد الله ع ورويت که در تعبير حق عز و علا فرمود  
 که سيطوفون ما يخلوا به يوم القيمة يوم ينفيت عنه که منع زکوة مال  
 خود کند که اينکه هشتاد و نه در روز قيامت از دای از انفس بگردان ميرند و تسبیح  
 بعضی ملوک و مومنان از صاحب مردم فارغ شوند و قول حق عز و علا سيطوفون  
 ما يخلوا به يوم القيمة مراد از ما يخلوا به زکوة است پس کسی که زکوة واجب  
 مستحق رسانيد و از عذاب آفتاب و آتش و شعله و جهنم روز قيامت خلاص  
 رود اينست که در روز شنبه پهل نهم ارسال است از روزهای قيامت پس آنکه در  
 انديست بعد از انديست انديست و مادر و عقوب گرفتار باشد که راه گریزی و دفعی  
 و نه دوستی در فتنی که وقع از او مادر و عقوب از تو نماید و هر گاه در آنی که وقع  
 افعی نتوان کرد بد حال کسی که در دنیا قادر بر ادای زکوة مال خود بوده مستحق  
 زکوة از مردم ساخته و منع زکوة خود نموده در آن که لعنة الله علیهم و اولئک هم  
 که زکوة امر است امر است واجب مستحق در دنیا و مستحق تعاقب در آخرت  
 در حدیث آمده که کسی که منع نماید غیر اهل از زکوة و در زکوة او باقی باشد مستحق زکوة

بسم الله

باشد نه یمن است و نه کافر پس او منافق خواهد بود و منافق در قیامت مستحق عذاب  
 ای شدید و عظیم گرفتار خواهد کرد و بدین حدیث که روزی حضرت رسول ص در مسجد  
 جمعه از اصحاب چون الله انما به رج رسالت را احاطه نموده بودند که آنحضرت فرمود  
 و فرمود هیچ کس از خضه مجلس که قدم یا فلان یا فلان مینماید و  
 بیرون رود و بدین شما از مسجد من و نماز نکنید در مسجد من و حال آنکه شما زکوة مال خود  
 نمیدهد و سخنان زکوة را در مردم شنیده و باغافل آگاه نشود که هرگاه حضرت  
 بان حل و حلیم بان نامرات به تقریب مع زکوة او جمع را از مسجد اخراج  
 نماید و منع نماز نماید حال ایشان و مانعی زکوة او در قیامت بود و او را از  
 اهل عذاب اندام برود و زکوة از صاحب مالی فواید شده و گویند که منع  
 زکوة آن کرده باشند و مستحق در دنیا زکوة باشد بلکه از خدا ای  
 تبارک و تعالی عید دارد و حبس میکند او را در زمین مرزده که محبس کالیلم  
 در کالی آید و باز نمیشد و بگریه میکند و بر دی درمی آید و حیوانی چند خسته در آغوش  
 خلق نموده اند که صاحب شکر فزانه و صاحب فتنه اند که هر افغانی انچه امانات  
 سمعی خود را بر سر و اعضا ایشان بکنند چنانکه سر و اعضای ایشان نالگشته  
 میبازند و در مقام و صاحب منشی خلق کرده مثل کردم و عقوب و افعی و غیر



و غیر اینها که بخش خود را با اعضای آنجا فرو میزنند و میگیرند این را از قسم فله این  
 کنندگان در عرف ایشان دو بد و نفقه ای میانید معرفی ندارند و نیست صاحب کتبی و  
 رزاقی که منع زکوة از مال خود کرده باشد و در ذمه او در دنیا باقی مانده باشد مگر اگر  
 بعضی از آن رهن را تا هفتم طوق میکند هفتم برگردان ایشان میباشد و در روز قیامت  
 پس اینها را از دنیا عذاب آخرت در دنیا کفیل نماید که این را اجماع علماء در طهر  
 علی این بیان میگویند و بدو در ملک است به مقصود و شواهد بسیار باقی  
 گذشته که در معمره نیست و او را هیچ بر نمیداری از این منزل چرا که از اربع دنیا  
 در دیده اید زکوة آنرا اخراج کنید و در او راه خود را بنمایند در همان چشمه و وای  
 و منکر نکند و بدینچه مدتی **الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** آنرا ظاهر است پس در آنجا  
 هر چه از زکوة و صدقات مستحقین رسانند آن ذخیره و دودوست است از یک زکوة مال شما  
 میرود و بلکه آنچه هر روز خرج دنیا میشود آن از اموال شماست و از بد تعرف نموده و  
 آنچه مستحقان اعطا نموده اید و در دنیا باقی است در قیامت نفع و فائده آن شما  
 خواهد بود و بدانند که مثاب خواهید بود و اگر کجیل در دنیا و عیش و عشرت و زعم  
 شما را زکوة واجب خود را با دنی معیشت خود نماید بدست نهی فطری و بجزای  
 خواهد نمود و درین عقبات منازل چه مریدانهای عظیم و مشغولای البوم خواهد گشت

و در دنیا

و در دنیا ان پانگی و تنی دستی خواهید ماند و با نشی و بدی او خواهید سوخت و بخت  
 نه با هر حقیقی که فشار خواهد گشت و اگر ابواب فضل بر شماست و مکر و مدتی  
 در روز خ مکن و ماموی خواهد داشت بران <sup>۱۲۲</sup> **نفس**  
 که در زمان بنی اسرائیل در عهد نبوت حضرت موسی بن عمران مردی بود که  
 خال دوران اعضای و طغیان برافیه اش با هر بود و نقطه سبز باطنی را بر پیشانی  
 ظاهر اطلاق و باین سپارد داشت و اموال و عقار بعد و فراهم آورده و عمر  
 بصرف محبت زراعت نموده حاصل آنرا جمع آورده چشم و زبان و وحش و ان  
 بهره و نه حیوان را از او نصیبی نماند حاصل پر دین دست کسی نبود و داده  
 محبتش در مقامی یک خط ضبط در آورده که مورثا بکمال نشی و بردی در روز قیامت  
 آن سی بلخ می نمود و هر او را کین را از زکوة و اجاج و دم سبخته بود و حی الکی کفایت  
 رسید که این نموده یا غیر از زر کاه و طاعنی از بار کاه را در باب زکوة اوصی و حق  
 مستحقان را با ایشان و اصل و عاید از حضرت کلیم الله نفرموده خباب مقدس را  
 زراع خاقل رسیده مطالیه زکوة نه که کثیره از و نمود و رفیق و مدد ار که طریقه ایشان  
 میبینم ملاطفت موعظه و الفایح بر شوره را خاطرش رسانیده و با و مکالمه نمیداد که چرا  
 ساعه در اقبال زکوة مستحقان معینائی و مساعده در ادای حق این کجا میآوی



چشم حوس و بکل بکامل دنیا دوخته و در احوال مردم از نفیج حبت که دائمیت بلا گفت بنو  
میرسد ساخته امر لیت واجب باید که حق مستحق را ادا کنی و خود را از آن خنجر  
خلاص گردانی و الا جزای عجل خود خواهی یافت آنقدر شقی موقوف حضرت موسی  
را اف نهد آتش کشتن بجز در زکوة و انسترام و نه مستحق را آتش ختام و ذرا  
کبسی اف نهد ای کز اهرام در آرد در زرد خندان در آمده سر از اطاعت و پروری حق  
بازده راه صوا کر فنه روانه شد حضرت موسی در مناجات بکنایه بعد از عرض نمود  
که الهی تو عالمی و واقعی بر سر او ظاهر که آن زارع نابکار در جواب چه بگوید  
حضرت حق جل و علا شد به باد صرصر که از عظیم جنود و سپاهیان حق نه تقدیر است  
حکم نافذ و چنین جواب یافت که بر عتد و حدیث تمام بکامل آن کار نابکار بشنوی  
آورده آتش در خند شعله از دو بهت سموم قهر و غلبه حاصل شد تا چهره نمود  
سازد با الهی با صرصر غضب بکوه و زبده آتش در عر حاصل عمرش انداخت  
نوده خاکسری از حاصل آن نکذاشت صبح که قرض آفتاب از کوزه شب برون  
آمده آتش در خرمن نمره روزان افکند آنرا ع مانع زکوة منوجه زکوة غیب  
خود کردید حاصل حوزر ابو خبثه آتش در خرمن نهادش اندکسرای پای در  
شعلسان در حوزر بچیدن گرفت و نوحه و افغان بصید در آورد و در تافت بچیدن

و اکنت عیرت بنده ان میخاند آتش صحت در خاکش نشستی و خاک صبر  
چمنی چون بافت که آه و فغان بنفاید است باید امن صبر اضطراری بعبده بگوشه  
نشست و وقت زراعت رسید بهر فلاح و زراعت متحول گشت کجاست در زین  
یا امیدی اف نهدی و بجز بار خودی آبپاری کردی تا حاصل او رنگ عا شد  
و بجز زراعت حاصلی نداشت چرا که بکلم الهی مشیمه و شش از لطفه و انعامی ماند  
در بین زراعتش از حاصل عظیم برآمده زراع از وقت حاصل خاک شرف  
و علم آه و ناله بلند نموده راه منزل پیوده ازین غشته غمناک را و پیشین خانه  
حرا شده و زراعت کمال اهل مال نموده زراعت پرداخت نمودم عظیم  
دیگر رسید بکمال سی روی زمین خوشبید و تخم بومس را در زمین دلی  
می نسجاند کم زمین را با وسطی ساخت و با آتش رعد و برق امر و نمود که فضل ما  
مصلحتش سوخته باد و فاد صبح از باده طلسمانی رخ نموده آن زارع بد عمل داخل صحرای  
کشته نه دانه را دید و نه قش دانه را بر خود بید زیدند و شربت غصه نوشیده آه و  
نالایچه نمود کجای رسید تو بهار در زاویه طایفه خزیده تا آنکه سال دیگر عمل و وقت  
زراعت اردن آمد به سبزی شیطان کجبال او اف و که تخم در صحرای اف نهد  
باعث غیب آفتاب باید که زمین را حفر کرده و لولوا و الهامی عینی مانند جابهایی







فی صمد و مبالغه ایشان در امر دین و شوق ایشان که مبالغه اهتمام نماید ایشان  
 بنفایه است و اگر اندرند و حق ایند ایشان را این خود و ملت خود را که زمانه است بسبب طغیان و  
 فساد اهل جور و عدوان شدت بهم رسانیده به پیشگاه اظهار دین و ایمان خود توان نمود  
 و بسبب کفر و افعال ناشایسته با استعداد ایشان از ایشان کشته بکشتی که بصیقل غضب  
 و موعظه از کثرت غزوات و فساد ایشان از ایشان روان زد و پس از آن که در آن باو گذشت  
 اولی و نسبت به زرا که قابلیت و استعداد است و این است که و گنا به طریق حق را  
 مستقیم ایمان میرسد و اگر او را قابلیت و استعداد این باشد شمشیر فاطم و ارفع می  
 پس می طلبد و طلب چه فائده خواهد و بذات احد نیست که اگر اهل آسمانی و زمینهای  
 اجتماع و اتفاق نمایند بر هدایت ندهد که او را واصل مطلوب رسد اگر چه بکفر و عنف باشد  
 بسبب علم و کفر با افعال پسندیده از روی اختیار که در دنیا از دست او خواهد که بدید  
 که از اراده و خواستش یا اراده انبی الهی باو تعلق گرفته که او را عقاب و عذاب  
 نماید بسبب افعال فحش و شنیع که در دنیا از او بظهور خواهد رسید هر آینه معدن طغیان  
 که اراده و خواستش حقیقت فضیلت و عذاب شخصی که تعلق گیرد در آن ضلالت خود  
 مرزیر که اراده و مانع فعل است و مختلف تابع از متبوع خود می است پس بصیقل و موعظه  
 و دواغیان او را نمودند که او را بود پس اینها قادر نیستند و استعداد ندارد که او را

بدایت نمایند و از جاده اخلاق بطریق مستقیم حق متوقف سازند و از راه راست مواب  
 بطریق رسانید و حضرت حق سبحا اراده و خواستش او کرده بسبب ایمان پسندیده و  
 اعمال شایسته که در دنیا از او صادر و رخایده شد و از طریق مستقیم حق رساند  
 و او را بهشت و نعمتهای بهشت سازد و ایشان را ممکن و مقدر و نسبت اضداد نمود  
 و استطاعت با کفراف او ندارد که او را بهشت عطا بدهد و این است که پس از آن  
 کنید این را و با کذا در جمعی رکعت عدول از طریق حق کرده اند و از جاده مستقیم  
 بیرون رفته اند و گویند که این برادر نسبت با غم نیست بهما نیست که در دنیا  
 گرفتار نیست پس شما بسبب قربت با از روی غیرت و بغض بنوعی ایشان  
 نموده باعث غرض ایشان نموده و اگر بگوید که حق سبحا اراده فرموده خود داشته  
 پس لطف غایت است در حق او منظر الهی باشد با عنوان تفصل که معنی از طریق شفا  
 بر امداد و نجات بخشی از روی لطف و احسان میرساند تا خودی دیگر که بعضی را رجوع  
 کنند بکتاب اقدس حق حاصل میشود در آنوقت خود غرضش میسر و از کثافت از غنا  
 مانده که او را از جمل مرکب کجیل بطریق راست بکشتی که میشود معروف مگر آنکه موافق حق  
 و مطابق نفس الهی باشد و نلیشو مگر آنکه در قول منکر باشد و مایل حق میکرد و بعد از  
 انهمانند از در دل بعنوان الهام با غیر آن کلمه که جمیع مینو و لسان آن کلمه مرا



یعنی دین و ملت در از کلمه که جمیع اخلاص است آنچنان کلمه است که خاص می باشد و نه  
از حد نبی است و ترقی بفضایل روحانی و سیرت میگرد و بسبب او عطای الهی با کمال  
حکمت است که بسبب او نوری در قلب او بر تو افکن میگرد و که میداند مشرعی است و او فهمیده  
مخلوقات را و تعلقی میکند معقولات را به شمس و سیارات و بسبب آن دین او مستقیم  
میکرد و بداند که اخلاص در ضمن است بلکه حدیث سعید معین بطن امد و الشقی  
شقی فی بطن امد را یعنی سعید است بسبب افعال در بطن مادر خود و شقی شقی بسبب  
افعال در رحم مادر خود باین معنی چون بعضی از خلق در دنیا افعال خستناک بپندیده  
خسته از ایشان بظهور خواهد رسید امد در بطن مادر خود موصوف سعادتمندان  
و جمیع دیگر افعال منشئین قیوم در دنیا از ایشان خواهد گردید باین سبب منصف است  
شقاوت گردیده اند و این معنی سعادت ذاتی و شقاوت کسب فعلیه است  
ذاتی شقاوت اصلیه زیرا که غشی و لغو هیچ آن را شقای خلق نکرده چنانکه حدیث که  
کل مولود یولد علی الفطره فان شیهة فطرته یخرج حریصا و غریضا و فطری  
حق نیز فاعل خبر است و صد و شش از آن محال است پس این اخلاف آنست که در از پنج  
شروع سفده نمک در شرع بعبه می از اندامی صورتات اند و در علم جمیع از این  
خطبه تا انهای تولد نفر شده و اخلاص است بسبب این اخلاف است محال این شده

اولی

اولی در باب ترویج است که در میان قصد صحیح و بیت و ترویج معتبر است نطفه بیانش معلوم هر دو  
آید باید قصد اولاد باشد تا سبب کثرت است و در آخرت او را امری باشد چنانکه حضرت نظام  
خاتم الانبیاء مشهور است که نکاح کند و نسل را منکر است زیرا که من در قیامت فرزندان  
مکنیم کثرت است اگر چه فرزندی باشد پس قصد سما باید که خواستش نفس و شهوت نباشد  
و ترویج از برای حسن و مال و نسب و بزرگی و نباشد باید کرد که از نطفه اعلی باشد  
بظهور خواهد آمد عروم از نسل و حسن خواهد بود کثرت چنانکه در حدیث مرویست که اگر کسی  
دست و پا بدهد که مبالغه تمام در احرام از او فراموش باشد در آن وقت کثیر و واروده  
و عرض از منع احرام و ششپه از خفته فرزند است که از احرام باشد و حاصل شود که فرزند  
نطفه که از عین نطفه حاصل شود معلوم و مشخص که در دنیا افعال او خواهد شد  
و دیگر آنکه جماعت است در حدیث واروده که روی بجانب قبله است میکنند که چندین  
حاکمیت را العن میکند و اگر دور او در یک طرفه باشد که با وضو شستها مطلع گردد  
و هر آنکه آن نطفه حاصل شود از آن خواهد دور مکانی که کواکب طلوع باشد و ماه و آفتاب  
باین نماند اگر جماعت نمایند از آن نطفه عملهای نابندیده مصنفه ظهور خواهد کرد  
و در محصور حیوانات و ظهور جماعت کردن نیز معلوم است ثابت می نطفه خواهد بود و بزرگان  
محنت فعل است عادت کثیر در تعیین وقت می معیت و اندیشه که اگر در غیر آن زمان



انقل ظهور رسد سبب آن لطف خواهد و تا عملهای ناپسندیده از او صادر خواهد شد  
 دیگر ساعات که طلوع و غروب کوکب و مقارنه و مباد و ترجیع و تثبیت این از یکدیگر  
 از او غلیظیم در عالم ارضین است خصوصاً در باب لطف دیگر نسبت که احادیث  
 از آنکه هر بی تم نقل شده که زن بچینه صالحه عقیقه بکره از اصل طاهره منسل شده باشد  
 و ظاهر المولود باشد خوشستکاری باید نمود تا لطفه سعادت مندی بر آید و این نیز خلتی  
 نام دارد و در مقدمه لطف دیگر در وقت مجامعت است که حدیث وارد شده که در آنوقت  
 تکلم نماید که لطفه اخوس خواهد گشت و صورتهای بد در نظر نیاید آورد که لطفه  
 بلذات لطیفات آن مشابه بهم خواهد رسید ساینده گفته مثلاً اگر در آن چنین صورت  
 کلب نظر آید آن لطفه کردن خواهد بود و صفات کلب از او بطور خواهد رسید  
 و در آن چنین غنیمت چشم که لطفه دائمی شکیبایی و غنیمت ک و خواهد بود ای عزیز در این  
 تا لطفه سعید و نیک بخت حاصل شود و سعادتمندی آخرت و دنیا که در بایدهایت  
 شروط کثیره تمام بجا آورده تا لطفه بکمال رسد و این بنایت شکل است نهایت  
 و اهتمام باید کرد که لطفه حاصل گردد و تا فائده پروردگار خود و مادر خود و پدر خود  
 باشد و بیان در وقوع است این عزیز حضرت عیسی علیه السلام و بطرف کمال  
 خبر این امت و آگاه شدن بخی و راه ایمان و سیدم و حجت مستند و مظهر

ختم

مختلفه برای هدایت تعیین نموده و جوهر عقل که عزت ایشان مناسبت می نمود  
 و اختیار می بکند بایشان عطیه فرموده و طریق و راه ثواب و عقاب را بر ایشان  
 نموده که هر کس بقدر قابلیت و فهم طریق از طریق پرستد تا از نادر به منزلت و کرامت  
 باز گردند و بجاوستیم ایمان در آیند بنا بر بعضی از محققین گفته اند که هدایت حق سبحانه  
 و تعالی از برای ریح نوع اول افاضه فرماید بسبب و هدایت میباید مثل قوت عقیده و حواس  
 فاعله و باطنی که بسبب اینها قدرت کامله الهی را ادراک نمایند و بذات او جوهری از وجود  
 بی میرند ثانی بسبب و دلیل عقیده و کرده آن فارق مباهاتی بطل است و صمیم و قاسم  
 این مذکورده باطل رسد و از آن کتب چهارم کشف کرده بر دلای این رسد ابرار  
 این نکته در رویای صادق الهامات و وحی از لطف و سرورش و غیر اینها می باشد و حقیقت  
 است که اینان طاعت ابدان اینان و منافع و منافع حاضر کرد و آینده بخیلیات است  
 و شرافات و عزت بایشان تا هر کس برای هدایت بایند و از کفر ای کفر و فسق باز  
 باز آیند و شرف ایمان و صلاح مشرف گردد و عین اینست  
 که در زمان ادایل و در او بود مجوسی منتهی بغوای شیطان مردود و در نتیجه  
 سرگردان و در راه و به غوایت در جوالان آتش افزوده را معید خود ساخته  
 بهادت دیگر بر دامن برادر بزرگ صفادان عمر ابطال گذرانیده و بر باد



دستش بر حق رافع و او منتهی بر دستش کند نه به افتد بلکه کشید دست بندگی از  
پرستش کشید بعد از آن خطاب باله جود کرد که سیل است که عبودیت از بنش بر نهانم  
و غیر از تو بد بیکر و دامن افرا از حدت مرا سوختی و مرا منقذ منکاریم نذر شستم  
کرد و غده منکر نسبت می بندم چه شد قدم برهن منبدم که ز ناری لبستم بعد از  
آن برادر بزرگش ز آتش رفته معافه تابش نمودنش بود من از بندگی میزد  
گشت بعد از کوچک گفت ای برادر از اشتراقی نیست ایهیت پرستش نیست چرا  
که او را در افعال خود اختیاری نیست که اگر او را شعوری و شینی بودی هر  
سینه دست را سوختی بالفرض اگر معصیت با و نموده بودیم و ترک عبادتش کردیم  
و متقاضی الوهیت و رحم عباد آن بود چون بنده اقرار تقصیری خود اعتراف کن  
کاری خود نمایند ظم عفو بر جریده تقصیرش گشت و از زیای معصیت با و نداشت  
رساند برادر بزرگش صدق و راستی قولش شنید و بدین سخن و نهان  
زایش گشتم و نموده پس با یکدیگر عهد و پیمان نموده که دیگر متوجه عبادت آن گشته  
نزد شخصی شوند که دی را راه این شود از طریق ضلالت کفر بر راه منقیم ایمان که  
هَدَّیْنَا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ بآن ناظر است آورد و جاده فلاح و رستگاری  
بآن نمایان بلکه بآن را مبلو بداند و تقدیم شرح و دین ملت و اصول و دین



مذهب من را از نو آفرید و بقیه عمر را بجل حسنه و اعمال پسندیده بگذرانند بافتن اهل  
 از ولایت خود بیرون اند و متوجه بصره شدند بعد از وصول بمقصد علامت شیخ آن میر که  
 مالک دیار بود در مسجد بصره اتفاق افتادند و دید جمعی کثیر از خاص و عام چون مرکز دایره از  
 احاطه کرده بودند شیخ مردی را بدام و دانه ضحک و مواعظ در قید سماع و عظم و بند مسمی  
 و بوضع شغل بود برادر بزرگ چون با جمعی اهل بصره را در طواف و دایره آن میخیزید  
 برادر صغیر را گفت تو اگر خواهی بدین اسلام در آیی که من عمر را در آن گذراندم  
 پرستی گذارم ام اگر بدین اسلام در آیم و از کفر برگردم عمل بر طعن و سرزنش اهل و عترت  
 خود و اهل کشتن حرف بر طعن و ملت خود و از هم نه التار الحقیقین تغیر در آن سوزنا  
 حسرت دارم از سرزنش خلدین آنکس چون اختیار سوختن کش کرد از سرزنش قوم اندیشه  
 برادر صغیر بقیه مسعود گفت سرزنش خلق امر است عارضی که مانند ک زلفی بر طرف  
 سوختن آنش و انحراف است هر عاقل کند کاری که باز آرد دینش را  
 کوچک اهل و عیال خود در بصره ماند بخدمت مالک و دیار آمده همه خود را بر خوان  
 عرض کردند که مالک گفت کلمه ما را بنور قدم منور میتوان ساخت ما با بی عیال  
 طرح دوری و مهربانی میتوان انداخت آنرا آن نعل موزه مالک با اتفاق بمنزله  
 و بطابت ملاطفت نموده انواع تکلیفات در منزلت بکار آورد و جمیع اهل و عیال

و همچنین

و جمیع آنوقت را بر خوان اطفال خود خواندند از آن از فراق از المحه و شمس به کشتن  
 اراده کرده بوطن خود و دو مالک و دیار را استوفی از شمس که دیوار مالک و دیار کینه و نه  
 اسباب غرض پر داریه اند التشاء حسر الیکن فی العنیا احسن  
 که آن ایزد شنید گفت حاشا و کلام من بسخ و دوش دنیا آورده اند و دین خود را  
 لغیب افش بمن عنایت فرموده بکفام دنیا و دوشم مندا لکه مالک دنیا را مبعده بیشتر  
 آفران اباد امشع نمود تا صبح صادق چون بدو سفیاء از صاعده افی مضاعف کردید و بکشتن  
 عالم مجاز را نوافتن صاحب اهل و عیال خود رسید احوال شب گذشت را تقریر نمود و روز  
 انی گفت باید برادر بصره روی شعله و علی سپاسی تا وجه معشیت حاصل شود و در کمال  
 بگذرد و اکنون تا توان پیار آمده و طغی کن از هر طرف بر آید و صفت نیافت بر سر و مردم  
 مانده در غلج حال خود مخیر بود و بخاطر رسید که از منجی بچین از مردم باید رفت و عباد  
 من مشغول شد مسجد آمد سجاده عبادت افکند و جبهه بزرگ و ناطقه حوض و خرمن و بر زمین  
 و خاک ری سوده زمانی ارباب دین بود و فرزند عیال او را دست زنی دیدند و تمام  
 نند گفت غمناک مباشید که امروز امیر برون عالم بودم و ذاجوب مرا این  
 میر انداختند و صبح منظر بود که فیض بخش عالم آفتاب از شرق افق طلوع نمود  
 آفران بازار را اندک بستی کسی و عمل نموده چیزی نیافت محروم شمرده رفت



بر آب که است منوصل عطف ابروی گشته معادست حق پر دشت دست الطوفان برشته  
 جهان برداشت و دل بر فضل الهی گذاشت تا عطر لعبادست شوق بود و وجه معشیت الهی  
 نمود بعد از فراق معادست دست نضر ع و دنیا ر مندی بدو گاه بنیاز بلند ساخته گفت  
 اللهم صیبتی ومولا لقد اکرمتنی بالاسلام ترجمه ما  
 الیوم الشریف استلک ان ترفع نفقه عیالی عن قلته وان  
 من حیث لا احسب فاتی والله استخی من الهام و عیالی  
 واخاف علیهم تغنی احوال بعد ان حالهم فی الاسلام  
 لم یاکرم یعنی ای پروردگار من و بزرگوار صاحب من هر آنکه لطف و کرم  
 و مروتی مرا شرفی سلام بفرم این روز جمعه که شرفیه و عزیز ایاام است از تو طلب میکنم  
 که زیاده من از رزق و نفقه عیال مرا و از قلنت بکسرت مبدل و از کرم خود رزق  
 و عیال از جای که حساب بر آن نباشد بجهاد بدهی و من که میامیتم از خرد و عیال  
 خود از فقر و فاقه خود مغیر شو و حال من بسبب سوسه شیطان هر که تازه با سلام فرستاده  
 و انتدای من است لطف کن بکرم خود ای کریم تقصیر عیال من از خرد و عیال  
 جمیع مغول گردید بعد از فراق فیض و تقصیرات روی بمنزل خود گذاشت چون احوال  
 او را به اجرت و به نفقه دیدند که بسیار بد را اطواف میکرد و بگریه و آه و فغان

بقامت استغفار

بقامت استغفار میکند و بدو را باطن ناله میداد صد که میرفتند و لم و فتنه از پیران بلند سازند  
 که من اگر کسی بودم که حق مرا بداد فی بمن میرسانی دشوار از جمع و کسب میگرداند در این مقام  
 بودند که شنیدند تخفیفی بر باب بخانه ندانم کند و صاحب خانه را میخواهد امره انکوان حاضر باب  
 خانه گشته جوانی دید خوش صورت و در نهایت ارتخ و فیروزی از صبه اش ظاهر و علامت  
 فیض رخسارش با هر طیف از زرخ در دست و طبق پوش طلا باغات بان کسرا نیده و کف  
 ای امره میرا بگویند که این احوال هر روزه عمل است که پادشاه خوانسته و ارسال نموده  
 بکوی که در نادنی عمل کور و رونی حوز را بعل زیاده سازد که مانیز در آخرت اومی افزایم که حق  
 حق تخصیص عمل در شب جمعه که عمل قلیل در ان شب زیاده است عالم کهر است پس آن امره  
 آن طبق از آن چون گرفته نزد شوهر خود حاضر ساخت انکوان بسجده نشد شکرت بخت الهی  
 او را آورد و عیال اطفال او از رنج و تعب فاقه رسیدند پس ای عزیز سعی کن تا دل تو عمل شود  
 الهی کرد که بدو لطف بفرستد پروردگاری بهر قلبی که صاف و بیغش از کدورت کفر  
 بافتن با صاف نمیشد بر و افکند کرد و دنیا و آخرت او را هموار و مقبول میگرد  
 دو نعمت و رحمت با او را از انی فرماید و با خلاص تمام از عبادت و بندگی از تو صادر کرد  
 بقیع شرف اجابت میباشد و اگر از یکسجه تو از روی خضوع و خشوع باشد همان یکسجه  
 آرزیده خواهی گشت و فایده غفور بر کلمات گشیده خواهد شد اینکایت است راه است



با گنبد بسبب افعال حسنه بابت از جانب الهی بسبب افعال سيئه اينه اب الهی  
در زمین و فضیلت و کرامت خود ماند و در آتش و دوزخ می سوزد

روی ~~شماره~~ احسان عن رسول الله  
انك ان يوم القيمة تجلي الله لعبد المؤمن فيوقفه  
على دونه دنيا يغفر الله له لا يطيع على ذل للملكا  
مقربا والامن سلاونه عليه ما بدكوه ان تقف عليه  
احد لم يقول السامع كوفي حسنا از خلاصه مودات و شفع  
عاصیان و در مراتب اول مدنی و روایت شد که کم گاه و در ممالک را در  
مخلای و صحای محشر حاضر شوند حضرت حبیبی نه و قاضی تمکین بر تو فرستاده است که  
خود آگاه می دیکرد اند او را بکنایه چون در دنیا از وصایا گذشته یک یک از آن  
نقد ادینا و شمارد با و بعد از آن افضل برکت خود میخشد لسان او را مطلع شود  
نیکو و بآن کنایه هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل و مبرک و منور بزرگندان را که  
ناخوش و مکروه باشد که اصلاح باید با و احدی بعد از آن خطاب می نماید بکنایه  
او که مبدل شود بکنایه پس آنگاه آن بصورت افعال حسنه عبود که میخواند اینها  
که قابل تفضل الهی شوی نه در باب هر کس حق تفضل نمیشود انداد حدیث و تصفیه

صالح

و اگر فرموده و در ادعیه کثیر اهل صنایع طلب استعدای تفضل نموده اند چنانکه آیت  
و رب علمنا بقضائک و لو تخا ملنا بعد لکنا کریم بان شهادت  
حضرت امام زین العابدین میفرماید خداوند اگر خواهی کنایه ما را اعز کنی بفضل  
نابی و اگر خواهی که ما را معذرتی زی عمل بعد از خود بفرمائی و آیه کریمه و بقا لا یخفق قلونا  
بعد از اهل بیتنا و هب لنا من لدنک و حمله انک لک الوفا  
ان شاء تفضل نیز دارد اگر در آخرت حضرت غنی حق و عده با همه استعدای خود بکنی تفضل  
حق میفرماید احتیاج طلب از حضرت حق منتهی به پس صفات مومنین را در دنیا تحصیل  
نابی و با احد و نوابی کردن اطاعت گذاری و از نوابی احتراز نابی و امید تفضل از  
افس و شکی نیستی تا قاضی از جناب مستطاب الهی کردی چنانکه در حدیث وارد شده  
که حضرت رحل صقم و نمودند جبرئیل حبیبی نه و تم میفرماید که ای بنده من هر گاه تو فوت  
و حاصل کنی مرا البته می آید شرف و شادمانی است و عبادت کنی مرا آنکه شرط عبادت من  
ندانی و بوجه اینست من اعتراف و اقرار در شسته باشی من می آمرزم در آخرت کنایه  
نی که در دنیا از تو بظهور رسیده باشد پس اگر روزی تو جبر بکتاب من اوردی زمین  
بر دملوات از کنایه من تو من نیز بظف و کرم خود مملو می آیم را از مغز و  
و آمرزمی نو با که ندارم از سر زشتی و تعبیر کسی در آمرزش نندگان و از بندگی



بشه مردی که دوست خود در دشمنی بنده پروری داد پس شرط بند مکار با  
 آن به فضل الهی رسی و قلم عفو بر قصیر کشیده شود <sup>۲۳۲</sup> <sup>نقل</sup>  
 که در زمان بنی اسرائیل عادی رسم او صدقین چهل سال در معارف و عبادت  
 قیام نمودی لحظه از یاد معیود خود غافل نمودی و در طول شبها در تسبیح و  
 و در عرض روز اوقات بسیار در صوم می بودی در اتمام حیات روزگار  
 گرفتن اگر پیش غفلت بودی ذکر حق در دلش بودی و اگر در دلش کن کنش در  
 بودی گوشه عزلت که فتنه سبب صفت از نظر نهان کشیده در عالم شهید از خصایص  
 عز و ابرو و ار حلیتی زدنش ظاهر و معبد ابد از مدتی علم کرامات بر او افتاد  
 کشف را بر او داشت که امتی از جناب احدی بود لطف خود بود که روی مادر با نام  
 است و اوست ملون مادی سستی از غایت بنی اسرائیل این لطف الهی را نظر نداشت  
 نیز این حدیثی شعله کشید که نزد امیر این کرامت نباشد که سلطان صف در زیر  
 در آید و بر همگان این کرامت را نمایی قطع عذوق کرده بمغاره رفته ملک  
 عبادت و بندگی حق پرداخت عبادت در چهل سال عبادت نموده پروت  
 نیافت آید بر او و نداشت و نیسی که از پیش آفتاب استراحت آید از این  
 معوم کشنده عبادت خود محروم مانده روی توجه بکسب سستی بر سر نهاد و فقط

محمد

و غصه خود را بر عرض نمود آن بنی که سبب محرومی تو از عبادت حبش تو طریقت است  
 طهارت تولد چه گونه توقع داری که این صفت ابر رحمت الهی بر تو سایه افکند و مرا  
 کنز ابو لطف نماید و کرامت عالم غیب را تو غایت فرماید آنجا به این سخن آشفت  
 که دید روی بخت نزل آورد باورش رسید و غصه و واقعه خود را از مادر استغ  
 نمود مادر بطهارت مولد فرستاد نمود آنجا به قسم مادر را بعضی قبول دنیا و در دنیا  
 خود طریقی بیج میفرستاد و مادر را راه اباد و امتناع میمود و نامبالغی رسید  
 بیج غصب از نیام بر کشید گفت اگر از اصل من خبر دهی و از نسبم قطع سازی خلاص از  
 بیج غصب من خواهی گشت و الا شربت بلا گشت چشم تو را برای عقبار سام مادر او  
 خون مبالغه را دیده حد صاحب خود یافت که امری حادث شده که با اطلاع او نداشت  
 گفت اگر چه را بنی بخت می است اما کفین ناگوار است چنانکه گفته اند که <sup>۲۳۳</sup> <sup>نقل</sup>  
 بیج بیج و کوار بر همه کس نیست حقیقت حال را بگویم که پدرت مردی بود صاحب نفوذ  
 و مال بجد در قبضه نفوذ داشت و او را فرزندی نمیشد هر چند سخی و مبالغه در معالجه بود  
 چون وصلت الهی بود و سودمند نباشد و اقربا و خویشانش بطن صفت مرا اغوا  
 او را بر راه ضلالت و معصیت دلالت میکردند و می گفتند که مرد الهی هر چه بر سر  
 مرا خواهد چشید این اموال و اسباب دیگری خواهد رسید تو از این مال محروم



و بی بهره خواهی بود من بگویم که آنچه شایسته کی از غله زنان بدستد اطلب نمودم  
 به نزدیکی خود رغبت نمودم او با من در افتاد و لطفه و از آن بمن افتاد و اصل تو این بود که گفتم  
 عابد چون این خسته را شب زاری کنان و نوره زنان راه معارف منش گرفت بخاره در آید  
 بدر که رت العز می نماید روی مجروح و زلفت بر خاک می افتد و می گفت ای چیزی که نبی تو  
 بمن داده بر من ظاهر می کنی که غلّه در نا و رو و ملازم آتش و رخ خواهم برد  
 رضای تو چنین است و غلّه ضایع می آید بر این است که در من معصیت کرده و غلّه  
 حق تو هر روز کردن غلّه در آتش سوزنده مجتهدم با شمس حاشا و کلّ الذی التوفی  
 اریغنی ای غلّه خوشی وی رسیده و از دریای غلّه شمس جل رسانیده گفت ای غلّه  
 الثانی بنی زنجار صیدم از آتش و رخ و در عرفات که کوفی هست به کعبه  
 سر بر و شاد است و میوه ای کونا کون در و سباده را در سمه در آن جاری نور  
 مقام وادی تو هم در در بر که در آن داخل رشت می شود من ترا فضل و کرم خود  
 بخشیدم و از آتش دور رخت را ندیدم ای غلّه است که رت ای که حق تو در روز سباده  
 و کرم عمل تو هم کرد که فضل الله من استیاء و طهرت حدیث به نام روی  
نفقة الا فی الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن عن الحسن بن  
سعيد عن ابراهيم عبد الحميد عن وليد بن مسیح عن

و  
 و

علی عبد الله قال و غلّه اشتم من غلّه  
 لا یجلب صاحبها عونا الله از غلّه از او را باید منع و بر امانت  
 حضرت ابی عبد الله مرویست که آنحضرت فرمودند که هیچ غلّه نمی شود بزرگتر  
 از غلّه که نانی از برای آن مظلوم معاد و ناصری در دنیا داشته باشد که برای  
 حق او کند آن غلّه بر چنین شخصی در غایت شدت و بر او صعب و مشکل میکند و در  
 کعبه او را معاد شد در دنیا باشد اگر ظلم با او رسد یا تسبیح او باشد که کشت بر آن  
 معاد است او را تسبیح باید باشد که انتقام از آن عالم کشته شد و در حق چنین ضعیف  
 مظلومی که او را غرق و بنده نباشد بغایت بد خواهد بود چنانکه حدیث از امام علی (ع) دارد  
 شده که کعبه ظلم کند بر بنده خدا ای که خصم او نباشد و در دنیا و آخرت مکررات  
 احد پس ظلم کردن در حق بنده ضعیف و محکم کردن ماخذ خواهد بود که پس  
 ماخذ کند او دشمن خدا است و حق تو نیز دشمن او پس ظلم کننده دشمن خدا خواهد بود  
 و در روز قیامت نیز دشمن خدا بعد از ابراهیم کونا کون گرفتار خواهد شد ای عزیز که  
 بر دشمنان و ضعیفان نماید و بر پسر از ظلم این است که کند که منصف حقیق از شما انتقام ظلم  
 مظلوم میکند و از غلّه رت و اندک نماید که هیچ اقیده مانع و طاف غصبانی  
 ندارد پس خدا کند از ظلم مذکور حق حق تو میفرماید که روز ظلم در دنیا بسیار پس



باندک زمانی منقطع میکرد و در آنوقت میبایست که انعام کشیده و عاکم میبایست  
 در آنوقت از آن منقطع میباید و انعام شد بدینسان خواهد کشید و بعد از آنکه  
 که حضرت حق بعد از آنکه منقطع شد بدینسان منقطع شد و انعام کشیده و عاکم میباید  
 انعام و معنی سواي من نیست تا آنکه باندک زمانی عاکم میباید و در آنوقت  
 در آنوقت انعام در آنوقت کشیده خواهد شد و انعام کشیده و عاکم میباید  
 میباید و انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده و عاکم میباید  
 میباید و انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده و عاکم میباید  
 کرده ام اول آنکه زمانی سهل از ظلم تا زمانی مانده که موت را و اما اینک  
 کشیده و انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده و عاکم میباید  
 آنکه عالم میان و تو حجتی نداری که مالک صاحب و در آنوقت انعام کشیده  
 میکنی پس بر ظالمی که انعام منقطع بود و انعام کشیده و عاکم میباید  
 ظلم کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده  
 بالکلیه از خاطر و معنی ما حجتی نداری و حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 که در روز قیامت مسادی ندانند و هر که که انعام کشیده و عاکم میباید  
 و انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده

اینکه انعام کشیده

این که انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده  
 آنوقت را در آنوقت و انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده و عاکم میباید  
 بدعای مظلوم میباید و عاکم میباید و انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده  
 گرفتار خواهد گردید و در آنوقت انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده  
 بیرونی است که نسبت احدی که ظلم کند و در حق مظلوم بکارتی که عاکم میباید  
 ظلم او و انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده  
 قدرت که در زمان بنی اسرائیل که از انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده  
 نان که طایفه بنی اسرائیل که از انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده  
 سیرای مکره او نشانی که با بس کردن با شریک با وج فلک و عاکم میباید  
 فتنش جنس عرش پوسته بگویم که چنانکه در دو به ثنای عاکم میباید و انعام کشیده  
 فتنه آفتاب و شمس و زراف و منقطع شد و نشانی بخش هر دو حال در آن صومعه  
 با فتنه و از هر هفتاد و یک و عاکم میباید و انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده  
 در آنوقت که انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده  
 انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده و عاکم میباید و انعام کشیده  
 با بر مصلحت آنکه باین نازل کشی و بلیغ رسالت را بجهاد صومعه رساند و عاکم میباید

صفت



برینیل است از نماز صومعه زول نموده پس امت میرسانند تا روز قیامت می  
 التی یکی از اصحاب خود را نزد پادشاه ملک بنی اسرائیل فرستاد که من شخصی بودم  
 میفرماید که بنای قول عمر از جمله انکارم دنیای فانی گذارم و آخرت را از  
 تعمیر برای بانی معتبر نموده قطع عداوتی محکمیت و جهانداری بایک  
 و سوره شیطان و حوا حسن و حوا شریف و غرض از آنکه رفع مانع گردم  
 خدمت بصومعه مقرر شد و شسته در عبادت ثابت قدم باید نمود و الله  
واجب آنکه لفظی بایده از قول مبدء ان کرمه عظیمه و علی السؤل  
الا البلاغ سلیح رسالت شمع باشد چون مضمون و معنی آتی مطلع گردید که  
 روز هفت از این بنی طلسمه با کجرتاقل خواصی نماید و کس را اداوارند  
 و سرپردان آورند خدمت او عرض نماید بعد از هر جهت رسول آن پادشاه را  
 برده عصمت و شرفی بود که عقل کل در مقام تدبیر او عاجز آمدی و عقلی زمان از حدی  
 صلیحش بر از آوای خجالت بر خاستی در غایت زیرکی و در رهانیت دانی او را  
 و زنی فکر او در میدان مؤثر است بکلان در آورند پادشاه و خود که رای میباش  
 که تو بصومعه بنی روی و با او عبادت مشغول کردی که بهر تم و آخرت خود را  
 خواهم نمود و خود بخندی در امور مملکت بسوزم بر دوشتر گفت ام و اطلاق پادشاه

الهامی

اما من این رای را ضعیف و نحیف میدانم چرا که بنی مکیم الهی را طلب نموده دیگر  
 و ندادن نه طریق عقل است و نه راه اطاعت نمودن است مصلحت من در اینست  
 تا اتفاق بصومعه رویم تا روز قیامت حیات مستقر باقیم عبادت حق گویم که  
 دنیای فانی را بقا و اعتباری نیست و از امر الهی نیز تخلف نموده باشیم پادشاه  
 گفت با و طبع تربیت که در نزد از بصومعه برم و نه منشیان جمعی باشد و دختر گفت  
 مرا عباس مردان متلبک را و جامه مردان بر من بپوشان که مردان نصف  
 بصومعه روم اگر از تو استغفار حاصل من نمایند بگو فرزند من است که اراده منکار  
 اهل صومعه نموده که عبادت بایشان بسر برده پادشاه رای دختر را پسندیده و الله  
 دختر از شهر بیرون آمده منوچهر صومعه شد بعد از ملاقات بنی آدم کتبت و سلم آن بنی  
 از احوال آن پسر استغفار نمود و پادشاه گفت فرزند من است که اراده صومعه داری  
 و بنده که اهل عبادت کرده و مگر خدمت بچنان سببه و طرق عبودیت را بر گردان  
 اندام که مدت حیات را بعبادت گذارند و آن بنی از اراده او مسرور  
 نشد و طریق او را پس او را احسن فایده و عادت و خیر او را نیت کن پسر پادشاه  
 حق مشغول گشته و سستی ده بند که کسر اینده عبادت معبود خود خدمت و عهد اتوا  
 گردانند تا مدت یک سال عبادت مشغول بودند که مدت عمر پادشاه به ابد رفت



موعود رسیده تا روضه پادشاه را روی نموده که لبیان صادق قلم و قدم از محال او  
 کشیدند و بعضی آیه کریمه قل ان الموت الذی یخترقون منه فاق  
 فانیکم ملائککم مرض موت با او استیلا یافته بعد عمرش از کف میوه  
 بیرون برده و انجام ناکواری جلال جانی مرکب بکام و جانش پائینده بهشت خواهد نمود  
 در پیش میوزند آنقدر به بهایی در الضومعه در گوشه زوایه عبادت می میگذازند و در  
 خدمتکاری بنی جان سپاری میکرد و بعد از چند مدت پادشاه دیگر که امر ملک  
 بنی اسرائیل بآن مقرر شده بود با جماعتی بنی اورا بصومعه خود خواند و یک از  
 عباد بطلب فرستاد و رسول آبی که عبادان پادشاه رسید ببلایع راسال بجهت پادشاه  
 چند روزی مهلت طلبیده و سرانجام مهام خود دید منوجه صومعه کرد تا وفات خود  
 رسید آن پادشاه الکلیل پادشاه هم می از سر گذشت و مغفرت بزارک خود نهادیم  
 از منند و گفت کشیده با برکت صومعه جهت یحیی استوار نموده و در خدمت  
 آن بنی بعبادت مشغول گردید بعد از چند روز آن پادشاه هر از خیر بخت نشسته  
 و معشوق اندیشه از شهر بیرون آمده و بعد دیدن بد صومعه در آنجا پادشاه  
 روح را می بسمع اند و خرم و صفا و حر با اس گرفتار او گردیده و در قبضه  
 او گشته با خوشن میوزید چون بشهر درآمد کتب و در خیال وصل او بود و در

این است

عشق او بدینک کشید و احوالی آنش عشق او دلش بنده م در آورد و موت  
 شود استیلا و ضلالت و ام تدبیر و استیلا و استیلا و استیلا و استیلا و استیلا  
 کشیدی و در رشته زوایرش نماید هر جا و انبند تا فکرش منی شد با یکم او زد  
 صفت را از صومعه بنی علی نماید و بعد از علم شریع اهل حرم و کام حوز از روح حاصل کند  
 با داده این شهر بیرون آمده و منوجه صومعه شد و در املات نموده که صومعه را  
 معطر که تعلیم شریع و فقهیم ملت نماید و فرستاد اگر این سپهر عابد را از بنی در خوا  
 نماید چند روزی با مریدان و راهبانی اهل حرم مشغول شود و باعث تقوی و  
 وقت خواهد شد و بسبب بخت و طاعت خواهد کرد بدین پادشاه اعزای الکلیل  
 از اهل بیرون رفته و بسبب آنکه آن فصل مضل بجای گمراهی و غواست و آن  
 هر فرشته صورت ملک سیرت را از بنی در خواست کرد که بقیه پادشاه و رفته  
 تعلیم شریع و راهبانی او را تحصیل است و با بخت و طاعت و منوجه پادشاه  
 چون داخل فکر گردید که در شهر پادشاه ازها عشق و نیاز مندی نموده شب و روز بکار  
 صفت او را و سوسه می نمود که بهای و بیعت اندازد و کام دل از او خواهد و او را  
 بدین و نه پیدا که اراده دارم بعد بود در ایم اگر از من بر سر لطف و عطا  
 مایه پادشاه ملک بنی اسرائیل در قبضه خواهد بود در نام ملک ملت و رکف زوار



خواهد یافت آنکه خبر هر چند سی نمود که ما برون لب و لعل شفتان امتیاز دست  
 برون کند توانست و مکر و حیل و دستا سر انش بفرز نیافت عاقبت الامر باور و نفا  
 عداوت در آمد و از خوف اراده عقل و متع و شمع خود بکام انش رسید که در آن  
 پاک اورا به همت معصیت آورد و کند و در آن سوای او تقصیر حال خود بر مید آن  
 بادشاه اعلا می بود حشبی که در پوچهره از دست خورشید گریزان گشتی و در  
 حضرت صورت از دست که است منظرش بر حذر و دی اورا طلب کرده اند  
 مطلب خود با و نموده انعام چون تکلیف موافق و زوکی نبوغ رسید که بکشد  
 که جان فتنه زده است که این فتنه کشیدن است چون نشد عالم که در پوچهره  
 بنحان که دید خلوت نموده انعام فخر با فخرش بمکساح فتنه زد و چون بخت  
 بهارش در دامن صبح رخسار خسته فتنی دمیدن آغاز کرده در حشر کوس روی تو  
 اورا آورد و علم و صنعت بلند کرده فریاد غرور زان بصومعه در آمد و زده شد  
 و خود در ای بنها کرد کفای هر عابد که تبعیض اربع اقصا آمد لب و لعل و عات بر لب  
 نشین کرده بکمال صبر و استقامت و پرده عصمت را بپاره داشت و از آن سر نشین  
 خوش و آفرین از کز پادشاه این غنچه در غنچه شده و روز و شب او چون  
 نایب گشت با صفا را از وصفت حکم کرد چون آن جوان عابد را نزد پادشاه

ملک شریف

رفت و در معرض عتاب برآورد و نموده نمود که با چهل نایب برآورد و متلا اندام او بفرز  
 نایب این روح گردید و تقید بچاره مددش شده و آن گشت او را بفرز انداخته  
 و بی را ازین کادب مطلع و مجرب حشد چون شب در آمد و نیم لطف و غنچه بود  
 بر او ریزد و محتج و خجسته پیش آید که دید و بر لب این با بر ملک صبر و غل نمود  
 بمویای عنا جین خود جسم مجروحش را مسیح نموده از شلخته  
 و نروانی بحال آمده و اشتر از ضعف و پیر مردکی در ریاض دلش  
 مانند کل جانش کشته با بر آید مردانه صفت رجوع بصومعه نمود چون نظر  
 اهل صومعه بر او افتاد علم ظم و عدوان برافزاشته و بقصد اندام قلعه بدن آید  
 برکاشته شروع بر حرم او نمودند القابده سوای ملک علام ماضی و معینی نیست  
 میبایست و در کار ابرو ظاهر است که این قوم مسحت بکشته اند این انش  
 اینست و بهر نیر ظلی و از کمان ظلم و عذاب قوم ظالم بدر میرود اجسام این  
 نایب گشت بجهتی رسید که بدن انعم بی بصیرت چون شب و بجزر سیاه و تیره گشته  
 بود جسم قتل القابده بهشت و نیر یافتند و آن عابد حبه فرار چاره نیافت از صومعه  
 هر دن آمده گریزان و بیگت ریزان میگوشت خدا یار تا آنکه از خاک من بپایست  
 پیش از احوال من بپای انعم به بکت ارپه آن چپا ره چون اهل و ان بود حقیق



حق سبحانه و تعالی جل شانه پرده غمی و کوری بر چشم ایشان کسرا نیده و سره  
 ناپسندی بکمال دیده ظاهرشان کسانیده انعامه را دیگر نیاقتد بصورت خود  
 شایسته و در قرب القنوم مناره بود و چون دل اهل ظلم تار یک و غیر انعامه  
 موزر اما تمغزه رسانید و زمانی نیامود بعد از آن بعد از منقول کردیدی سیمانی  
 بکرم مانده خود آن تیره خاک که آن بعد دوم فیض لروم او روشن و متورس است  
 بقدرت کامل خود چشمه در آن مناره پدید آورد چون چشمه عین اکبر و عمر دانه  
 در نهایت غلواری که هذه العجايب من انوار مبداء و نوره است  
 سرسبز و صوره دار که آفتاب و خزان با و رسیدی او هر روز یک از قیمت  
 او متورم و مودی که آفتاب در شب آن افکار کردی و روزها بعد از شب در دار آن  
 چشمه سر اگشتی مانه نیکو سل در آن مناره عفا صفت از چشم مردم پنهان  
 بودی و لبوم و صلو روزگار که زانیدی و لوح صبه عودیت از زمین بر بلند  
 و لک حق پر داحی ناکمه او را عارضه خصمه آفتاب جانش بکنون بخوف  
 و شخف کرده جسم ضعیف منبتلای مرضی موت گشت انعامه  
 حق تبار خودم و یا لوس ماند از حرکت جسم تراش ساکنی را در عارضه  
 شایسته و وحش آتشیانه بدن بردار نموده بدرة المستقری نمیشد

در م سده لطیف با و کمالی همیشه با و او را بنام او که در او رسیده

به بنی آن مجموعه در رسید که یکی از ایشان را در فلان مناره از عالم فانی  
 به اربابی صحو و نمود بدین و کفن او پر دانی آن بنی با صاحب متوجه انعامه شدند  
 نظر غایب که آن نایب شوره عریند انعامه افتاد در مقام تعجب است که بآن مناسبت  
 و یا منسوب باشد چگونه این غزلت با و است که عمل مستحق این کرامت که دیده جلالت  
 حظور نمود که لب لوتیه دیا کشتی بدرگاه رتبه خود از روی اخلاص و یقین کرد  
 که بسبب غلو آن او شده بعد از آن شروع بغل او نمودند چون لباسی فخراف  
 از دست نمودند خطه نمودند که چو پست تند است فاشش چون ناز و کیده برآید  
 ماورس خند که بشهر رفته زن عفت حاضر که بغل او پر داری از انعامه کشته  
 چون لباس از او بردن کرد و دصری بکره که عبا بر عصیت برد امن عصمتش  
 بنشته و عاقلش بر عصمت دامن پاکش را گرفته نوری از آفتاب بی نورش  
 منبارة نافقه که ارضیای آن سماک مناره روشن گردیده که اهل صومعه و غمی در آور  
 و لبیم غنیمیم از نافه کیو بایش و زبده که در اهل حال را غرضت بخنده و به نوبت این  
 محله گردیده اهل صومعه چون کیفیت احوال مطلع شدند فریاد برآوردند و آواز دادند  
 بیوفت رسانیده سنگ بر سینه زان سر اگشت تا سف بدندان کزیده گشتند و دستهای  
و این حق هذه العجايب بخند افسم و بدست گردید و او ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰



گرفتار بنیم غنهای پرست از قند و شکر طعم کردید و خرم بخدم طلب نمود چون خواست  
 بسبب ظلم که در حق آن عابد کشته گردید و جسم و قتل او مبرور نمودیم بعد از  
 دفع با و باز کردند و در آن کنید که چون مناشد بدن با غن پرست از قند و شکر  
 کردید و خرم بخدم طلب نمود چون ایشان حاضر شدند بفرموده ناز با غن  
 اقرار و اعتراف نمود که ورت خود نمودند از انباز بفریب تبع آورده عود بنوبه و با  
 بدرگاه ربه این مژول بجا در قید محبت بود و قبول نوبه از ظلم در حق آن عابد  
 از حق نمود و خواست میکرد تا آنکه آن پادشاه نیز بنگرانی جانب حق را بکشد  
 درین سراج که خانه و در بیت مناسک اقامت که عمر در گذشت اینجاست  
 با آنکه ظلم در حق زندگان غمزه احسن این دنیا و آخرت است و بسبب هر دو از حق  
 چنانچه آیه کریمه لعنة الله علی القوم الظالمین باینست  
 روی حد شیع / بحلیل محمد ابن یعقوب عن محمد ابن  
 عن احمد ابن عیسی عن ابن الحسین ابن محبوب عن  
 البصری فی قال قال ابو عبد الله حضرت محمد ابن محمد  
 فی حدیث طویل ان الله یبذل المؤمن من قبره حرجه  
 مثل یقعد امامه کما سرعای المؤمن هو الامیر

ان یوم القیامة  
 فیروز

والکرامه یوم القیامة قال له المثال لا تفرغ ولا تحزن  
 والبر بالبر وروا الکرامه من الله عز وجل حق  
 تلعب بریای الله عز وجل بنجاسه حسابایم  
 وبارنه الی المحبته و المثال امامه معقول له بر حمله  
 نعم الخارج سرایت ذالک من انت اوفی قول انا السور  
 الذی اکت ادخلته علی اخیه المؤمن فی الدنیا  
 الله عز وجل من سرع کلام و من نظام شمس است نازده غریق بر باد  
 خداوند لام معصوم لادم جبر صادق است که هرگاه بر این خداوند حسی و نه  
 مؤمن را از قبر بر سرگاه مشد آورده پروان آید با و سوزنی که پیش از این بود  
 و قتل او را بیده باشد و از خوف و حراس از و سوزنی باشد هرگاه آن مؤمن  
 بولی از امر قیامت و میقتضی باشد که فرغ مکن و انما یکن مبانی بر تریب  
 بنزدن و توارش یافتن از جانب خدا ای عزیز قبل تا و قیامت با سبب و حق  
 پس ما این آیه را بگذرد بسوی جنت و مانده و چنان آن مثال پیش  
 او میرفته باشد پس بگوید آن مؤمن با و رحمت خدا بر تو باد خوشی هر ای که از  
 قبر بیرون آید و عینه بر آن رت و ادراست داشتن و توارش از غنا یافتن



تا آنکه دیدم او را آنچه میفکشتی که تو گیتی را بافت و بسبب یکی شدی پس گوید آنخوزه که من هر  
 در خوشی ام و در دنیا بخاطر سبب بندگی برادر تو من خجسته آورده خلق کرده مرا خدای عز و جل  
 از آن سر و حرکتش و در بعضی احوال دست و پا داشت که اعتقاد است نیز در آن شاه  
 بصورت عجبند بنظر مآبند اعمال صالحه و انعام ذات صمیم بصورت نورانی  
 محسن و جمال نیکو بر آن مؤمن صیقل میخورد که آن سبب سیرت سرور آموختی  
 میشود و اعمال سبب اعتقاد است فارسیه باطله بصورت ظلماتی و فیه منظر  
 میرسد که دیدن ایشان باعث خزن و اندوه میشود و مؤثر بدین معنی  
 کلام عزیز را بنیت که فرمود بود **يَصْلُدُ الشَّيْطَانُ الْاَلْقَا**  
**اَعْمَالَهُمْ مِّنْ تَحْتِ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَىٰ وَمَنْ يَعْمَلْ**  
**مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ** نیز از روز که عبادت از روز قیامت  
 که مردمان از موجب باز گیر و نذر کننده کرده که اولیای حق  
 بجای سبب باز دیده و نموده که اعمال خفیه سبب که بعمل آورده  
 هم سبب زنده از نیکی به بندند او را و هر که بعمل سبب مثل زنده از بندند  
 او را بداند آنکه ظاهر این کلام معجز قوام صریح است آنکه اعمال در روز قیامت مجسم  
 و در روایت واقع شده در دنیا نیز اعمال مهور شود و آن در وقت اخلاص

کدام اعمال

که احوال و اعمال اولاد بنظر در مرتبه آورند و آنرا غایب اضطرار سبب نیست  
 روح مثبت بر که ام اینها میشود و در توجه بال او را میگوید که من در بعضی دم  
 در کفیل بودم و در زیدم در صرف کردن و مشقت و زحمت و جمع نمودم  
 سزاگرم و سر و پختنانی شکستیم و ناز ابد است او را دم امر در مرا خبری  
 از تو نیست گفت مرا ای و ایست استل بزبان حال گوید چیزی نزد تو نیست  
 مرا امر و اغایت است بزبان حال گوید چیزی که ترا بر من است از من بگذر  
 و مرد و ریا است آخرت میتوانی بر دوار من چیزی دیگر بر من آید یا نه و مردم  
 از مال بنیاده روز القات و زنده بفرزنده میکنند که ترا جبرسانندم و همیشه معاد و غیر  
 تو بودم و چهار و مضایب زحمت ترا کشیدم از روز و وقت بدست که مرا معاد  
 کنی و از این در طه اخلاص سازی فرزند میگوید از من چیزی بر من آید سوای آنکه  
 فرستد ترا بمنزل قبر رسد از فرزند خبر خودم ملذذ القات بجای عمل کرد میگوید  
 که ترا مشقت و زحمت و سعی و کد تخفیل نمودم احوال وقت مرا بدست عمل نیز زبان  
 حال میگوید که من در قیوم و این نشستم تا وقت عرض اعمال بکتاب آبی اگر اعمال  
 در دنیا از او صادر کشد بصورتی خوب یا بد و هیچ طبعه محض شد بنظر در مبتدا و غیر  
 مؤنس او خواهد بود و کدی قرار حاصل شده و بویعی را خوش از آن مورد شام



[illegible]



روی توبه بجانب داشت چه پری که نور چشمتش بر افکند کسب و روشنی ماه بهایش  
راه آفتاب هدایتش نور نشان سحاب عتایش فیض نور نشان کاملش نور نوری  
در بران ساهش از بند و بندها و جسم جان سفید پوشی تو کعبی جامع اهرام این  
انار صلاح از رخسارش ظاهر و عدل است سبک که از همه نشان هر سون لغز کمال  
نیخ ملک طلیعت دارد و از فحی رخ نمود و شرفی کامل بر و از هر چه و از زنده  
سده و آداب بخت و شمع ادا و نمود بر سوال نمود که چه سی و از کجایی که شنید  
از توبی استثنائی آمده آن مرد کاسب احوال حسب سینه در معرض در آورد  
زمانی به صحبت نشد و مکرو و مراث و آنجا در میان سبده آن بزم پذیرد پندری  
از سره بیرون آورده با نزد کاسب طبع نموده و خاطر از این طبعیه تا شود هر کس  
آیا خواهی را صرفه آموزم و صنعتی بنویسند که کف بوقت ضرورت ترا بخارند  
که از فقر و احتیاج برآند گفت اگر نهال خشکین احوال من از رحمت نیست  
نوکنه بنویسند مثنوی و مراعت خواهد بود اگر از کج ملاحظه فیاض من  
تو نوی من رسد حاصل لطف و کرامت خواهد بود پیرانه گفت عین  
که ما بین چون بغواصی کج صفت فرو نوی و اصداف انشاع هدایت او  
بر آورده سمت میان ما و شما واقع شود آن مرد کاسب گفت مرصیت بغواصی

تذکرہ

پرو بود که شخصی انانی را نفس نسبت که بهیچ مرتبه راضی و شاکر نشود و آن  
 شرط بیان ما و تصویرت فرسندد و از نصف گذشته و بیست حاصل خرقه خود  
 به بر سر اندویشم خواستش از و پوشاند و از طرفین راضی شدند و بعد شرط  
 بهم بلند آتش اصحاب طریقت و هر طوائف نسبت و نیاری دیگر با نزد دکان  
 و گفت که در فلان ولایت قریه ایست در نهایت ذاهت و سرسبزی و در غایت  
 روح و هوشتادمانی سرشته از دماغ نشت هوایش که بزبان پیدمانی از فروش  
 نبین و اسبهار در آن عهد و عهد و کلاش در آن سجد و کل و رباعین در آن  
 خوش و ببلدان هزار آردش در آن خروش جهان برکش بر آب و آب است  
 که کوئی غفیه پیاپی شراب است حال معجز را برده و شسته و سوس هم انوشی صنوبر  
 چون در آن قریه داخل گشتی بلفحوص فلان تاجر او را در ماب از ارامند و در  
 بیاب او را دکانی که انواع و اصناف انچه بقیه که ارواح مجتده بر بالای بلوگر  
 تربت مجده و از رنگینی بلش مرافان نظر در پرده عبرت نشسته آن تاجر  
 که به است صفتی نسبت کنی لغت نسبت در لباس زیبایان مالک است در  
 دثار رنگین منور ملک آهویست خطا به بصورت رنگی با سیاه کسی است نیز  
 در لباس بکر که چشمش در خشنده تر از آفتاب و در دیده اش فروزنده از



از مایات او را در موضع سج در آریکد بنابر بعد از شرای او را در مقام سجده  
 و صدقه او را برون از آفتاب شکست زو بهاون ملاطفت زخم سد و بگرفت  
 مدار آنجه پس کلی میشود نور فراز انیده که ضعیف بعد از آنکه بخت و بخت بخت  
 بصیرت میزد آنکه در کاب بفرمود بر بقریه بدوره روانه کردید بعد از دور و غریبه تا بخوا  
 یا مثل بخت نام کریمه و منع حاجت او را از کج کرده از حدقه که یکی است که جوید  
 دیگر او ترسیدی سبید و اروی شد که در او اید در حین شرم ادا آب کشتی بخت بر دانی  
 کشتی بخت برده مشکبونی سراجون نارغاع آفتاب منور ساحتی و بهر ده راجعه رسید  
 آینه صفت و ناگشتی و شرط آنکه در کاب با بر جهان بود که در شمشاد رخت آنجه  
 حاضر کردند و هر یک وقت منتهی صاحب شوند آنکه در کاب در کافی نشسته بوقت  
 مشول شد باندک نانی علم شدت بر افروخت از اطراف و اکناف علم بخت  
 و ضعیف نظران رو بجنب آنقریه که شدت جوهر در روی او بکل هر دیده رسید  
 از نور بصیرت منتهی گرفته ضعیف بصیرت بدی که ان ولایت ارغلت ناپذیری رسیده  
 بینایان و تبیین گشتند و بوضع رفتند در اندک تلبیل بعد و بس کثیر فرایم او  
 مانده معین رسید کمال بمبعاد کشت آنجه در هر یک حاکم گشته بخت یکبار بگرفت  
 نموده بطریق رفتند آن هر منیر در آه مرا حبت نمودیم آنکه در کاب اطلب که ده گفت

عقل در هر یک

فقت و رسیدیم که از حالت بزرگیم گفت من صیبه تو ام که در باز اصرافان مرا  
 فیه لی الله علیه و نودی و خالصا مخلصا لوجه الله ان الله رفيق  
 نمودی خصمانه و نعم مر البصورت ملک خلق کرده بعد از خلق من امر بدخول حبت کرد  
 پس مرا مورس حش که از حبت بیرون آیم و به نزد تو ضرر تو و ترا وفقه و ضعیف  
 آنکه زخم که سبب ترقیه حال شود و فراقه تو متبدل بجا که و من از جانب رحمت  
 حرفه را بنوعی کردم و آن ملک منعت زنت که مرا احتیاج با و نیست و ضرر تو  
 بباکی و نه اکل و شرب تا عرض من امعان بود ترا و فایده خود دادی کرد و نظر  
 مرزا استوار خواهی داشت چون امعان در او در دست شرط و عهد ترا دیدم با حق  
 آنکه زنت و استغفار را خواهم خواست به بهت عدل از حق جل و علا بخت تو  
 مسکن فرام نمود در وقت رحلت از دنیا رفیق خواهم بود و تا ترا داخل حبت  
 تمام بعد از آن هر ملک طفت از نظر فایده گشت آنکه در کمال اموال و اسباب  
 جمع آورده متوجه منزل خود شده بعیال خود رسید و از فراقه بویید و بقیه بخت  
 در طبقات و بند که حق نمود تا وقت موجود رسید از او فرود برادر فرامید  
 اینهاست آنکه است بآنکه اعمال نفع محبت و محنت و مصور میشود پس باید در دار  
 دنیا اعمال صالحه حاصل کنی و افعال بسندید و تا بخت نایی که بصورتی



خوش و زیبا بنظر تو آید رفیق تو خواهد بود و از تو جدا نمیشود در نیت بیخ و بوم  
 خواهی بود اگر اعمال سینه ناپسندیده از تو بظهور آید بصورتی مهربان  
 میشود صورت دیو و جن و مار و عقرب بر تو ظاهر میشوند و رفیق و مولی تو خواهد بود  
 لحظه لحظه در پی کزید تو و از آرزو تو خواهند شد و تو مدتی ای ای که در روزی  
 خوش سوار تمندی که تو رفیق اعمال صالحه مقبوله در دنیا یافته بدولت و دولت  
 و فلاح رسیده و در این عمل گرفته همان اجزاء مما کانوا یجولون  
 و می شیخ الصلوة و السجدة الغفلة عن کل شیء  
 عن اسحق ابن هلال عن ابي عبد الله ان امیر المؤمنین  
 قال لا اخبرکم باکبر الزمان قالوا بلی قال هی امن و مؤث  
 فی قرائت من وجهها فانی موبولد عن غیره فلتزید رجها  
 فتلک اللی بکلمها الله ولا یطر الیه یوم القیامه لا  
 یجکبها و لعلکم لا یالیا الیما من کور از نور شمع برسان خلعت و در کشت  
 امانت باد عبد الله ۴۴ مرد است که حضرت امیر المؤمنین در فود با صاحب  
 خود که تیا خواهم که شب فاکاهه سازم شما بزرگترین مال که از عظیمتر ثبات ایشان گشت  
 بیا امیر المؤمنین حضرت فخر فرمود که زمان عظیم است که زنده زنده در خانه خود بماند و در آن

ایمان

چنان کسی است که تکلم نمی شود و سبب آنکه نظر رحمت بادی اندازد و در روز  
 قیامت از خشم و غضب و او را پاک و پاکیزه باب عفو و رحمت غیبی زد و از خسته  
 از آن میا و آماد می رسد عذاب شدید ای جمع زمان آتش هر رخ و عذاب  
 آخرت اندیشه کند از خانه های خود بیرون مروید و در زوایای مسکن و منازل  
 بپروان میچید سر از کرپان خمول بر می آوری و بهنال خانه کم نافی فریده باشند  
 و شراره صفت در دل سخت بجای برده بهر روزی سر بیرون میکنند و گوشه  
 ابروی ناز و حدیث است انکشتن بی هر صاحب نظر زیند و با محرم علامت میکنند که ای  
 او در روز قیامت خواهد چنانچه در حدیث حضرت رسول و شریک و او رفته که کم  
 رنی از خانه شوهر خود بیرون آید بیرون رود و در دست کند از بار خیر شوهر خود  
 واجب میشود بر من سبب آنکه او را آتش هر رخ بسوزانند و اگر حرف نزنند  
 و محرم کو ای زنده از رخ جلوه که آن نیز ضرر رسانند و جبار بجز از آن نباشد  
 که در ششای آسمان زمین و مردمان حمد از رحمت خدا از بار او میخواستند ابدال شما  
 ای زمان خافل که نام عمر با بیکانه کوفتهای لعل و حب و بی فایده مشغول میکنی و بدو  
 از است از بار خیر میماند که جو را با و عمر غافل بود افل و اطلق غرور از خانه بیرون  
 بیاید و باکی و پروایی از آتش قیامت ندارد و در تمام عمر از آتش هر رخ غافل



صفت پندش گهای خود را میسر است چنانچه حدیث از آنکه عبدالمطلب مروتی است  
که حضرت جبرئیل علیه السلام نظر رحمت بر ایشان می اندازد و بایشان انعام میکند از غضب ارباب  
غیر از زود و لذت بر ایشان مهت و آماده می سازد و از اهلای عظیم ' پیراست که ناکند  
سختی که دوست باشد <sup>۳</sup> زنی که نوزاد شده باشد و نباموم: غیری ناهمادی زنان  
از فضیلت و سوابق روزی که نوزاد شده که خلق اولین و آخرین در صحرای محشر خواهند  
شمار در حرمت تمام سازند و پستی که اهل برزخ کاری شایسته شوند و بویای بداند  
که اهل محشر مشغول و کز آن شوند چنانچه از حضرت امیر المومنین مردی که هرگاه روز قیامت در  
در صحرای محشر جمع آیند میسوزد و بادی مازون حبیبی نه و نه که آن بابوبه در دوزخ  
بختیکه اهل محشر از منادی و مشغول شوند و نفسای ایشان گرفته شود از آن بوی بدی  
و معنای خود را بگیرند و در آن حالت منادی می آید که ای معبد این که این بهر بخت  
شما و از آن در آید می بینیم که این چه درستی که از نفسهای ما گرفته شده آن نه  
کنده میگوید که این بوی مزخرفه است که در دنیا زاده اند که نشتند از آن  
از رحمت الهی باشند زمانی که زاده میباشند و توبه و رجوع را عمل نرسانند و بگو  
باشند و بی توبه از دنیا رفته اند پس این میگوید حق تعالی از او میماند در محشر  
که آنکه نفس کند از آن زمان از خود بغفلت سرزد دارد و بگوشت ابدی محشری

و سبب آن

و سوابق در آن روز عذاب سوختن در آتش را بپا دارد و بدو و روح از غلای میگویند  
بپا شود که بابت غایت پروردگار شمار بسیار می که در دنیا از غلای ایشان محبط شده  
شده و حال تیره را از آن صفت رحمت را شمار بزداید و غایت آفت بر شماست که زود  
و از حضرت امیر المومنین در آن که زنی را شش حفت بود و آخرت است آن حضرت  
در دنیا است که نوزوی و صفای وجه ایشان مبدل میگردد و تیرگی میگرد  
و دیگر آنکه هرگاه که بزرگ عمر زانی باشد که زمانی به تحمل تمام میل کند و در آن  
آن که خلعت در آن وقت ' آنکه غضب الهی و لخط پروردگار گرفتار  
' آنکه در موقع غیب مدتی بوقت میماند و با و دوزخ میگذرد ' آنکه  
مدتی مدید در آتش هوزخ خواهد بود و بجهل قیام خود خواهد گشت و اگر زنی نوزاد باشد  
که زاده شده باشد توبه او قبول نمیکرد و بعد از این عظیم در دنیا گرفتار خواهد بود  
و در آن وقت هم چنین عقیده خواهد گشت و در عهدیم بایشان سوزنده خواهد گشت از زبان  
فاضل از جمله میگردد که لذت جماع بعد از این چه سود دارد و در طه عفو تبتی عظیم انداخته  
ایده و گذنی که سرمای چندین الم باشد بر خود کون نموده باید صاحب عقل چگونه  
اورایش و مشرت تمام نهند و او را لذت ندهد و از حضرت امیر المومنین  
مردی که زانی میباشند زنا کرد و موصوفت بیان باشد ایمان و سبب ناپا



و اگر زانی از آن فعل شنیع نمود و روی انابت درگاه رتبه الغرة آورد و ایمان آورد  
 میکنند و باز میگردند و الاهی ایمان از دنیا خواهند رفت این حدیث مشهور است  
 نفیرت که در زمان بنی اسرائیل مردی بود عابد و صالح الذخیر و حسن الخصال که  
 تسبیح ناله خبرش اهل ملکوت را بسمع آورده و تهلیل نعمه آیتش خلق جهان را  
 افکند و نسیم همیشه بهار الفانشر در لبتش گنبد و زید باد و رخ افزای بکیرش برین  
 ملاک اعلا رسیدی او را فانی بود در غایت حسن و جمال و دصتری بود در پند  
 صلاح و سداد که نور آفتاب حسنی در نظر هیچ ناعمر منافقه و پروما نصاب حقش  
 به یک نرنا و نسیم لبش بر عمر نوزیده و رایحه عقیقش ششم بیکانه بنیدر عتبه  
 رابعه و ثانی در صلاحیتش در انانیه بودی دل نشسته و ارشی در دل سپید و پاک  
 تهلیل خوانش در تمام شب استغفار صایم الدهر و قائم اللیل بودی در منزل خود  
 ساحه و جهادت پدید آمده روزی پدرش عزم سفر نموده روزه نمود و در راه غایت فقر  
 و صیتی فرمود که باد خمر ملوک نماید که آینه خاطرش از او نمک بزرگد و در دلال می  
 منبرش نشیند باندک تعلیمی روی دل حوز را از او مگردان و بهیال شاهی عالم را  
 مرکبان و صاحبان حاج با و مضایقه مکن شایع خبر و خفا مملو با و در اگر نا آید  
 آن عابد ان تراود اع نمود ز سفر نمود بیرون شتافت عباد خند روزی که آن

محمد بن  
 محمد بن

و پیش سر محراب و کلکست چون موزه از خانه بیرون آمد در راه طریق کذا ابرو افش  
 رعایت قد و در نهایت اعتدال قامت خط چون شفته بر جوار منقش دیده باز  
 سنبل که بر رخسار سر کشیده و در عین جوانی و کمال در حدیث بجاان صبی  
 هزاران با یکدیگر گشتن چون میخ امیدند راه گلستان بصیحت میبندد و چون نظر  
 رن نماید بچشم آن فاعاده دل از دست بدارنا و کجک و روزه اش کار آورده چون  
 بر این عصمتش حاکم گردید و هائمه طاعت و صلاح ارغش باره کشته خود را  
 بند او دید و نیت که در محبت او صبر کند و دامن دل از دست او کشد و بگوید  
 کشته عاقبت بیکدیگر بنکتم در آمده و خوف آتشنا بیکانه طرح نمود و آنرا از  
 بهیال صبی بمنزل خود نگه داشت و طاعتش زنت طایر بودی جوانان مطبوع  
 چون لبه لبه الباب ضیاف پر دامت بعد از صرف اطعمه و شربت به قفا  
 مرضی سحر چنان میان گردید این نوبطه فسق و زنا افتادند و در آن  
 مانکار با جوان در زنا میبودند و عیال حق را هفت میبودند تا آنکه خبر از احوال او  
 بهر مطلع گردید او را نسیم طاعت و تقوی و مدار بصیحت نمود و خوش خلق از عتبه  
 افرات و آتش قیمت متعظ گشتند و فایح عذاب را افسانه گرفتند  
 حشر بهر اجهل که اندازم که خلاص از آن شد برادران ممکن نباشد



آن زن نابکار ملعونه بقصد قتل آن عابد عازم شده شبی بآن پیر در بستر خواب  
گفت شوهر مرا دشمنی که اطلاع بر احوال و اسرار ما بهم رسانیده و او ایستاد اگر کار  
کردیده و فردا شبی را از ما خواهد نمود و ما را به او بیهوده بکشد خواهد که ایند تا توان گفت  
است او را طعمه و دانی و پوره و عصمتش بیکال نبردست و بیا و رفتن بیکال  
زبان طعن از ما کشیده و از دست بیخ زبان هزشت او را بتی باجم انداخت  
قبول نمود چون روز بروز بر دهنه طبعی شد سر کشید اندر سرور و معبود از قتل  
بسی از شکست انقباض مشغول بعبادت گشت انقباض در دهنه کعبه معبود فرستاد  
یافته دید که دختر بعبادت قیام نمود و حصص و حصص رفته و عصمتش محکم است و ده درونی  
بنظر آورده که از شکست محال قیامت سر دسی با بکل مانده و از خسران گشتان  
حسنش بپایان بهشت و اعدا گشته مایل بصحبت او گردیده و بهشت رخ نه خفته  
عفتش کند نزدیک او شده و دختر مطلع گشته که دید مشغول بنما بود چون باغ  
کرد بطاری و حبیب و حالاک در دمی بظلم آورد و عیار و ناپاک که کند  
در سر شیطانی متشبث گشته از خصم رفته معبود به رون شافیه در انداخت  
عملش بفرموده و در فکر بودن درج بدست بفرموده است چون حال چنان بود  
و حسی او را دست داده و می اورا رخ نموده که قدش در قیام سستی نمود

در کلام

در غم سرافراش را احاطه نموده نزدیک آن شد که بلیل هزار دلش در دهنش  
افشاند بدن پرواز نماید بر آرد که کینتی و با بنیام که سبب آبی آنگون  
بدین گفتند ام که مهر خزان است پیر در زم و باخوت سخته کجور و طعن نبرد  
بر بام دختر از آن در وصف چون چنین شد معنی نیافت بجز بایستاد بر سر  
مرد الحی الله روی بدرگاه بنیاد آورده دست النماز بکثرت مقدس بلند  
و بهشت از عذاب مرز و عینا فاستغنی بکثرت در عورت بخود گفت الله  
اللی خلصنی من هذا الفاسق املد ان یفصحی عنی برادر دهانها  
مر از جنگ این فاسق و سواپی من دارد که در دست عصمت بوج وصف رفته باشد  
هنوز دعا از دل پروردگار بدو بدی گشته بود که مایهت معقودن کشته بر او بد  
چون بنارسال مرز و از پای در افتاد و شش از حرکت افتاده چشمش از بزمین  
ماز مانده آن زن بریده در آن شب پنهان داخل معبد گشته و افه انداخت بجز  
ملاحظه نماید که بر افتاده و از خجالت در گذشت و حشری را گفت که چه کردی  
و قتل این را بچه سبب گزیدی بجز استم که خدا اعلام خواهم کرد مردمان قتل  
تالله که بمصداق القتل بالقتل و تصاص کند و علم فصیحت و رسالتی  
دهند اندر مرز کجواب بکنشوده از ذکر معبود زبان باز گشتی و بعبادت محال نمودی



و خود بجانب حق سپردی و از حضرت عزت مسئلت نمودی که آن نابکار را بفرستد  
 بگردن بردند و بختیخت و در سوای او پر دازد چون صبح صادق علم بر افروخت  
 و در چشم سلطان خورشید از قلعه کوه پسندید که در تیر چکان شنب راه برفت  
 گرفته شکست در سپاه زنک افشاد آن زن سپاه کار بازماند بسیار متعلق  
 گشته آنفاق را از تعب افغان بدست و ن کشیدند در مکانی مخفیست چنانچه چون  
 مدتی که نشسته آن عابد از سفر باز آمد و از احوال دختر استفسار نمود که با من چه کردی  
 نمودی و به سفارشش و وصیتش عمل نمودی آنفاق ملعونه که آیه گفت دختر را  
 و نه شوی غایب آید و در زمان جوانی در افتاد و محلی از و بدشت آنجا از آفت  
 لقبیل در آورد و از نصیحت و رسوائی خود را مستور ساخت در کوشش عبادت  
 نشسته افغان این افعال ناپسندیده را شنید معصوم و محسوم که بدو راه پیش  
 و مهربانی پدران با و مسدود کرد و دیندار طریق پدری بپیکان نشسته دختر که  
 پدرا آمد و قبیل بای پس پسر پسر و کدیده پدر را از طریق سلوک بپیکان بدو گفت  
 سبب چیست که از نظرت راه تنبلی گم گشته و از طریق مهربانی است احوالی بهم  
 اگر تقصیر را از من صادر شده باشد بر من افتد و اهل را نماند ارکان کنم  
 بر خود کمال معصیتی کردم که موجب عفو و توبه و توبه و توبه باشد و توبه و توبه



که از بخشش طبع پدر منغسوب درگاه خدا شود و از ثواب عبادت و بندگی محرم  
 کردم و متوقع از کرم و لطف پدرم که آنچه روحت در حق من گفته و در حق من  
 بدست نمیت آورد و ساحت مرا طبع سازد تا بر واقع زمان غیب محرم کردی و بد  
 فقه کا زبانه از و بجهت شنیده بود و دختر گفت که حکایت و اعتدال و محرم و فضل و فضل  
 کرد بر طبق عرض خود قسم با و نمودم سر او کشت از جمل فضل بر من محرم کنست  
 آنچه میگویم حضرت حق تبارک و تعالی و ادب باین معنی است به نداید از مقامات  
 دختر بر آن داد و بداد بر صدق یکی از این است نبوت و توبه که گفت هر امر و دگر گفت  
 عام بر و در راه صدق و صواب از دست داده اگر قبول قول من کنی تو از این  
 بر شتر تو صدق و صواب را نام تو از نادیده بمرکت نام بر طبق و دعوی بر  
 فاضل از او به صلح با طلب نام بعد از آن روی تو به کتاب افتدش نموده  
 با ستانه و زاری گفت اللهم ان کن کا ذیبه و فاضل فحق الی  
 حشره و ان کن کما صدق فله و حق لها صحفه فیخدا و هذا اگر من  
 نادم در قول خود پس بر او اریست آنم که مرا بصورت شکست بازی و اگر صادق  
 در قول خود پس آن زن سزاوار است که برگردانی او را سکنه هنوز دین  
 و عابد بنام خود بود که آن زن کا ذیبه مسح گشت و صورت از دست و از دست



گفته است بجز این نیست که در این روز از غیب او در آید و اگر این روز  
 من بجهت بعضی این جزای کسی که در حقش شوم هر دو جنابت کند  
 و غوطه عصمت خود نکند و با غیر در سازد و او را بستاند در حق عابد  
 از زمان تیرسد از غضب الهی و از آتش مزخ و رسوایی در دنیا و آخرت  
 و اندیشه نمایند بسخط اگر گرفتار شود بجزا که عظیم خدایت شد و عظیم  
 هیچ از این نایب طاقف حل آن ندارد و نعمت کند بندگان خدا که از  
 نعمت خواهم یکشنبه از یکجا بیاورم است و است جنابت در مال شوهر و زن و  
 بغیر و نعمت گفتن در حق مردمان موجب دخول در نار و آتش و جزای  
 جهنم اللهم امدنا بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین  
 روی ثقله اسلام فی السر و ضده عن محمد بن  
 یحیی عن احمد بن عیسی عن الحسن بن محبوب عن  
 حمیله عن ابی بن نعیم و غیره ابی عبد الله  
 علیه السلام انه سئل هل کان علی بن ابراهیم  
 اخي احد ابناء مویته حتی کان له اکل و  
 و ملة و ولد فقال نعم انه کان له صدق و

له فی الله تبارک و تعالی و کان عیسی علیه السلام به  
 و یمنه علیه عیسی <sup>و ان</sup> غایب عنه حیاً ثم مر به لیسلم علیه  
 فخرج الیه فقال له ففالت مات یا رسول الله فقال الله  
 ان مراده قالت نعم فقال لها فان کان عبد الله احبته لک  
 باذن الله تعالی فلما کان من العداة ایتها فقال لها الظلمة  
 هی الی اقبیره فوقف عیسی علیه السلام ان الله عز و جل و یفتح  
 الفی و خرج انبیاها صافها را ایتیه امه و سرها فخرت بکافار  
 حمیله عیسی علیه السلام فقال له علیه السلام فقال له  
 الحیث ان یسعی مع اهلک فی الدنیا فقال یا بنی الله باکل  
 رزق و ملة ام یخیر اکل و لا رزق و لا ملة فقال له  
 عیسی بل باکل و رزق و ملة ثم عشر من سنة و تزوج  
 بولد کفیل نعم قول فیدفعه عیسی <sup>اذن</sup> الی امه و فاشترى عشرین  
 و کلمه باسند و کور از قطب فقط <sup>و</sup> فکلمک را مات شمع شستند این <sup>و</sup> لیه  
 مردی که از حضرت سئوال نمود که آیا حضرت عیسی علیه السلام کس را بپای جنات آراسته  
 و زیور و حردوزندگی پیراسته که او را بعد از موت رزق مقدور و ملة معین اعطاشد



باشد آنحضرت فرمودند بی برسی که آنحضرت را دوستی بود که مرتبه و داحبت جبار آثاری  
 کردی و در عالم خلقت و صد اقبال ایشار نمود و رسد دوستی و دشمنی و رشتن افتادگی هر  
 دردت را هفت گنجی با یکدیگر عقد مواخالتی نموده بودند حضرت عیسی و فخری که  
 بمنزل او رسیدی رخ افشاندند در صحبت با او نمودند بر روی تانکه رانی حضرت  
 او زول فرمودند در وقت مفارقت و جدایی او را در حین حیات و دایم نموده بعد از  
 آتایی او رسید و طلب صدیقی خود نمود و در آن صدیقی از منزل بیرون آمد کشف  
 با هر سر آن حضرت آنجوه را در غایت سخن و اندوه و در کمال حسرت و فدا  
 بمنابه آه کشیدی که دل آسمان صوفی و چنان فغان نمودی که کاشی ملک را از غم  
 باز داشتی آن حضرت از حال پیرش سرگشته ال نمود گفت پسر من در فغان غریز را  
 فدای تو نمود و او را را الکه ورت دنیا بدار است و بعضی منزل نمود آنحضرت گفت  
 ای میخوای و خواهرش آن داری که فرزندان خود را زنده در بابی آنجا که گفتند  
 اگر جان فغانم رویت که این مرده هایش جان مات سرد قدم آنحضرت که نشسته  
 چمن چون از دیده روان سخت و زمین و سحر را از ملک کل فغان  
 سخت برده اند صفت او را طواف نمودی و بعبود الوافی ملافت نشستی  
 چون کمال و زاری بسیار نمود آنحضرت که فرزند ایامم فرزند ترا حله گرفت

حین بیوت غم و از شکنی عدم بقضای فرج بخش دنیا باذن مرآدم آنحضرت  
 روانه شدند روز دیگر حضرت عیسی صاحب منزل صدیقی خود شده با شوق مادران  
 آمد بدعا بیا صدیقی خود را از جناب اقدس طلب نموده دعای آنحضرت قبول  
 بارگاه احدیت گشته آن صدیقی یوسف صفت از چاه قبر برآمد چشم مادر چون چرخ  
 ماه سیاهی پیر افتاد و در زمان مدتی شش شده از پا در افتاد بعد از فتنه آن چون  
 با در در فغان و زاری افتادند و بیای آن حضرت و رو نهادند حضرت عیسی با سخن  
 گفت آه دوت و دروغی که باقی باشم دقتی با مادر خود زانجا که آن کفایتی الله با  
 مامل و شرب و رزق و مدت و حاجت اکل و شرب بدت آنحضرت نمود که حیاتی اله  
 با آن اکل شرب بدت است سال مانده و شمس آن صدیقی گفت اگر حال من بدت قبول کرد  
 پس آنحضرت آنرا از مادر پسر در وانه شد آنرا آن بیت سل و با مادر غنیمت کرده توالت و دل  
 نموده اوله سپار از و هر سیده العزیز را خدایت بیانی است قاطع و دلیلی است بر تربیت  
 و نشور چنانکه خبر صادق بان خبر داده و در چندین مقام حضرت عزت مکرر ذکر فرموده  
 اَللّٰهُ يَبْعَثُ فِي الْكُتُبِ وَمَلَكًا شَائِنًا وَاحْتِثًا كُنْتُمْ قَوْلُ  
 فَلَا تُجِيبُنَا الَّذِي اَنشَاهَا اَوْ كَمْ مَرَّةٍ وَهُوَ يَكِلُ خَلْقَ عَلِيمٍ وَغَيْرِ اِيَّانِ  
 بسیار است در دنیا مکرر احبابی اموات مدعی بیغمه ان و او صیای این شده



مدتهای از فوت او گذشته است و او را بجای سرافراز حشر اند چنانچه نقل است  
 است حضرت عیسی از و طلب مغیره نمودند که اگر مرد در ازنده سازی با تو ایستاد  
 او بیهوش و قدیم بنوت تو میکنم آنحضرت قبول نمودند چون در آن زمان الهی  
 صادق میبودند کفنه کسافر مرده که مدتها بر و گذشت باشد اعیان او نماندند  
 پیچیده را بکنند که او پیچیده خواهد بود و پیچیده پس بر عرض عیسی رسانیدند که مرده بوسه  
 خاک گشته اگر زنده میبازی ما تو ایان می آورم آنحضرت فرمودند که هر که را شما اختیار  
 کنید خ اختیاری آن کنم انقوم م این نوع که خید ضرورتی بود که فرمودند  
 و اعضاء او پوسیده خاک گردیده اختیار نمودند آنحضرت بسر قبر او فرستادند و  
 او را از جناب مقدس طلب نمود علی العزیز عای آن حضرت اجابت شده و میانه راه  
 با و گرامت شد قبر او شکافته گردید این نوع از شکنی قبر بیرون خواستند و در حفره  
 سلام نمود این که ای سلام میگویند نمودند حضرت عیسی فرمودند که در آن زمان موی سفید  
 بر اعضاء کسی ظاهر نمیشود و مردمان آن عصر پاموی بودند به جهت که موی  
 بر اعضاء تو سفید گشته گشت چون روح در بدن من حصول نمود و جسی در قبر من  
 خوشی مرا بهرسانید بمان آن کردم که قیمت نکار را گردید از خوف و بیم بر خواران  
 و طبیان بودم که قبر شکافته گردید و من از قبر بیرون آمدم مستعجب گشتی که از خوف تو بمان

موی بماند من سفید گشته باشد بعد از آنکه آنحضرت فرمودند که آیا میخواهی که در دهنی  
 زنی نهش کنی یا بمقام اصغر مراجعت میکنی گفت مرا و دفن سازند که جمع کنم همان  
 زمان در قبر رودند انما لله وانا الیه راجعون و آنکه اطباء را مایه ای بود  
 مکرر نموده و ذکر نام سوزناش من مقام کنی بشنیدند اینها الکفار همان قدر شد  
 دیگر حضرت از سلمان اعلمش که از مدتی عاری روایت کرده که گفت زنی از انصاف  
 که اسم او ام فروزه بود در عین رشک منی عهد و پیمانی با یک کشته و بر طرف میزدن پیمانی  
 با و در زم دالسته و حرمین بود به پیمانی حضرت امیر المؤمنین مستمکن و رفتن پیمانی  
 و عهد او را روزی باید بگردید و او طلب پیمانی حضرت امیر المؤمنین از آن زن نیکبخت  
 کرد و خواست که او را باز دارد و پیمانی او را آنحضرت بر طرف میزدند آن زن موعود  
 قبول و به نیکو دایا و امشاع نام از پیمانی با یک کشته از دستم حذر کرده و میخواست  
 آن دامن که بر طرف ساری و بر منبری پیمانی جمع فرقه را که با من پیمانی کرده اند  
 و مرا با مات خود قبول میزدند چه میگویند تو در امانت من مکرر ادب من امانت انقیاد  
 نزد اند گشت امیر قومی که قبول کردند نزد امانت خود پس اگر این را از تو اگر کسی رسد  
 و مکرر وی از تو صادر کرد و دهر آینه را غول خواهد کرد که پس امام مخصوص از جانب پیمانی  
 و تقی و طلب امام از جناب حق است و او را حاضر نیست و در دستم است بلکه افعال او پیمانی



بعد از حق است و ای که مخصوص از جانب حق باشد علمست بطریق و باطن و بگوشت  
 در مشرق و مغرب از خود شمر شود علم باشد از هر کجا بپند و قائم شود از آفتاب باشد  
 او را به پند باشد و اما مرا حایز نیست که عبادت بت کند و بت پرست باشد و گمان کند  
 پس تو از کدام این جوامعی ای پسر ای که فقهت من از جمله امه که از آن افتاد  
 کرده مرا از جهت امامت بنده کان خود ام فزوه گفت دروغ میگوئی اگر تو از جمله  
 جماعتی بودی که حقیقت را اختیار کرده بودی این بهیاست که در قرآن مجید را  
 ذکر کرده باشد چنانکه ذکر غیر تو کرده اند و نموده است **فَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً**  
**لَّهُمْ كَذِبَتْ أَعْيُنُنَا وَمَنْ أَتَا بِلَا بَيِّنَاتٍ لَّا يَخْلُفُ** ام فزوه  
 گفت اگر تو امام بحق میگوئی اسم آسمانی دنیا که اسم آسمانی و اسم آسمان اسم  
 پنجم پنجم پس حجت را بگردانند و جودت در جواب منویر الهم  
 که نمیدانست بعد از آن گفت اسم آسمانی در نزد حقیقت است که خانی سموت  
 ام فزوه گفت اگر جایز میشود که زنان تعلیم کنند مردان را بهر آنکه تعلیم میکنند  
 ابو بکر گفت اسرار سخن خدا که اسمها اسمها را میباید که در کتب و آثار  
 بقتل خواهیم آورد ام فزوه گفت ای تو چرا بگشتن بتدی بدو تعریف مینمائی و مرا  
 میترساند بگویم که باک ندارم از گشتن بتدی بدست خود چون تو کسی اما ترا بفر

و بعد از آن

و مطلع مینمایم بآسمانی آسمان دنیا که آسمان اول است قبول است و اسم آسمان دوم  
 یعون است و اسم آسمان سیم حقون است و اسم آسمان چهارم ابره قبول و ای مسه مانده  
 و است در سه مایه و است به اثرش پس ابو بکر با جمعی که با او بودند در مقام سیر  
 گشته هم میگویند در حق خط این ابی طالب ام فزوه گفت میگویم که او امام  
 الهی است و وصی او صبا و اولاد است که روشن گردیده است بنور او و سما و ارض  
 و تمام مخلوق و تعبد و احسان او بود مگر بمعرفت او ما را از راه این حق و تو گفت  
 عهد کردی و غضب امامت او نمودی و دین خود را بدینا فروختی بعد از آن  
 ابو بکر در چشم رفته گفت بقبل او آید او را که مرند گشته و جمع کرده با تو بود  
 آن صراطی صاحب دین عقل را آوردند تا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در پیشگاه  
 که در وادی قبری داشت چون بمنزل خود آمدند گفتن ام فزوه لا سیح فی  
 حضرت رسانیدند از بمنزل بیرون آمده متوجه قبر ام فزوه گردید ناگاه دید  
 مرغان سفید و متفادای سرخ و در منقاد مرغی دانه انانید که داخل قبر شد  
 چون نظر مرغان حضرت بگرد و حول آنظر طیران می نمودند و صدای و صوفی از  
 ایشان ظاهر میشد که حضرت در جواب ایشان شیه بلام ایشان تلفی نمودند  
 و فرمودند ان الله تم پس نزد قبر ام فزوه استیاده دست مبارک را بر ایشان



لبس با جان شیرین هم قرین قدش بار عونت سرود مار چنشین از کرشمه جالبش  
عروسان بهشت جلوه کری آموشی و از تاب نوز حش رش آفتاب عالم تاب از آتش  
غیرتش سوختی حی سجانه و تقا ا و از خزانه بیفوق فی سہل اللہ بود وراثت مال  
مستغنی شاخته و کر و کلفت نفوذ فاقہ سواد الوہبہ را فی الدآین از پرده شہ ثروت جمعیت  
پہنایت در قبضہ تصرف داشت مدتی مدید و زمانی بعید در کنج غریب بوحدت و عبادت  
بہر رومی پای رغبت برد امن تجرید عجبہ کند و حدت بعد فانی را احصار عافیت  
نمودہ ہر چند بار ان صدیقی و در بساط تحقیق از مرغبات شواق المیزانہ زہری  
مینمود نہ مرغ دلش رام نمیکردیدہ مانگہ جمعی از بنی اسہ اہل کہ از اہل و عشرت  
او بودند زبان نصیحت و لب بہدست کشودند طریق مناصحت و موہظت سپرد  
کہ ہر شخص انسان کہ نہ ہو رحیات از آستہ و سبزیف جو در بہت نہ لاد بہت کہ او را  
از والد و شمس کہ بسبب اجتماع موزن شود و علت کثرت خلایق کہ دو نظام ہما  
بجز اجتماع نزدیک فوجی دیگر صورت نہ بند و پس باید کہ رسم نکبت  
کہ لب از دیا داشتی ص ان نیست انقاد بایدہ شخص را از اذالہ  
رور کار کہ ر انداختوان اما دا مشاع مینمود و بعد از فصایح لب رود عطا  
پشمار عافیت الہ مر آن عنقہای کو نشین را بہ اقد مناصحت دیدہ ام ملامت



طوق شد بهت بکشد نه اند او را و خرمی بود بغایت صاحب جمال و در نهان  
 و کمال چشم منم بتر غمره صد فکینه اعدا در حله کردی و لب جان بخش  
 کام در ایون شکر صلا و تکیه نیدی نقش بند مویش از کوه بهین آید  
 شریخی بطرف حسن کجایش نهشت و خمر که که اهوای روبا به جیش  
 شیر دلان را در کین نشسته و ترک خون ز غمره اش برشته زلفش از لب  
 از رنگ لعل لبش چون تن یقوت فاسد و از نظم در دندان در جلی نماز  
 لوگو کاسد تا هر موی کیش در دماغ نافه که از سوز او خیال هر دانه غلغله  
 عنبر نقطه از نوید حسرا منده مایه می پیر و بند مسلس در کبوتر شکلی که  
 ربیعین رخ کوی اینکوش بر و طوق اغنیا میوه بان طوق و کوی اینکوش  
 زنده طوق برده ز غلغله کوی بار یک موی شیرین زلف که ترک خطایا  
 از چین زلفش در بچ و ناب نوش لبان سمرقند از توفیق شکر سوز انگیزش چون دل  
 عاشقان در اضطراب بهای سیمای سرو بلای روی چه گونه روی موی چو کج  
 موی چگونه موی هر حلقه بچ تاب و خرمی که طلبه خورشید ضیاء ادا می  
 زهره مثالش مشیر بر ارد ز خلالت اندر سیمای سرخ غمره نهش در خوبروی که  
 چشمش در ناوک اندازی پای فتنه از کین نقش زلفش در بخت و سر به پای زلف



ناهش در طوق نه بر شکر خمر زایلش بدن بر سریش بر کوه نشسته  
 در زوایا رنگ کرنا کسری هرش کوفه ناز که شکش در آغوش پیر غنچه پیش  
 صبح نوروز که کرده هر بهر عالم او زور در مقاربه زهره میشتی برج شرف بنظر  
 کرمه فانکوا الا ایا محققه و من که تشریف انعام و ایوان جوان بپوش  
 و محبت و طوق و طوق و طوق کسرا منده و مان بسم تن و تا که زاننده کاه زلف  
 انوار جالش در آن امور غریبه میبود ز مانی از ناطره جموعه زلفش در محفل و عقبه  
 میبودند ز مانی با یکدیگر در منزل سعادت صوت میبودند زهره و شکر صفت در ج  
 که بر آن کردی و چون چنان است بهر چمن آن عزال میفرار گشت که بسی نام حوت  
 که عیان نگاه احسن کسرا منده و دارد دست طاقش سی میوز روی و پای و زلف  
 بهر طوقش که بیان گیری میوز در وقت رسیدن بهوش هر اسان در نهان کاه نشسته  
 زلفی که بر آن از پائین تاب من و نه عافت مو است عشق او چون شب شکر در ج  
 و منج صبر و شبانه بهر جد پیش منم غلبه فوج محبت عشق او را نه جهان اعاط  
 کرده که راه بردن شدن باشد لطمه امواج بحر عشق او را نه جهان مستغرق  
 که بد سناری و مراد امید حل باشد آن بهر از نوح اخیال نهایت منج کشته  
 بازان و اصحاب جود کشت که غریبه و حلقی رخ میوز که به اختیار و در نهان عشق ترا



معنی باین هم رسیده که عقل استبالت نمودیم ارغلت آن قدر است بکفا  
 من بجز هیرام امروز بکار خویش سرگردانم امروز مبتلا به غفلت و حال آن که  
 که قطع نظر از ملاقه مال و اسباب نمودم و عمر خود را صرف طاعت و عبادت نمودم و بدین  
 صبر و عبادت بآن ناز عین عشق میور زنده گیدی سبب که دل و عقد خود را در جبر میور  
 به عشق خود در خلوت خانه نشاند و صحبت به بستر عشق و در سحر عشق صرف بود و غفلت  
 و غلبه فیض و فروغ اصباح افشا و بورطه و در پیش گرفتار گشته دل بر فقر و در زبان شلو  
 پیش کسی گشت ده کار جوان بکوی رسیده که با دلم چشم به نور عشق گشاید نمود و  
 زلف معشوق در قید صفت بودی و در شمع عشق بهر این وحدت دیگر که به معشوق خود  
 کردی و به قرائن حدائی ناز و پودر به ابل و عسرت خود را قطع نمودی  
 و در سر و او را سر در سوند بیلای غمش میبود و نورسند مبتلا به عشق و از بهینه  
 که حد سینه عشق او ضرب المثل شد مانند فی این هیچ با شمع حال و پر وانه صفت بود  
 و باقی به روی او و آتش بسرمه دی و بفقر و فقر که اندر آید و از گردن بجای آوردن  
 که معنی گشتیدی نامه آن نازنین و در صحنه رخنه که است که فتنه خوانند بهر کس  
 نیره و ناز گشت صحن گشت و ضحک که فرح افزای خاطر بلبل بدل بود و در غلظت غلظت  
 زار گشت که مستش که آن خوش ناز روی و عشق بهر کس و نواز بود و در بستر سهرابی

در اندیش که تیر و دهانه نو نسج بود زنده بود و در مرتب از پای انداخت و  
 بکوت چهره بمان جلش بر بود زلف غمش و آن جوان تا آن شده و اقبال  
 نمود آنست که بداری مبتلا به روز قیامت بود و بعد به بخت لبر آورد و جمعی حکمی خدا افت  
 اساس و اطباتی مسیح انفس بر بستر باین او حاضر گشتند و از بهر او انیس که همت  
 بهمان سبب بعضی گفته که ترا شش معجزای تو بخوار عشق ضعیف گشته و بهر سبب  
 بایر و فقیر اموال است با بستر که انیس ملا طعنه دفع میگویند نمود که عرق الت چون  
 و غش فاسد گشته می است بکلی او میتوان گشت و با بفرمای مهر و سکون باعث شد  
 او را سرچین و مرغ زار میتوان فرمود بهر یک از این یکدس و دوات خود سبیل معطله میبند  
 و او به معاینه را که میفرمودند و اثری از آن نمیدیدند خدا که طبع حسنه گشتید  
 آن آنست که ریزه و جوشیده بعد از نه اوای سپار اطلالت و تفرق و غلظت  
 گشتند و در مقام میرت گشتند آن مرلیف تا توان دست از حیات خود گشته  
 علاج و غش بهر کل نفس ذائقه الموت و به خط بطلان تدبیر گشت  
 او گشتند بر کج آن تا توان ظاهر و بهر پاداشت که جام عمر معشوقش از تربت مرگ باب  
 گشته اضطراب و ناله و زاری آنرا ز نمود و خواب و حور از نوبه صبر و سکون حیات گشت  
 نسجهش بر برد و معشوق خود را دید که آفتاب خورشید بفرضا رسید مرغ خوش افروخته



بریدن کرد مرغ و خوش آنرا سر و غنچ او میداد آواز که سبزه روز  
 لامکان نه تو خورشیدی قدم بر آسمان نه چون آن جوان معشوق و خسته  
 چنگ اجل دید نوعی قانون افغان مخالف است ز کرد که ناله او با واد و لاله  
 رست از صف آن بجا ز پوست بر کشن بر تن عود نمودی بر بدن ابریشم تار  
 جیش از آتش فراق معده گش و زنان ناله اش بنوای جدای پر خروش چنان ناله  
 که ناله اولیها ناله فلک از ناله اش آواز هجوم کریم سیل اشک رگد و جبهه او  
 جگر ناله اش هم تشنه ناله از ناله خون جگرانش جوی خون روان از آتش  
 با تشنه جگر افکند سوزان عاقبت راه بر بهاری راه صواب بود از با و بوی  
 او را از بادیه غم لغزای پست الاخوان آورد معشوق خود را و بد که چشم از چاه پرتاب  
 و زبان از گم کشیده چون دیر غولیس را چنان دید بر زنی سار که آید  
 افتاد کجاکه جوشش از آن رفت با چون شورش بیل فرو رفت از سوز در و کشید  
 آهی و انگشت ز کربهای مای زان سوز که او ز دل بر آورد در و غم  
 کل بر آورد کرد از غم آن نگار جلاک بر فرق خود و مجانبان  
 با بر تکفین و تجنیز او مشغول گشت و بوی بجا به ناله اش رسد  
 آگاه بر و نه ز کردند چون سبزه پیش روان بر میدند نزدیک خانه و پیش



بگفت چهاره را داد آغوش مالید چنان که دلش تپید و در آن صحن  
 فغانش بگفت بگفت آه فریاد کی رفته نمرده همراهان را رفی و بهالم بشن  
 من رفی و نونی بشن جان داد و بگردان و مسالت جان برود و زنده  
 نیات بدات درین زمان که یارند مشکل که ترا بمن گذارند از  
 له مندل عود و کفایت جانش بکلا بعود شد اندک خبر زمین کشند  
 آن مان ملک آن خاندان آن جوان چون معشوقه عودا چون در شک تی به با طانه  
 او را و فریاد است او را شک در گرفت و هکت وصال او غم برود و آن  
 به ناله او را آن ده که آن به ابل و عیشت خود را که او را این مقام که آید  
 دیاس خاک شمر را بهوشانند غولیس و اقوام زبان طعن و عادت کشوند که انجی و کلم  
 شرع رو است و این بهجت در کدام ملک سراسر است از شک ی قبر پر و آن آبی و ازین ناله  
 بر بهر با خلق جدا ریاده سینه کشتی کی از شک خبر خواش آن دارم اگر ممکن  
 خود از کرد اسب قبر برون و آم آمد و الا فلا جبهه انکه خواهم فیه روح آید بنم  
 صاف کند تا با او در قبر مواصحت نیام یا انکه احیای معشوق شود تا در دنیا  
 بند و زنی عیشت که زانم اصحاب بختند آن طلب سوا ی قاتل  
 ز کجالات مقدور انجام آن نیست که صورت آنم آید پس بیرون ای متوالتی



منزل بر سر قبر سامان میاید بعد از آن مهاجران به راه صفت از بحر تیره و غیر محل  
 کشیده بر آن تیره خاکدان منزل در آن معاش دادند آن جوان مددش را بخت  
 گشته در آن مسکن و معاش و عشرت بمنزل خودت فشان تا توان برین  
 معشوق منزل نمود و این ترانه سپرد و کجا رفت ای قبه کاه نظر تو بی در حقیقت آنکه نظر  
 هست ز بخت تو چهره ام روز شد با صفای دم خسته در دشتی سر زخمی که  
**یارانم که بکن بخت چشم نهان** بخت نشینش بدست بکن بپایش ز کجا که  
 شب و روز را به بیوق رساندی و صفت نهان و صفت که بوش در زیر یک کشته  
 مقبره عالم خاک لای الهام بر او نشسته و او در آن قبور خوشتر نیست  
 بنده شد و در آن عالم ملکوت از قشرباست آتشکار بدیده و سرگردان  
 بجانب حق حضرت چون آید و گریه به نهایش بنهاد سپید بگویم حق  
 بنده ام آمده خطاب عزت کبریا عیسی رسید که صرف عیان به ایت حضرت  
 خدای دلائل معطوف زد که بمن از بنی اسرائیل از در عیان در آمده  
 بعضی احکام و امری مرا شایع رخسار و احکام کتاب من بخود نموده و  
 با دستقیم شرع آنحضرت را اخراج نموده به مقام استعدا که گفتند که  
 در آمده اند بستیغ رساند کجای آنم حتما در او خالق که بپایان علقه نموده

در آن  
 قلم

نهاده و تحویف ایشان جنود کمر سازد و از غدا آب آشوب و صراط و نیزان  
 از نار جهنم ایشان را غرق کند و در آن روزان و از سخطه غدا آب آبی محترق  
 که نصب آبی سلیح افزیه در ارض و نه در سواست تاب و طاق محل مقاومت  
 آن نه از پس از تبلیغ اگر پروی نو نماید و قبول قول تو کند و بشیخ احکام عمل  
 نمایند و در وجه بنوا به عظیم و احسن به بل بایان کرامت نماید و اگر از اثر  
 ابدا و امشاع نمایند و در سر چهل سلو در ارض نه اضافت که مران جوان نمند  
 بدای بطم با بن نال س نام و بوقایع مهله ایشان در اندازم و در آخر به پیش  
 و نوح ایشان را بهور انهم بعد از ذوق از هدایت انقوم بقولان موضع بر سر  
 نه ان حاضر شود اگر جوان که با و رفقا در آمده است مقصودش حاصل کردان  
 انوقت لغزوده آید و در آن مدینه شد چون داخل آفرات است کرده بصوت رفیع  
 و بدای ملج که تسبیح اعلای امتعا آن نمودند گفت یا قوی می قوی قولا عدلا  
 لا تخشوا الله الا الله وانی علیه روح الله علیه ورسوله یعنی ای قوم بشنویز  
 که با من گفتی است گفتن عدل که یکی داوود غلط در آن نیست و این موفرا  
 صدقه و اخلاص است که خدای نیست موجود مکرده ای که خالق عالم است و من علیه  
 روح الله اجم در سولم از جانب او معبودم کجا بی ایشان گفتند که اوردیم



باین ولایت آمده گفت بنموده آبی تلخ رسالت آمده ام که شمار از نادیده  
 صلات و عیال پروان آورده بکاذبه شمع آبی رسام نمودم  
 و نواهی حق سبحانه و تعالی را بجان نمانم که بآن عمل نمایند و از جهل را بی بند  
 تا در روز جزا مناسب ما و رشید بر پشت من رسیده اند و الله در حق  
 اما و امتناع در آمده و قبول قول آن خیر نکرند و اندک که بر بخت و رفیق  
 و مدار که طریقه نیست بعد از نعم الهی و تحریف از عذاب بجهان باین توبه  
 و نود و نه صبح و نواخذل فانی و قلب مستقیم طلب منم نموده ایم لطیف  
 و نیکو و ابر رست از روی بر قلبش نمنه نظر کرده از غم کمر اهر و  
 ضلالت مصطفی گردد بیده بشرف بیان رسیده بعد از آن متوجه آمده اند  
 دید که از آه و ناله می نیامد و از خود خواب شده ضعیف و ناتوان از انداز  
 گردیده و جوارح از رویه و در آن ساخته و نام معنوقه خود را در زبان مشغول  
 عیسی هم چون کارا چنان دید و نیکو آنجا طلب و بعضی رسیده حضرت عیسی فرمود  
 که با ما آمده ام که نفع صحت بر آورم و بهشت بر دارم آن پهل خورن ازین معنی  
 شادمان کشیدند و طلب نیت که بمسره من در زیر خاک منور است و از غنیمت شادمان  
 حیاتی دیگر از معبود خود چون که در آن کتب هم بنویسند و در شش آورده اند که

از معجزات

همیشه و سر و کشته اند اینم و باید که بجهت حضرت زین العابدین علیه السلام فرمودند  
 که از این دست بدار و بمسره به بشیر است که بخت که صلی در ولایت و صلی  
 در حیات و هر چند حضرت روح الله بنصیح و مواعظ پرده است آن تا از آن  
 لغو خیانت معنوقه زینت حضرت عیسی چون مبالغه او را دیده و نموده که حیات بر روی  
 بسته نموده و اگر بعضی از زرق حقه باو بخششی و از صاحب حق در که در حیات ممکن  
 و عرا و ممکن و آه و ناله بجهت آن توان که ششم از نصف روزی خود که ششم  
 و از خود بعد از روزی باو که ششم که بزنده کافی او را با هم حضرت عیسی علیه  
 بنویسند و نموده بعد از حرکت نماز متوجه درگاه به بنای کشته حیات  
 از جناب ائمه طلب نموده و بنزد عاهد فاجات سید علی النور فتح الی  
 نموده رخنه از آن بود اگر دیده آن و در حقیقت سراسر از خوف و ترس و در حقیقت  
 آن توان چون معنوقه خود از زنده یا مشتاق شوق و بیدارش مدیون  
 شسته از پادشاه و بعد از افاقه دست مرا در کردن مقصود حاصل ساخته و تمام  
 بر شافا حضرت عیسی آن هر از سروده روانه کرد و بیدار شد و بنزد آمد  
 که شهادت شده از چشم مردم بنهان بشهر در آید چون مدتی آن تان خواب بخور  
 حرام نموده و بنها بیدار زو را آورده میگفت نمیدیدم می خواهر بخت خیال و خیال



کوامست خواب غفلت غلبه کرده سر به امن معشوقه سخن که پشت فراموشی است  
 به ادب اتفاق است بنزاده در اولادیت بعد بقصد شک و بفرس شوقی  
 بهو کرده که صیدی بچک آورده است باز نظرش صیدی بنظر که تیرش  
 هر که که مشقادی صیدی چنین ندیده و شب افکنان کارزار میدان  
 بچنین شکاری بر خورده که اوشت ربه نشی نگار آمد آن بند پریشان  
 و از وحشت بکامش او را اندام شور و روان ر بود و صید افکنان در مقام  
 و ام حیرت نشسته یکیش با مشبلا نظرش بچشم باد و بلی که در لکین رسید  
 نشسته آهوشن و در دروغت حسن و در باقی مانده ماه آهوشن در زندان  
 محافض طوطی صفت در بندید بنزاده با کمال احتیاط و ملاطفت  
 آنمزل ملک سلام و کینت با و فرستاد اما از آن جوان جوانی است  
 محراب شاه زاده را پای خواستش بکل فرستاد از آب سارده است  
 است طبع یکجک هموار استوار داشته در مقام شمشیر و رخت افند  
 مات که دید بعد از مدتی اظهار عشق و محبتش آن نموده و در پرده عجب  
 سدره خود کرده هر صید بنزاده مبله بچشم نموده او را با و امن عزم  
 شاهزاده همراهمان ماند نگاه شب بکامون صورت عابد در آن شهر

و حرکت دوام و سوسه شیطانی و صلاح السره و از اراج محضال مغبوبه و در  
 مفصله باور ساند اگر بینت بنزاده آتش شوی و راه بکامی انفرج  
 و دست که خاتون حرم سیم انیزان طلس پس در بند بفرست  
 عمر را در عیش و عشرت گذرانم و در زندگانی لذت بجای و اگر با شوهرت  
 ببری در مقام عبرت سگدستی که رانج ار کرده بشیمان خواهی گشت  
 باندگانی از عبرت صل از منزل شبانه خواهی رفت حیدان دام  
 و سوسه نیده که آن ماضی عقل مکت و از بدام افتاده بر سید آهوشن هر دل  
 شاهزاده لیس حصار عصمت آن کرده بر فرنی مهد و سعی باند چو ب  
 صر مشرب به رجه و با جوانان و در آن خاک مانند محل چنان براند  
 که در شاه راه وصل کوش کسی با یک شمشیر و در زمان در سینه شاه  
 به فر جعفر و شمس طالع معون بباس بر مشهور و مکالمه آن راعی که کوشنده آن  
 شهر را از عزم می نمود و اصفه و با سیر با نگاه مطلع گشت چو نهر از خواب  
 بهد اگر گشت معشوقه محذور و در منزل خود دید معنون صفت زن آن منزل  
 بدون آمده راه صحرا هم در زیر کودیدی معشوقه محذور اطله پیدی و  
 و صحرا نور دیده اثری از آن معشوقه ندیده و آه و فغان بسبب آن کرد



و که چه است فریاد کرد و شخص کنان بر طرف دوی از هر کس بر اعی کفی  
 ناله بشنید خورده احوال خود را با و گفت آن را ای فقه پادشاه زاده مکلف  
 شیطانی بر صورت دیو تیر و کفش آن جوان در بحر فکر عوفی بود و نقش بر  
 میرین و علاقه داشت شهر و دیویم شهر کرد و تکیه از ملایمان سال  
 مصیبت انداخته و باطن از است محبت و درستی او را بنواخت بعد از مدتی که  
 اسکی مهر نجات می گفتم کردید سر خود را بآن مصیبت انگار نمود آن  
 صفت راه عین الحیوة رسول و نمود و جدا ده مرا صفت و در آن فقه تیر و کفش  
 شانه را در را با عین است در هر دن درواز ناما مثلک با ارم سر بر و شادان  
 و ریاضت غلبه آب با انواع کل و شکوفه از آینه و باضاف در حان بود  
 داکو بر اسرار حیات تجزی و مبحثها الافکار در التوحید  
 در نیون و در مان در پایش کمال تو خیرش چون جوان رغامش بدوش  
 و نوا و سر و شمش دشت چون دانه آن محل پایش در لطافت آن  
 الشاهشت در نرا هست طراوت نموده از بهشت هر سال  
 بها را قصه ز طاعتش می کرد را نید چند روز در آن نشسته صحبت می کرد  
 اگر با غنای در روز و روز را همیشه در باغ اندازی شب به طلب حیات

در

در آغوش گیری و بهره معصود در بانی آن جوان ستمیده به شخص تیر  
 بهشت آورده او را با و گفت چند روزی بصحبت او پرداخت اظهار خود  
 نموده او را راضی ساخت که او را در وقت موعظ سازد و او را در باغ  
 داخل سازد چند روزی صبر نمود تا وقت می نمود در سید باغبان آنجا را  
 چون آب جاری در باغ روان ساخت در عینش انداخت و در  
 با خود اندیشه می یافت در گوشه خریده در زیر درختی از مشط فندوم معشوقه  
 می بود که غلامان رزین می کردند و نیزان با زینت جوهریان بهشت آورده  
 بهشت آورده است با زینت بسیار استند و سر ابره شای در چمن خوش و غم  
 بر افراشته با مجلس احتیاس می نمود آن جوان سر سبز از هر طرف که  
 و بر حال خود حیران و سرگردان که در باغ بهشت فوج فوج کنیزان بر رخ  
 با خوانون عرم مرصع پوشش غرامان مابعد عز و باز بجلوت خانه بنیاد آورده  
 آن جوان معطر به عود از بهر چون آب بند و پایش افتاد و عطر و گل  
 بر افراشته اند که چون شوهر خود را دید بهشت آورده راه و پیکان کز به کف  
 کینی تو باری چون آمدی کرم با دشت آن قدم بجزات گذشتی مگر از راه  
 در گذشتن آن بهشت افتد که از یوفای بی حقیقت بهر شده که راه



آشنایی کم کرده و بطریق یکی مکان بوسه من مکرر و از درشده دار  
 از حضرت باری جبار ترا در حواسم و بدجای جگر غشی عزم زندی از بزرگ  
 در روزی خود استند عا موزم اکیل مرا نمی شناسی و مرا بکانه بند  
 به نعمت هر روزه دنیا فریفته گشته و حق دیرین شوهرت را فراموش کرده  
 لبان گذاشته آن باز بچون مبالغه او را بدید پشیمان آن زشت  
 حکم با فرجش فرموده و محال گفتگو پس نداده و غلامان و کنیزان آن بیای  
 بیرون کردند از بر رشتن او و سندان جوان توان بعد از صبح  
 و قصه با و عمر من نمود آن رفیق خف منش او را راه نمایی بقاضی شهر نمود  
 گفت قاضی دیرین شهر است که لبان شریعت بنوی از سحاب غنچه است  
 و کلان من غرای مصطفوی از ابر لبان حکم شاد آب حکم قضا  
 حریش همه جا و فرمان قدر امش همه دوید اگر شرح و افه خود بختی  
 گفتی امید آن هست که بطلب کسی آن بیچاره بمنزل قاضی آمده و قصه سرگشت  
 خود عرض کرده گفت در دست دردم که اگر از پیش آب چشم بردارد  
 استین بر آود نامم در کار خود بخیر و در کج سیران مانده لم منکر و غیر  
 از قاضی پیغمبر خراسان آباد دل کوش که از طوفان غم بر جوی سوزن

و لم کن رود حاصل و گریه هم تحت و در دسم دل قاضی شرح بنوی حکم بنیاد شمر  
 الکاردوی و جوی او نمود قاضی با شرح شریف است آمد علی المدعی و البین  
 غی من لک ملائیکه از آن جوان بود آن چهاره بگشت بدو بنیاد و بنیاد خود را فرستاده  
 که مهر اباحت هر که دلت داد و دشتراحت چند آن را دور از کردی که دل افکار  
 نمودی و دوشش و طهور از دستراحت ماندی ناله و افغان بیدار است  
 دیگر بار خطاب می امیز بکفرت عیسی آمده که این بنده عاجز است با آن  
 به شق بنی ۳ عنان رفاقت بسم پوسته کربا کج مقصود او بینه منوب  
 دشت آن محزون صفت گشتند دیدند که روی عیسی بر خاک نهاد بر جایت  
 افاده نوعی گریه و آری مرید که صدای افغان از کوه و دشت میخیزد و فغان  
 انگ از سحاب بیدارش چون ابر بهار بر سر زد و او را از خاک اندک برداشته  
 و با وج عزت برافراشتند و بستان غایت غبار رخ کبار از صحرای بیابان  
 و باب ملاطفت کرد و گفت از رخ زنی گشتند نوید وصل با و بر بندند  
 بافاق آن محزون مسموم در یقه بشهرا آورد اندود را نشانی قطع نشا  
 قصه و معجزه سلطان و اطلاع شبان در میدان شیطان ملعون بعرض شمر  
 رسیدند از حضرت با صفا آن را از امر و نمود بافاق قاضی حکم عدالت

و در وقت عصر مجلس حمد الهی و مدح ائمه اطهار و صلوات بر ائمه اطهار و صلوات بر ائمه اطهار



آن قاضی شد حضرت عیسیٰ علیه السلام ایستاد آن را با بر آویختن بطنی لغز شد  
 در ای واقع دیدن الجمع قضی رسید تا صبح بخیر حضرت هزاره نموده او  
 حاضر را اکمل حشده قول حضرت عیسیٰ علیه السلام با توفیق بخیر ده شمراده ابو ایشام این  
 قصه نمود و قول حضرت عیسیٰ علیه السلام و انکار آن مسیوق قضی با آن حضرت زرا طلب نمود  
 بعد از حضور آن زن حضرت عیسیٰ علیه السلام با کمال نیکوئی شد و در سر فروزه در کار میگرد  
 و صحت را از او طلب العطا مستمسک مسیوق من با بر آتی بر سر قوم خوانده ام بدعا و آواز  
 کردم می توهرت را ضایع مردان و زنج ذلت و خاک ری او را حاصل و بجز  
 با بگشت جوهرت نما و از گرد و ست و سوا س شیطان حوزر مسخر گردان و دین  
 و دست لغت این هر روز تا بجهت بر دار که دنیای فانی نماند و از پیروی با بر گردان  
 صفت پیروی موم است آن زن با کار در مقام مجادله با حضرت عیسیٰ علیه السلام می نمود  
 حضرت صبح که فرمودند که آنچه در شکنی فرستاد است از منی با و لبیم نما و در پیوست  
 منزل و مایه نما آن زن هیچ گفت چیزی از او نکر فم و لبیم او نیم اگر گرفته بشم انیم  
 نمودم چون بخروفت بنام رسید در روزی شوهر خود را از او در دست در دست  
 نسیم نمود آن جوان نا توان معشوقه خود را مرده دید باز علم ناله را فرات و طل پیوست  
 رازی تصدی در آورد و خود را ایامی آن حضرت انداخت پروانه صفت بر آویخت

ع

میگرد و صیات معشوقه خود را طلب میکرد آنجا که رحم است بیست بر کافرت  
 یکبار دیگر از پروردگار رعایت صیات او را در حوائت نمود با جانب پیوست  
 بنیاد یک از جناب قدس با و لطف و کرامت شد شمراده از قرق ممنوع  
 س حشده آن را ابوهر دادند و متقاعد شدند در اینجهان با هم بسر بردند و متین  
 اللهم ممنوع س حشده در زمان انهای عمر در یک زمان در آن خوش مرگند و رفت  
 ناوار از یکجا حشده اگر صد سال در یکا روز بیاید رفت از یکجا  
 دل فروز پسای عزیز دل دروگان زن بناید رت و عدا و محبت لکران  
 جان بناید اندام که گوی محروم از این و پیوست که کشتن این است صاحبان  
 و این مثل دنیای پیوسته و اعتبارند پس اما انت که زن هر روز فانی و بویافت  
 منقول کردی این حکایت تازه است بلکه گویای اموات در دنیا شده که متا از روی  
 غش نمودند و آن ره است لب و جبهه و جبهه در مران دنیا با که زمان پیوسته و جبهه  
 و اکتاد بر این نیست ۱۲ روی بعد الاصل  
 فی الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد  
 عن محمد بن سنان عن سماعة سمعت ابا عبد  
 الله عبد الله علیه السلام يقول ما اعظم الله



علی عبد محمد قلبها ایا حتی بدست حق دنیا لایق  
 بل اللک الیک اسناد مذکور از تیر اعظم است در حشده و کتب  
 ابی عبد الله مردی که آنحضرت فرمودند که ایام نکرده است حق عز و علا بر بنده خود  
 نعمتی که بکند آن نعمت را از او مگر آنکه معصیتی و گناهی از او صادر نشود که این حق  
 سلب آن نعمت بود بسبب معصیت زیرا که این نعمتی که حق تعالی به بنده خود در امانت  
 و لطف و وفای او مقابل آن احد و شکاید او در دو باز ادا آن سپاه و لایق  
 حق تعالی باید کرد و با او زیاده و نقص او حاصل کرد و تنها که در این امر باید  
 که ایام نکرده است حق تعالی بر بنده خود نعمتی صغیر و کثیر و کثرتش بر نکرده است  
 زیاده از آنچه با او منتهی و آیه و لایق هدایه این مشکوک که در این است  
 لکن فهم آن علایق لشعیدان باشد پس از یاد نعمت گرفتن  
 و آن چه در نعمت باشد بجا نیاید و در زکوة آن نعمت اکران باشد احوال بر بنده  
 مستحق نهند و مغرور مساکین را از آن نعمت محروم سازد و بهر وجه و هر وقت  
 در آن نعمت جفتی نه و نه معصیت در روز قیامت بجا آورد سلب از خود بدست  
 چنانچه از آنکه مدوات الله علیهم مستحقست که انوم نکرده است حق تعالی و بهر وجه  
 نعمتی که آن ظلم کند نعمت او مگر مستحق شود و حق تعالی از آنکه خود معصیتی از او نکرده است

نکته

مبتدای ز فضل است که حضرت یوسف که بود در انوار بود بر او عز و کثرت  
 بیکه از این است بهر چون آنرا در بنده و بدست الحمد لله انتی جعل الملک  
 و رب العالمین معصیت تمام عبدا و اجعل العبد بطلعتهم ملک  
 یعنی چه میکنم خدا را آنچند خدا بی که کرد اندین بدست بان را بهر معصیت  
 بنده و محتاج بنده را بسبب طاعت که اندین بدست و محالست و فرمان و ملک  
 و ملک پس از آنکه نعمتی را بهر رسد بکتاب اندکی خواهد بود زیرا که نعمت  
 دهند و افاضه کننده حقیقی است و خدا فی واسطه اعیان نعمت الهی اندک  
 باید که قدر آن نعمت دانست و بهر چه که ترا امور راحت صرف نماید مگر در  
 بجا آورده باشد و مستحق از آن نعمت محروم نیاید و راحت که حقیق فواید  
 نعمت اغنیاء گردانیده است پس اگر فقیری نباشد باید انسان نعمت محروم  
 نکردانی باشد که مستحق آن بشود که سلب از آن نعمت از او شود و تو مشغول و در  
 کردی و آن فقیر محروم نمی شود و اینجاست مشتمل است <sup>۱۴۲</sup> فصل است از بهر این  
 که در زمان بنی اسرائیل مردی بود در کمال ثروت و مال در زمان حضرت و حال از  
 ایشان عالم ممتاز و از بخیلان عصر خود سرافراز بر کفر و من آفتاب بر فرض این نافع  
 و مفره اش سر کن و بکن و بی سفره است و بهر سر است سبزه است و بهر سر است



در آرزوی خلق رستی و به خوردن نان روزگار در سرای او آمده چیزی طلب  
نمود آن اسیم در خوردن مرغ بریان بود چون سواران سایل طلبند عقاب  
سوار بر سر او دیده از روی قفسه غضب زد و سوارش کرده با او عیب  
خوش او را نریش نمود و با صاف تصنیفات او را در آن ساحت و از آن لقمه  
او را ایام و سحر و موم نمود و سایل را سبید از غایت جوع و دل آلودگی قدم طلب  
که گناه داشته آن از غصه و رنج نیاسود چون آن کجیل قفسه آن در دهنش  
مجموع ساحت با غایت که به غلبه و اما السائل و کائنات سحر و احسب  
آن محسب عدم الفاق مستحق و نه رکن از مال و جمعیت او برده مانند زنگنه  
حادثه معموره الجش از کینه حباء منقود اسحت و بفرقه و فقه التواد الوهم  
فی الدارین مبتلا از ایند بختی هموم بر جمعیتش و زید که سوی از فراق الی الی  
خاطرش چیزی نگذشت و جوی راه حیت به دل بر دیده که فتح الباسه بنیادی  
عساکرت رخسار کردید و فترا او بمرتب رسید که فادر برونش خود بودی از غی  
ما صبح کو البر استردی نا بجای رسیدی که همزه او طایب طفت جمع بندوده  
چهاره بخور از طایق طریق نبات اترن را مطاقه سحت و دل غنم و غنم قوت  
او بر دامت خود سایل بکفت گردیده بخت بر سرش نشستم و فخرت می نمود

از این

از دسایل بسبب زجر و المی که باور رسیده فاعش که دیده و بدو  
رفته و کمال لطیف و گرم حق بختنه و نه نمود مانند زمانی او را توانگر کرد  
وزن از دیکل بحسب الفاق بمنزل آن خود توانگر شده بود در آمده و آن  
در منزل او بعشرت و فراغ مال مدتی روزگار گذرانیدی تا آنکه بمنزل  
بفراشاده بود بخانه سایل تو انگر سوال آمده خبری از و طلب نمود  
مشغول اکل طعام مرغ بریان بودند قدری با آن سایل عطیه نمودن آن مرد سایل  
منم در وقت عطیه اندر و لیست جان تو اگر می عیضا فاده که مرهبتی  
کفت لا اله الا انت که من سایل بودم که بخانه تو طلب آمده بودم و تو نزع بران  
می بودی مرا بخش و دشنام و انواع مصیبت در سوا لی از سرای خود محروم رختی  
و من صبر در آن جوع نمودم حقیقتا بکرت از مال پذیرده و بسبب صبر و حلم  
نوفه شان مرد تو انگر کفت در این مدت هیچ سایه را او سایلش نکردم  
در این هیچ درویشی سالیان زردم و ظلم و عدوان هیچ بینمی و سایل نمودم  
فوق و مرا از خضیف با وج غنا رسانیده و شرط با خدای خود کردم که تا فخر  
حیات شرم نثار او مکن که از مال خود محروم شوم و بکرمعت خود بر دارم  
و الفاق بمسایل و این و فخر املا که خود نمایم چون آن سایل انیکس تایل



از آن منعم شنید سرخالت بجزیر افکند متصف بدیغ رفوت بال خود  
 و لب نه منم بدین منکرند باه و ناله ارد و شب ای آنز و منم روانه گردید  
 که اینجاست مری است تا بکه رویل سبب فقر و تبدیل نعمت میشود پس  
 کند از بخل و منع و سبیل از غبطه نماید که تا بمعنی حق سبحانه و تعالی بشما لطف کند  
 از شما باز نگردد و شما را فقیر نماید که فقر بعد از تو لکری لب **صعب**  
**نفس** نقل الشیخ الامام التعلیل امین الله تعالی علی الطاهر  
 فی اعلام الوری ما هذه لفظه فان سکا الى رسول الله یحیی  
 عنه وجوعه الى المذین من عجم بنی ثعلبه فقال الله  
 ما یقول هذا البعیر قال جاری الی الله ورسوله اصلاه  
 فان الله یخرج ان صاحب عمل عاید حتی اذا اکبر وادی  
 نراذخره وبعده لهما یا جاری اذهب معه الی صاحبه فان  
 قال قلت واند ما اعرف صاحبنا قال هو یذالک قال خرجت  
 معه حتی انبثت الی بنی حنظله او بنی واهن قال  
 ابک صاحب هذا الی رسول الله فقال العبد لعل  
 یخرجنی کذا تبس وجمع فی علی الطاهری رحمه الله رسیده بزر

و...  
 و...

شکوه حضرت رسول بنی امری بجا د عالم و فاند ساد مالک قدم حضرت محمد  
 مصطفی نمود و وقتیکه از غزو بنی ثعلبه فارغ گشته روی و اتفاقا بنی ثعلبه  
 مدینه شرفه و رفتند و جمعی از اصحاب بنی ثعلبه بودند پس آن حضرت فرمودند  
 که ای شما دانستید و مطلع گردیدید که چه میگوید این شترها بر الفدا گفت حق  
 و تو در دال انتم است حضرت فرمودند که این شتر بخیر داد که صاحب لور از حضرت  
 بدای کران نموده کارهای صعب بود و نموده تا برکشند و ضعیف و ناتوان گردید  
 حال اراده آن دار که اوراد و خیر و بیع آورده ای جا برای شتر متوجه صاحبان  
 اور از دمن حضرت از جا برکش بآن شتر روانه شدم تا رسیدم بقبله بنی حنظله  
 بافندی و افکندم از شما صاحب این شتر گفتم که از این گفت منم صاحب  
 این شتر گفتم حضرت رسول خدا را اطلب نموده اجابت بآورد که من آن شتر را  
 پس من باقی شتر و شتر متوجه خدمت حضرت روانه شدم بخدمت حضرت رسیدم  
 پس حضرت رسول الله تعالی بصاحب شتر گفت که شتر تو مرا خبر داده که وقتی کنی  
 او کرده صاحب شتر گفت چنین است یا رسول الله آنحضرت فرمودند که آن شتر را بمن  
 فروش و قیمت او را بکبر صاحب شتر گفت این شتر از تو باشد یا رسول من بنویسد  
 و عطفه نمودم شما مالک و صاحب بنید آن حضرت فرمودند که من این شتر را بیکرم



از تو باشد که این بفرستی الفبا بستره صنی شده شتر را بان حضرت فروغ  
و قیامت او را گرفته حضرت رسول آن شتر را از کف می خدای و در آن وقت  
راحت و در روز ۱۰ مدینه میبرد و کسی مانع او نمیکند و آن مرد صاحب شتر از آن  
رسول خدا بود هر گاه اراده خدمت حضرت میکرد و خواه و نخواهد که آن شتر  
عطیه باو میداد چهار کشتی شتر را دیدم که از نصف و الاغزی در خم با صلح  
آمده و کمال اصحاب خود با یک کشته و فریسته بود عرض از خدمت و کلام آن  
نظام خیر اللام آن است که رحم مروت صفتی است محمود و جملتی است  
کمال و دوست بنده در آن است که بخدا بنی الهی متعلق گردد و با وف  
رسالت نباهی موصوف باشد تا او را امتیازی در اخلاق باشد و هم  
حاصل و بسبب رحم و مروت و منافی دل های شکسته خلد می شود و این را  
از طریق محبت از هجوم بلادای جباران و ستمکاران خلاص ساختن  
مطمان کرد ایند و طریقه دوست انبیا همیشه و ملکه خود نماید تا بر جسم  
موصوف باشد و شمراره و شروره و شمشیر کان بر شمر رحم مروت که بیغ  
فیض ربانی است مخرج سلسله مشفق را بدید چه جبار انصار از حضرت لام  
ضامن ع ابن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء و روایت میکند که گفت

و این شتر را

ماده آموی صید و بر شتر سیرت که آن حضرت را بود که از افتاد و آید چون آن شتر را  
بگفتم آمده بین رسول الله مراد هر چه حوز و شیر و است و قیامت در آن روز باین شتر  
استدعی از آن حضرت دارم که مرا بعد از این بند بکشد بد که تا بروم بجهای خود  
نیز دهم و باز آیم آن حضرت از غایت رحم و مروت که شتر را بستان است آن  
آه و از قبل خلاص نمود او را روانه ساخت بعد از آنکه زنی باز آمده آن شتر  
حزین که او را از بنده صید آورده و بر آن عرض او بود و مسلمانان میباید که شتر  
آه و نزد آن حضرت حاضر کنند چون مطلع از واقعه آه و کردید که حضرت شتر  
آه و را به تو میباید نمودم آن حضرت مجنون نمود و آه و را آزاد نمود و این را ازادی  
آه و شد و هر از رحم و مروت و در حق مخلوقات است رحم الهی میگرد و هر آن  
سی که بظن جسم الهی در آید حق تعالی او را در دنیا عزیز و محترم سازد و پیرا  
جنش را پس تو نیز جسم را که خود نمایی باز میم علی المطلق بر جسم  
نماید و جسم محفوظ عام سازی تا شامل بر حیوانات باشد و تو موصوف صفت  
جسم آدمی که جسم بر حیوانات سبب بر آن عالمه در دنیا میگرد و مروت است  
در آخرت جهان و این است که سبب کنین پدر سلطان محمود غزنوی در اوایل  
شغل تصدی بود و او را اسی نبود که باین شتر گردی و باین صید او نشاند



و به نیت محبت بر روی کاهن که بعزم شکار بصیر ارغشی اگر قصد شکار  
 باوقاف نمودی و لایق فیه بشکند زانوی رونی بشکار رفته اونی دید  
 در صحرای مجرب اسیر بشکند آن ماده او را بکشت و بکشد از نیت کج و دوری  
 از راه در باز ماند سبکبختی آن اونی که را کرده دست و پایش بیکر الی الله  
 شش رین کرده راه شهر را پیش کرده آن اونی چون بچم و در ابر بندید و دیدار  
 کشته دست و پای اسب و دوزخ و میزد و میباید و آن صبیاد کینه  
 آن اونی که میباید سبکبختی چون اضطراب و فون از آن اونی که میباید  
 جسمش تراوش نمود و رفتی در قلب او حاصل کردید که ضبط و فید او  
 بر خود دشوار دیدند از آدیش بر داشت و بصحرای سرداد چون آن اونی که  
 و در اقلیدس از بند دید سر سویی آسمان کرده بجهان حال مضاجت بر کاهن  
 اکابر است کرد سبکبختی چون از آن صبه که شست بنزل خفته و نهوده کرده که  
 در عالم سند و بیکتفی و بیکوید ای سبکبختی باز از آن حضرت که بچم و دوری  
 بچه او را با والد استر تر از شرفیست هر دنیا که است نمودیم و بر بندان به  
 مروت و روزگار کذرائی و اگر کسی بنظر نصیرت نامل کند میباید که در حقیقت  
 اسکی و حوبی که در فداقت و مبالغه در عطا و اکثر امور متعبر بودیم

عمر

مروت که استر زبراک جسم و مروت بسبب اجتماع نیت و باجاء نوع استقامت و  
 صوفای است و او صیام که این است از نیت جسم و مروت و نیت و نیت  
 خلاقین بر این وسیع و آسان کرده و ایشان لائق نیت جسم و مروت و نیت  
 این با واجب الوجود حاصل کرد و زیرا که مناسب میان مرسل و رسول ضرورت  
 ناقصه و از طرفین حاصل کرده اینست موضع **نیت** و نیت که  
 در زبان بنی اسرائیل شخصی کاهن و نیت در عین عجز و پیری از نیت و نیت  
 رئیس نیت آن کشته بیکه زبان کاهن کرده و نیت و نیت و نیت و نیت  
 نیت در وقت حرکت از نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 کشته نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 کاهن نیت از نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 حضرت داود و در دار القضا آمده ادا بکشت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 در این حالت پیری و شکستگی مرا چندان باز میباید که نیت و نیت و نیت  
 نیت از نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 راه یافته و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت



بسبب عقد آن بفری نشد مگر بیری من بنویسند آورده ام که از طریق حرم و بیت  
 شیشه و قیامینا است مرا از کشتن خلاص سازی در این سن پیری از او کرد آن حضرت  
 داد و فرمودند که تو محلو کشتی به اسطه القناع این در جرم القناع لو عمل است عمل  
 زهر است بر القناع از تو خوردن گوشت آن است آله و الاوان تمام کشت در بر  
 انداخت و ما نویس ماند حضرت سیدان در آن مجلس قضا و فرمودند  
 که یابی الله آنچه فرمودی حق است و حکم آن موافق مدق و ثواب است آنحضرت  
 آن است که عوام را مدتها بکار بسته باشد و سبب ضعف این مرتبه رسیده باشد  
 و آن است که آزاد باشد بیدارش خدمت از ملوک و ملکیت احانت و در کشت  
 ایشان او برداشت حضرت سلیمان این ملک گفتند از مجلس رفتند هر دو که از منور  
 صاحب اهل رسیده اند صاحب بفره از آن آنحضرت مطلع گردید بکشد حضرت آمده  
 به تعجب بانی بوس حضرت شرف کردید گفت با حضرت امر قدم زده فرمودی تا مطب  
 حضرت نمودند آمده ام و التمس از آن بفره از آنجا بزم بختش را نام گفت  
 حضرت من صده آن در شتم اما الان را آن بستی نمودم اناس آن دارم که کفایت  
 فرماید که از کجا مطلع گردید بر حسب بفره گفت اهل خود این بفره را بنویسید و در  
 در این بفره نیست منی عمر من این بود و حیات منست من تا زمان مدتها در بفره

کشته چرا که در نور دیده بودم که فدا می نمودم و نه که نزد یک باشد از بی بزرگی  
 بفری نشد و بکشد چنانکه از بیهوشی بستی لاجل از آن بفرمیده و محض بر باشد  
 زبان جوانانم و زبان انس من و دوش و طپور را و امثال این  
 عمر و آن زمان ما بکشد پس حضرت سلیمان بر آن بفره با آن مرد برفت  
 گردید و آن بفره را از او فرمود چون رفتند: بخت شد بفرمودت بفره بکشد  
 سلیمان رسید اینجا بخت است که رحم و مروت از صفات محمود است سبب  
 نجات از آتش قیامت و در عزل جنبه پس آن صفات کبیده را طاهر بود باید بخت  
 خدا را عمل نمود و التمس از آنجا بزم شد روی ثقیله الا سلامه  
 الکافی عن محمد بن یحیی عن محمد بن احمد بن محمد  
 ابن الحسن عن محمد علی عن عاصم ابن حمید عن  
 مسام قال كنت عند ابن جعفر اذ وقع نزوح من  
 ودين على الحيطا وهذا الاخذ ايلها فزد و طال ابو جعفر  
 عليها كراهيها ساعة ثم هفتنا فطار احاط بها  
 منك ساعة ثم هفتنا فقلت حبات فذلك ما هذا  
 الطير ان قال يا ابن مسلم كلش حله خلفك ما ترون يا بيهمة



او شایسته روح اسمع لنا فضلا وفضلا بساندند که درین  
 شده از محمد این مسلم که بودم نزد آن ظاهر او افتوبه و معده را تا حروت امام بقی  
 ماطن امام جعفر الصادق که وقتی هر کس زهره بلی که در دست بکفرت به بنشیند از ده  
 و ربانی به تکلم نمودند آنحضرت آن دو بکوتی را جو بکشد بر کلام ایشان در ش  
 قدم طول این میله از آن از دهرت رفته است و جمل بنشیند که در ده در ش  
 به از آنده روانه گردیدند پس من نعم کفرت که در حق تو کردم چه بودند این  
 حضرت نموده که این مسلم بر کفر که حق سجاده و در حق کرده است که از طوبی و جود  
 که در آن روح حصول کرده است دشمنان ترند احکام ما را و طاعت کنند  
 رند شرع را از این آدم که ایشان بابا متعبان میوزند و حق گفتند و پی  
 متعبانند پس بدان که این کبوتر طین و ثمان به زوجه خود کرده و به محبت خود  
 پس آن طبر و تبسم ملود که آنچه بر حشمت داده از من صد بکشد محض آن  
 و این متنی است بر من و آن روح قبول نمیکرد پس روح اولی متنی بود  
 تو بآنچه محمد این علی احوط از پس این راضی اند که بچه که بپس اندازد  
 حشر خبر دادم بزوجه او که زوجه تو ظلم کرده و حق خود بکشد مال تو نموده و  
 تصدیق قبول نموده روانه گردید که بفرمود بنظر بصیرت که در طبر و جود

که در حق

که عقل و فنی که من است افتلات کلیت ایشان عطا شد و تکلف  
 بشرع پیغمبر نبشده و ایشان خشری و نه نشی و نه توانی و عقاب مقرر  
 گشته که بعضی از حیوانات که حدث وارد شده حیوانه که در دنیا طبع کند  
 در حق حیوان دیگر تغذیه خدای علی زند و مسکه و اینده از آن روح حیوان  
 هباء منثورا مسکه در دلبانات و جادات که ایشان را تو مسکه  
 را از آن نموده اند اطاعت پیغمبر را نمایند و در دی ایشان میکنند چنانچه در  
 از جابر الصارح و لیت که او حضرت امیر المومنین را و است میکنند که از  
 پیغمبر بودم که جمعی از قریش بخند منش اند که گفتند یا محمد تو دعوی کا عظیم  
 میکنی که پدر آن تو نموده اند از تو آنچه ما را داده و خویش کنیم بجای آدمی  
 دانیم پیغمبر و تصدیق نبوت میکنیم اگر نه جادو کرد و روح کوی آن حضرت فرمود  
 آنچه را خواهید اراده کنید بگوئید بجای او رم گفتند انداخته که در حق من است  
 بخوان تا بهایا به شما ایستاده و در حق من است و استباده شود و هر  
 فرمودند که خدای من رحمت است و بر همه صریح در است این در حق بگوید  
 مؤمنش یا بدش ایمان بخدا و رب و تصدیق به پیغمبری من میکنند گفتند  
 به بعد از آن روز مبارک آن در حق که خطاب بآن نمودی که اگر ابا



بخدای موزداری اینچ در آئی و نیز دمن آئی حضرت امیر المومنین ع فرمودند که  
 که محمداً الجلیق فرستاده دیدم که آن درخت اینچ در آمد باو آری و حرکتی مثل  
 بال مرغ که پرواز بد برعت تمام کذب حضرت آمده است باو و شمع بلند تر از او  
 به سیمین بر انداخت و بعضی از شمع خود را بر مرغ به انداخت پس آن قوم  
 چنین دیدند گفتند که بگو نصف او یکی خود و نصف دیگر به پرواز  
 پس حضرت فرمودند چنان کسید آنگهان کردند که حضرت فرموده بودند اطمینان  
 و اطمینان از راه عناد و نفاق که هر کس گفت که بگو نصف دیگر شفق شد بلکه  
 متصل شوند بفرموده حضرت آن نیمه بآن نصف دیگر پیوسته حضرت گفت لا اله الا الله  
 آن قوم چون این را شنیدند اعراض کردند گفتند زهی جادوی دار حضرت حجت  
 روزی شنید پس تو بفصل کامل نفس مجرد و شور و اراده و علم و ثواب و عقاب  
 و اطلاع بر مکتب و هر زخم مخالف بر اعتراض کرده از عذاب آخرت اندیشه  
 و از زنا و لواط و غیر اینها و اجزای عمل خوف در سر نهاری و خود را مستحق صدور آتی  
 گردانیده که ترالسبب این اعمال رحم و اجزای حدود زنا و بندگان که تو را عذبت از  
 حیوانات کمتر بشی بلکه زجر است نیز در دنیا نفعی که از عذاب اقدس بنویسده  
 باشد از قبیل آب و علف حیوانات منع و ناپودسی بازی باز بعضی از بندگان

که فایده

که فایده بود ایشان تربت میشود و در دنیا بخلاف نو که به سطاب دست و پایش  
 مع هذا ایچیک از اینها از نو بعل نیامده و متوجه او نشد و این اعمال نفع آند  
 که بهشت جاودان داخل کردی زهر لصور باطل زهر خیال محال چنانچه حدیث از  
 ائمه اطهار روایت شده که هر غی که زنا دهد یا زنا کند بر مایه ادری که کرد پس  
 جزای عمل او است با نصیحت و رسوایی در میان نفع خود نه از رسوایی پروا دارد  
 و نه از رسوایی پس از غیبت و پشیمانی بسیار سازد و خود را از عذاب کران نفعی  
 و اعمال سپیده خود را در نظر عقل عرض نابی اجزای آن نفع در قیامت باز او  
 در بر برای العین مشاهده نافع است آخرت است نصیب دهند و از نصیحت  
 در میان در دنیا و آخرت ترک چنانکه از عقل مروی است که در راه سستی بهر  
 پیغمبر رفیق بود و نه نشسته ام و آب یافت میشد و نشاء رخ غلبه کرد لغتم باریک  
 از تشنگی بدگشته ام و عاقبت در حرم نماند حضرت فرمودند که نزدیک است که او را  
 و بگو که پیغمبر خدا میفرماید که هر شرابی است به من رفتم و پیغام گفتند و بنام  
 صدای از آن کوچه برآمد که پیغمبر را بگو که از آن روز که خدایت صفت سرخ کردیم  
 که و طوحها التماس و الحیا و کما چندان کریمه ام که قطره آب در چشم من  
 از آن خوف استی خیم که گیاه و سبزه در حق من زواید سبز نشسته حضرت فرمودند که باریک







زمان آن گذشته اند و عمل با حق آن نموده از غضب پروردگاری و چون خوف و غضب را  
 پروردگاری در دل جمع مخلوقی نیست که جلوه نباشد نهایت الهی این لذت و ضعف  
 میباشد از مخلوقات از حیوان انسان هر دو شرع میکند طاعت از خطای معصیت و هر دو  
 مانند پس تو نیز از خجسته و نعمت اندیشه کن و خوف او در دل جای ده که نسبت به  
 تو شود از آنش فیست خدای کردی از غلبه عزت با که بر حیوانات حدود الهی  
 جاری میشود این هر دو شرع میکند ذالکین فضل الله یبزرگنشانند  
نیکی سروی ثقت کاسلام و الکافی عن محمد بن عن احمد بن محمد  
ابن علی بن الحسن محبوب عن مالک بن عطاء عن ابوعبید  
عن ابی عبد الله قال من طبت مومنا او مومنه مما یسبیه  
بعث الله فی جنات جنات خال قلت و ما طینة قال صدیق  
من مرفج موسسات باشد و مذکور از در صدق و خردت بیکانه که هر محمد است  
 به عیبه الله مر و سب که آن عزت نموده اند که شخصی را بتیان و فرموده در حق مؤمنی تا مؤمنی را  
 در آن نهاند از آن عیب برآید بر هر کس که شخصی را در حق مؤمنی در نظر بیاندازد  
 و معده او صریحی که در دگر در علم و در نگاه مبداء و جویس میکند خیال او تا در آن نهفت  
 میشود از هر درستی هر دن آید به شخص و خلوص یابد از برای آنکه کلمه است بعد از آن از آن

صالحی

گفت من از حضرت پرسیدم که خیال چیست نموده که هر کس است به بر متعین که از و چون  
 و خشنود آن آید به آنکه همان را که خفته که نسبت و کند با نصیحت و مکر است و مستر  
 علم و اذیت بر بندگان خشم است که از لذب و فراموشی عظیم و قبیح رخ بینا که موجب  
 و قتل مع که در دو کس که از تیر انداز و از آن مؤمنی را با زبان مؤمن را در آخرت بعد از اب  
 از قتل خواهد دید و باشت چشم خواهد دید و بدترین و بهی و اورا عجمی میخورد  
 را میخورد از حضرت اب علیه الله عز و جل میفرمودی است که هرگاه در و قیامت شود و صدای ندا  
 که کجاست جمعی که فیه شده و مصدر ادب از آنش من گردیدند و از آنرا است  
 صادر گشته پس بر میخیزند و استیاء بیرون جمعی که رویای این کشت این است بنوده  
 باشد بهشتی عربی و عبور رقی عجب که اهل مشرق و محبت آید بگوید آن نه کند که این جمعی  
 و اندای مومنان در دنیا کرده و عفت و لذی در دین با این نموده بعد از آن هر که  
 این را داخل جهنم بر نیندازد آنش سوخته شوند پس ای عزیز یک علم و اذیت است  
 و عتاب الهی اندیش که در ظلم را عاقبت بسخط الهی گرفتار خواهد آید و بجهنم  
 آید پس این چند حدیث از حضرت ائمه معصومین در و سب که کمال اند از این از قول  
 میخورد و فرموده انک لک الموصاد و نموده که مراد و علی است که بر صراط است  
 و می گذارد از آن علم در حق بنده مؤمنی که به بندگی از آن طریق در آید این چند حدیث را



از عتاب آنست و در صدد آزاد و ظلم مردم نشسته و کذب و کفر ادر حق میگوید که نشستن  
 از مراط بر شما سهل است آن شود در حدیث آمده که کذب و افراد بی ایمان خرافاتند و آب  
 و ای رجایی که ایان خود را بسبب کذب و افراتلف نموده و بی ایمان از دنیا برود و در جماعت  
 بمبتعد ابداً که قضا شود و دارد است که علم از طاعت بیست است و آنست که علم  
 کند در حق کسی میکردند اینم اورا بخش او با ایمان او یا بفرزند پس هفت و ظلم بر او نیست  
 ترک کنند و خود را از عذاب خلاص کرده بهر شکر و سبب بخت و حال فرزندان خود نموده  
 که شما مردم از مال و فرزند گردید و انبیا باز از بهشت و کلم شما کرده و بدین طریقی که  
 و خود را بر طریقی و فاقه گرفت و کردید و اینجاست که گنایه است  
 که در زمان نبی سر ایل قاضی بود که حکم جاریش جز بخت و شمع و خلق نکرده و غیر شمع  
 شمع طریقی نه بودی باز از محکمه نهی از زنان خود فرودش در سواد و از مردان خود شک  
 مدکت و لغت زن کانی در از رکاب فرمانی در اجنه دامن او پیش را و پنج موی  
 آورده گشت و هم بختش بسیل استی نه بودی به علم شایع بی پرده خود را به کمال انجمن  
 شری و غریب سزا خود کردی و اشیای را با خود نمودی او را برادری بود و رعایت  
 و رساد از خلق گوشت گرفته اعتقاد صفت از نظر بچکان گشته بسیار است بر روی  
 و بقناعت میکند و اندر او را حکم کرده بود و در رعایت عفت که معصومه اش شکر دانی

امام استیلا خواندندی و در آن عمر شریف او در دستش بود و بخت و بخت  
 نفس شوخ را بر نهانی داشت روزی پادشاه او را بخت بخش منعم بر الطیب منمود که  
 که امری بود یعنی فرستادن صفی و اطلب نمودند و با هر حالت که تنگداری و ولایت بخش  
 نموده و ضرر علیل رسد که بخت معصود را آن شود قاضی بر من پادشاه رسید که بخار  
 برادر امینی بنشمار اصلاح و دست باشد او را اطلبیده و او را نمایند و معصود  
 سازد پادشاه را محسن اعاده او را اطلب نمود و غرض معصود بود و انعام نماید آن  
 و فی ابداً و شگفتا بخت و راه اگر او عدم رست و بخت الامم انقضی شد و  
 برادر را اغوا و اضلال نمود آن برادر و بخت بر سر او به عبادت پیرون آورده  
 بر فتنه افغانی و برادر او می نموده که طایف طایفه را بگردن استوار نمودی و با جبار و اگر  
 مرا حبلدی وطن و نمودی باید و صبیح عمل غایبی مرا سوای زوجه صالح کسی دیگر نیست  
 مکرده و اخوش میدارم که او را بر طریقت اندازم و روزگار او را ضایع سازم پس ترا  
 بجز در توبه متحمل رخصت نشوی و متولد و با حشمتی و بخش کردی و خفت و ترشش با او  
 و اینجاست بسیار در دهان سازی که روزی صاحب جنتی و حق قبول صیبت برادر نمود که در جنت  
 بخت گشته و نیکو سوس و جود در اینجا معصودش و نشان برادر پیاره به بهر صیبت نمود و  
 که به آغایه صالح از حقش و خود را غفلت گشته و گشت عبادت مشغول گشته و آن صیبت می بود و



تغییر احوال آن صغیر میگردید روزی که بنفشه آمدی و از او بخش رسیدی و در آن صغیر  
 چشمش بکشتن عارض آن زن افاده بسیار بخت آن سنوره مجله است و بخت  
 از پای در آورده و سرش بر آتش بسته در میدان افروخته و صندل یافت و شدی اکثر  
 سونان خیال خام طرف حوصد قاضی را بگوشش انداخته بده برده نشین بانوسا  
 بهم آغوشی خود لکنت میزد که سحران محض غایت که آن آتشی و جشی را صید صفت  
 گرفتار زد و دستش میزد و آنکه مکر بنفشه را بهج باب راه آتشی بنفشه در خند فلک  
 افشاده که شاید بقصد محبتش رفته نمایند است عدوت آن معصومه در دل آتش  
 دشمنی او را در قلب تیره خود یکی داد دشمنی او بلند گردید و خوف و برای بیت  
 خلق اندیشه نمود که کشتن من اگر در آن روزی و مرادم دست منی و بر طریق انبیا و  
 مشایخ بزرگان زواید است و ترا متهم بزم بلید برادر من زنی کشته و باغی در دست  
 تا زارم غایب انابه و کشتن هر چه خواهی کن القاضی می آید و در آن صبح صادق انابه  
 چه اگر دید آن قضای شقی بدید و الدماره بعرض می پادشاه رسیده که زن برادر  
 کشته و زنان افشاده و هیچ نزد من ثابت شده و توبه و توبه و اورا نافع میث  
 به حدیث رسیده موافق قانون شرع او را بکشتن باید نمود تا بخت بدید که آن  
 که در آن پادشاه غافل با مندر آن خیال منحل که حکم بریم آن به نموده القاضی  
 شمر

شقی نیز انابه آمدند کشت حکم پادشاه و خشن توبه می شد که بجهت انابه من  
 در می آتش من خود می خواهم کشت و آنکه بکشتن خودم که در آن حال آتش زبانه  
 و ابداً آن شبر زن از کشتن بود و آنکه کشت حاشا و کلامن اجابت و سرش بر آتش  
 امر شنیع کنم و در آتش منم اندازم و گفت الامر بسبب آن غلت و افروخته قضی بدید  
 موکشت آن منوره را از خانه بردن برنده و در محرابی بر خیزد و آن بجزره را در آن  
 و سنگ بپا بچهاران برادر بکشد و در بر لوه سنگ پنهان گردید چون بمان برود که روح  
 بکشت از بدن جدا گشته از آن مقام روان گردیدند و آن بجزره در آن تفرقه سنگ غریب غمت  
 چون میوه حیات آن نخل حیات از تنگساران جبار مرزی بنیده و مرغ جشی از تنگ  
 تن مجروح بآن همه سنگ حجاب بریده تقدیر الهی بر حیات او جدی گشته و از بریده میرویم  
 مارش بر اندام او مانده و در مویشی کشته و مطلقاً در فتنه شده و بوشش با آن دولت  
 مانند سبزه نورسته بکشتن بر زده و از مزاجی سنگ غلبه کوه خورشید صفت بر آمد بسجده  
 و همه بر زمین شود و باز از محبت جاست و تبدیل قار و بیکدل بجا آورد و در آن بدید صبر ماند  
 معمره نظر آورد و موجود آن شد و بگری نگرش در آن شده آن که صفت کشتن در عقب صبر  
 احوال بر سپید گردشت خود را فضل نمود و در بدرون در آورده و بمرحم عطوفت و مرهم بخت  
 مداو نمود و آن نغمه دوزخ شده در زواید غزل خود عبادت مشغول گشتن و نغمه زواید



که در شش فرشته بود انچه را بر غلبه آن طفل غلبه نمودن و تحمل حفظ و حرمت آن طفل  
را خدای بود که بخدمت اوست و در نظر آن رحمت را بنسبت به او این کار را حرام  
و بفرار محال او شده و چند سنی نموده که فغان را کشیده دارد و فرس توئی و فرس توئی  
از قبل اختیار او را از بزرگوار و شریف و مستغنی که دیدنش شوق او را با غطراب آورد  
بنیاد خورشید نموده از نار عشق و علاقه خود که در طریق آنجی و طایع پیش گرفته با نواح  
جدا و فریاد است که در حصن حصین جفتش شویست رخسار نمودن عقب کمر مدینه  
آن همی رسیده در جاز او فغان از دلش اگر مردم بر نیاید و ری از ابدی افرودین  
که قرار دادیم و دامن پاکت ابلهش محضیت آن و در سزم آنی که کفایت اندازم  
آن بده صدمه گفت هر چه خواهی کن **الحکم لله و احد القضا** این خدایم که  
سب چون دیو اجل بر سر آن طفل بکن . آنگاه گوی او را فرستاده چند اندر و در پیش  
از بدن منفرد و صبح که تیغ خورشید از نیام کشید آن تا بکار بطرف اندک گفت آن  
به که طفل ترا شب بابت بقتل آورد و چون نگرانی این خبر محسوس اینج نمود  
در پیش در نهادش این واقعه را از خود خواند که هر چه بختی از من صادر گشته  
که موجب آن شده بودم فرزند مرا بقتل آوردی مهر با سبب نمودم درین مدت غمت  
و حرمت ترا نمودم که از ایندم جزای عمل من این بود آن بده گفت حاشا و کلا

این عمل از من صادر نشده باشد و من مرتکب قتل این طفل بیکانه کرده و بیشم  
مرا چه عداوت با این طفل که مرتکب چنین محضیتی شوم اگر زمانی منوبه من حیثیت  
احوال بر تو نشاندن سازم آن عابد و نفعه علاقه خادم بقتل نفل نمود و چون  
نفران آن واقعه را شنیدند رایحه صدق بشنیدند سید گفت بودن تو در این مقام  
مناسب حال تو نیست اتم مبلغ پست در هم با داده از منزل خودش روانه ساخت  
گفت اگر خوبی از تو بطور رسیده می شجانه و تعلق ترا خبر خواهد داد و اگر از تو بدی  
بجای عمل خود خواهی رسید انچه به سبب از تو بر غرض هر دو آن تا صبح بیابان را  
بجای مرده نوز دیدی و بآب بیده خوانا به از جاده طریق روانه ساختی تا بقویه وارد کردید  
و بدی شخصی را بد از نما مصلوب ساخته اند و جمعی بر حوال او گرد آمده و تاسف بر حالش  
دارند و بمنظره اوستی پردازند اما هنوز رس بکشاکش اجل گشته او را اندک مدتی  
باقی مانده از قصه او سوال نمود سبب چیست که این شخص را بد از عقوبت زده اند گفتند  
شخصی از او پست در هم طلب دارد و از او طلب بپایاید او را از جرم میکند که تا حقش را  
اداناید ساله متوجه چون از شنید رفت در طلب او بتلاطم آمده و در هم در دشت  
نموده پست در هم را با و عطا نمود که ادی دین خود نماید و از این الم بر آید و از دار  
منصور در طلب خود را گرفته اند و خلاص گردید ز غم و هوشش افتاد چون او را انداختند



وی را دعوتی بجهت کشند بم کسی بی سلفه چنین عیبی کند و باعث بوجوه  
 شخصی گردد و نمهند این بدیهه از محض رضای خدا انزاد چون اطمینان چنین از  
 در اول خود عقد است که در خدمت او سپردم و بخدمتاری وی پرداختم سبب باشد که از آنجا حاش  
 بر آیم چند روزی در خدمت آنجا بخدمت میرزا بکنار رود بای اتو لایت رسیدند و جمعی بکار  
 برگردانده تخیل کشند به سخته سفر در مشغول بودند آن درم خرید و عاید را کف زانی  
 در کشته پاسای نامن نزد این جماعت روم و سرانجام رفق و رفیق کشم اتع عاید  
 انزاد بجهاد مشغول گردید و آن دین و کوشش بای حق ناشی نزد ایل کشی این  
 احوال ایشان کرد بر او طایر گرفت که ایشان به تخیل سفر در مشغولند و جواهر و ثلث  
 و امتعه بحد در کشتی در آورده اند انشخص مصلوب قوت طایفه شکی مکرر آمده و کور  
 رسیده از زربابین جماعت باید فروخت نزد ایشان اما کف حبس خلوتی  
 که انما بدارم که در میزان اعتبار بر امنه و ابر کشنی شمارا جمع است از شمارا قدر  
 و طلا است که و ما کف بعیت حبسی که مراست من اورا بشما بعروشم کشند  
 چیست انطاع که باری تو کف جاید ریاست در حسن و لطافت در زمان حیات  
 در صناع و بولاج هنر مند است به شای در منزل و کمالی که در آن در صناع  
 و عبادت و ری و نه پیران در زمان کشند او را که در خیر مع آوی بجان خریدارم آن  
 سلطی

آن شخص مصلوب است آن کف میفرستم بر تو اینکه ارم و مطیع نزد و از اهل غیرت  
 از این جهت نظر عزیز در آن منظره باید بعد از آن من غرت تا بم شمارا در خدمت  
 کف در آید انجم قبول نموند شخص را که از اهل غیرت و متراوف جوهر با حسن بوده و  
 نظرش بکف تجربه روزه نام عیار بیرون شخص که دید نور نظرش از آفتاب بنده من او فر  
 ماند در کمال شش حیران گردید و اول نظر ذل از دست برد و پوشش راه بر لای نزد  
 معشون حال ادکشتان و سنده نقد دل از دست اده بر کشت و هر آن خود بهوت  
 کف اگر کف جان در دست از دست و ای اندر یز تو اند شاف و آله طمع بر خود بریده باید  
 زیرا که اورا بقدر جان باید خرید آنجا بکنیز طلبه اگر دجو بهار که را به هر در دست  
 خود آورده نمبت اورا نسیم او نموند و اورا اهرای میجو بد و جالبی از اهل کشی نزد آن  
 کشند ترا به باید باقی مانع انداز که جاریه کشند کف بر لای من بکشت بهار بهت  
 مرا مولای هوای خلق نام که رتبه و در دلا رمنت و شما کسی دیگر نیست کشند را باید که  
 مار و بجزای کشتی اندن چه رتبه الالبهر و غلبه خواهی اند لا القابنه صله له بطریق بند  
 آن نهاده طریقی نسیم سوده راه اطاعت پیش باقی ایشان بکشتی بکنیز بکنان لایق و لا تقو  
 باقی الخلیف الخلیف خوانان بکشتی بکنیز بهت چون جماعت اتفاق داده را بدیدند انش محم  
 ایشان مهند که دیده و بجز من از غم ندلم آمده هزاره محم شغل کردید بزرگ انظاره مصلوب



چنانچه که آن در بکون رادر کشتی مخزن و اهر جاده اندر نیم که در میان جواهر گذرانند  
و خدمت قاری دمه بان کشتی دارند و بنای عذای کشتی جواهر سپاه اند و اهل بخار و جوهان  
و لاجه مقام کنند و باده مسعود است و بعد از آن فرقه کنند هر کس زندگار اجتناب کند  
ناید و دل با و باری کند و این صورت عظمی قتل شود و یکی این رای و اصل و منقوشند آن  
کوهر صلح و از قصد و کشتی و از دهن و کشتی دیگر نشسته و لنگر از کشتی بپوشند  
که کشتی باز بانه امواج از خرابی را میخیزد روانه گردید چند روزی روانه بسبب مراد قطع شد و بعد  
رفت مینمودند و کاهه بشی شد و بدو مخالف بود و این سفینه بپند است و نیز در اورد  
کشتی بخار و کجا روبرو امواج انداخته باندک زمانی بسبب عدم کشتی با درم ماند  
در شهر بند افاده با امواج متعاقب و حصن حصین را با دفاختر با فرود بکشد و در بند  
کشتی غرق در بای خون حازه گردیدند و لاج و قضا سفینه دیگر را از مخاطر هرگز نجات داد  
بصل جزیره فلاح رسید و کشتی آن مسعود مسجده با جواهر و لالی بدست باری با و در  
جزیره رسیدند و در غایت کهنه و سادگی که انواع میوه های رسیده و چشمت  
آبر که نمونه بود از غنای اکویه که در جاری کشته در جنبه های غرم باید امن کوه کشتی  
در حرا و تنه و تو کشتی بستم بپشت و رسیده و از جنت سرای عالم قدس بدادند  
آن زن عفت کشتی بیرون آمده در آن منزل خوش و حرم مسکن شد و از آنجا

و

شاد نمود و از آن چشمهای آینه شبیدی و عبادت و شغل بودی و می  
الهی بنی انصهر رسید که پادشاه این مملکت اعلام نمای که با باقی لشکر و سپاه  
و از دست بقدر حوزة حضرت گردید و معی در آن جزیره مسکن دارند و مالکیزت کشتی  
بنده منت آن عبده است که بنده من باید اقرار کنم که از شما بدست العرصاد  
زاد او انت انما بدو به معصیت خود اعتراف کنید که انما بدو معصوم بدعا و ثنا  
آمرش خلاقی را طلب نماید و من بسبب دعای او سپاه مرزم کنایان را از  
دقلم عفو بر جریده اعمال پسندیده است ان کشتی چون بهام آتی را بپادشاه  
رساید آن ملک با اهل مناسب و قاضی آنوقت در با منوبه آن جریده شدند  
بفرط ظلمات انما بدو رسید و اهل انولات از نور فتن ملک بخبریه شدند و حکم  
الهی مدعجت بودند و اما که ملک از آن عبده انما و او در پرده حجاب است کفیه بقیه  
از من صادر کشته آن بود که قاضی انولات روزی انما گفت و بجه برادر من زنا داده و احد  
بر او مطلع گشته غیر من باید او را بحسب شرع رحم نمود و انما کشتی بر من از زن از غیر  
شاهد و بنیه حکم نمودم اما خوف اندام که کاری کرده باشم که خلاف حکم خدا بود  
باشد و ظلم در حق آورده باشم پس استغفار کردم الناس طلب مغفرت مرا از  
عذاب الهی ناکه من بشین عفو الله لك بعد از آن شخص دیگر زدا و اولی که از او



نوبت رسیدن بود و خود را نشاند و گفت تقصیری از من نبود رسید که مرا بی بود و کمالی  
 از دست من و او را که نشد و بسوختن آنکه صافی طبع و مکر و خدش من بودم و آن نیز راضی نبود و آنرا  
 از بسبب محنتی که مرا شد و زنا اف و همیشه چنانچه بر ادم مرا از آن مطلع است جزو سبب هم او گشته است  
 پس من توقع دارم که طلب مغفرت از حق عز و مدد یاری و سر زش مرا از خودی و کثافتی که با من است  
 بعد از آن فاضلی می نزد او و در وقت گفت بر ادمی در شستم و از این مسوره و مسوره بود و مسوره بود و در می  
 او هم نمکس و حال او فرشته گشتم و او انکس و بزم با نمودم آن زن صله با او است و نمودی آن نمودم بر زنی  
 چون می بینم فی قیام شد حادث و هر کس که از آن جزیره شده و او را منم بغیر و منم که او را هم باید نمود  
 بقل من احنا و نموده او را هم نمود پس ستم دارم که طلب مغفرت از حق عز و مدد یاری که از حق عز و مدد  
 و تو بر قبول کند گفت نبش و غفر الله له بعد از آن از حق عز و مدد یاری که از حق عز و مدد  
 پروردگار مشغول بود و می بود مرا که نمکس و بزم با نمودم آن زن صله با او است و نمودی آن نمودم بر زنی  
 او را انکس کردم خوف اند ادم که در زنده و بسعی او را بود که نموده است و منم بملک او نه شتم  
 مترصد آن است که از حیم علی الاطلاق طلب آن زش من نمایی که از تقصیر منم در گذر و کثافتی  
 غفر الله له که منم بملک او نه شتم مترصد آن است که از حیم علی الاطلاق طلب آن زش من نمایی که از تقصیر منم در گذر و کثافتی  
 چه اندام که مغفرت مرا از بسوختن آنکه صافی طبع و مکر و خدش من بودم و آن نیز راضی نبود و آنرا  
 از بسبب محنتی که مرا شد و زنا اف و همیشه چنانچه بر ادم مرا از آن مطلع است جزو سبب هم او گشته است  
 پس من توقع دارم که طلب مغفرت از حق عز و مدد یاری و سر زش مرا از خودی و کثافتی که با من است  
 بعد از آن فاضلی می نزد او و در وقت گفت بر ادمی در شستم و از این مسوره و مسوره بود و مسوره بود و در می  
 او هم نمکس و حال او فرشته گشتم و او انکس و بزم با نمودم آن زن صله با او است و نمودی آن نمودم بر زنی  
 چون می بینم فی قیام شد حادث و هر کس که از آن جزیره شده و او را منم بغیر و منم که او را هم باید نمود  
 بقل من احنا و نموده او را هم نمود پس ستم دارم که طلب مغفرت از حق عز و مدد یاری که از حق عز و مدد  
 و تو بر قبول کند گفت نبش و غفر الله له بعد از آن از حق عز و مدد یاری که از حق عز و مدد  
 پروردگار مشغول بود و می بود مرا که نمکس و بزم با نمودم آن زن صله با او است و نمودی آن نمودم بر زنی  
 او را انکس کردم خوف اند ادم که در زنده و بسعی او را بود که نموده است و منم بملک او نه شتم  
 مترصد آن است که از حیم علی الاطلاق طلب آن زش من نمایی که از تقصیر منم در گذر و کثافتی  
 غفر الله له که منم بملک او نه شتم مترصد آن است که از حیم علی الاطلاق طلب آن زش من نمایی که از تقصیر منم در گذر و کثافتی

کثرت و بی حیا بود و از زنده بودند و دیگر آن شده بود که طایفه روح از بدن پرور نماید که  
 از صله و صله است در هم و فز من بود و او را نمود باز و عوض خونی او آن بی ریه  
 را به بی ریه و او را فز و صم و از او بر ایه بند که اند حتم می ای که آن زش من از غفرت  
 حقیق طلب کنیز که از تقصیر منم در گذر و کثافتی که با من است و آن نیز راضی نبود و آنرا  
 منم بملک او نه شتم مترصد آن است که از حیم علی الاطلاق طلب آن زش من نمایی که از تقصیر منم در گذر و کثافتی  
 غفر الله له که منم بملک او نه شتم مترصد آن است که از حیم علی الاطلاق طلب آن زش من نمایی که از تقصیر منم در گذر و کثافتی  
 چه اندام که مغفرت مرا از بسوختن آنکه صافی طبع و مکر و خدش من بودم و آن نیز راضی نبود و آنرا  
 از بسبب محنتی که مرا شد و زنا اف و همیشه چنانچه بر ادم مرا از آن مطلع است جزو سبب هم او گشته است  
 پس من توقع دارم که طلب مغفرت از حق عز و مدد یاری و سر زش مرا از خودی و کثافتی که با من است  
 بعد از آن فاضلی می نزد او و در وقت گفت بر ادمی در شستم و از این مسوره و مسوره بود و مسوره بود و در می  
 او هم نمکس و حال او فرشته گشتم و او انکس و بزم با نمودم آن زن صله با او است و نمودی آن نمودم بر زنی  
 چون می بینم فی قیام شد حادث و هر کس که از آن جزیره شده و او را منم بغیر و منم که او را هم باید نمود  
 بقل من احنا و نموده او را هم نمود پس ستم دارم که طلب مغفرت از حق عز و مدد یاری که از حق عز و مدد  
 و تو بر قبول کند گفت نبش و غفر الله له بعد از آن از حق عز و مدد یاری که از حق عز و مدد  
 پروردگار مشغول بود و می بود مرا که نمکس و بزم با نمودم آن زن صله با او است و نمودی آن نمودم بر زنی  
 او را انکس کردم خوف اند ادم که در زنده و بسعی او را بود که نموده است و منم بملک او نه شتم  
 مترصد آن است که از حیم علی الاطلاق طلب آن زش من نمایی که از تقصیر منم در گذر و کثافتی  
 غفر الله له که منم بملک او نه شتم مترصد آن است که از حیم علی الاطلاق طلب آن زش من نمایی که از تقصیر منم در گذر و کثافتی



و از این و رحمت او به پیغمبر زمان و می نمود و پادشاه کشوری اهل مکتب به اک حد متبش او نمود  
 و چنین مرد نالین فدا بد عمر را در پیش از بزرگ نداشت و رضی خود را فرین رضای او نمود و نالین  
 در کهنایا محمد و صفات حمیده او به سبب چندین از امت کرد بد یک خلد ص از جسم بد یک رفعت  
 صدم و آزادی از جهان گذارد و حق تو اور السبب عصمت و اخلاص به برگاه حق این از امت باطل  
 و نموده که در سید امر از این شیخ نموده و قف و حکایت او مت عباد جمع شود و در سید نور  
 و خسته و طایفه از حسن باید پس قدر و منزلت زن عابد صالحه از امت پیغمبر که در دنیا کمالها  
 بسبب وجود ذکود او خلق شده و چه مقدار خواهد بود پس طایفه زن عصمت احصا فرمایند  
 تا از آتش و زرخ خلد ص شود و متی حلیت کردید این حکایت نه راه است از این سبب  
 محبت و سوا بی کا و نبه خلاص مسم آن که نبه افزایم کرد <sup>۳</sup> . و در نقده  
 الاسلام عن محمد ابن احمد عن علی بن المحکم عن عبد الله  
 ابن جندب عن صفیان ابن التمیمی انه قال قال ابو عبد الله  
 ان الله تعالى اذا اراد بعبد شرا فاقبضه فبا ان بعد منحه  
 ليدسه استغفار و يتما دى بهار هود فوا غر و جل  
 سنسلك رجه من حيث لا يعلمون بالنع عند الله  
 ما ب ناند کور از سر ختمه فضل خلقت و منبع علم است از بعد الله عز و جل

زندہ ہر کہ ہو وہ باشد از اہل صلاح و عبادت و باطن باشد نجات دہندہ خرقہ دہندہ است  
 او غوثی مجزی مستند صاف و عیسی است خیالات فاسدہ اگر کلتی از اوں در کرد و باطنی  
 اور مشفق و مہربان و منہمب ز اور اکبر ہی ازو بطور رسیدہ و بخاطر آدمی انداز  
 استغفار و طلب توبہ انا انکے پیامرزد اور اوہر گاہ ان بندہ از حملہ اہل فسق و جور باشد  
 و باطن و بقدرت و تفاوت تہجد مستمردانہ فسق اور تابع مہربانہ اور ابغمتی و ازاد  
 خون آہن خود و داعی مہربان زدن بہمت کبھی میرہ کہ فرہش مکنید شکر نعمت  
 پروردہ و خود را در کمر و ضلالت منہاید و قول کریم در کلام عزیز سنسند جس کہ حیث  
 لہ یعلون بادشاہت ریزہ کہ استہراج بندہ باقیال نعمت شدہ و اشیان شدہ  
 بہت خال محضی دارند و عاقلند از عاقبت حال خود العزیز ہند راج کند عاقبت کج  
 عمل خود میرسد لپاری ہند کہ سب کثرت نعمت معزز بدینا میثوند انہ بن فہم صحت  
 کہ انرا ممدوح میدانند زیرا کہ بغیر مشکوٰۃ ابن را عاقل ہستہ مبداء و معاد پروردہ بر او  
 فجاج ابن کتبہ شدہ کہ ابن مطلع و مخبر ارغل جوہر شدہ ابن کوفہ خواهند  
 کردید و فوجہ عظیم کہ سبب اور اندہند و اگر اہل دنیا و اسطہ الجمع ہا بنی متجدد  
 کہ اہل فتنہ دادند انہ اور ابین اعمال کردید جو کہ خوف و خشیت الہی از او  
 ابن بر طرف میگرد و جرات و صہبت بر معصیت میکیند کہ اگر ابن را خواہد

وہی کہیں



مونی من می شد بفرغ آب و خیال خدای افادند و سبب کشتن ایشان می شد چنانچه  
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که اگر کسی را انعام کند خدا این نعمتی لایق و نثار دارد  
 آنست که خائف باشد پس اگر خواهی خوف الهی در سینه بشناسی این خواهد بود و آنست  
 و بای دینار رجوع و بازگشت خواهد کرد و خیال قدر سر از رفع در اتفاق مال و معیشت  
 و کارهای غیر خواهد نمود و اگر در محصلت گرفتار باشد سببهای چند که مذکور شد  
 خوف از هر طرف می شود و نتیجه در نظرش مستحسن میگرد و نعمتهای الهی را فراموش  
 میکند و حق سبحانه و تعالی او را چند روزی او را مهلت میدهد بدین عقوبت او را معذرت  
 بطلبه بخود و اوصاف و بزرگواران حدیث از امام علیهم السلام با این معنی و وارد است  
 مشرب بنی خدیج<sup>۲۳</sup> هذرات که در زمان بنی اسیر اهل که در حدیث  
 موسی بن عمران<sup>۲۴</sup> مردی بود که امام عمر را معصیت و عوفانی تبریده با انواع تن می کرد  
 کشته و ترک نماز و روزه و دیگر از واجبات کرد و اهل سال عمر را حرف او و جواب  
 از نمیداد و من و غفل کشته و عقوبات آخرت و عذاب الهی را فراموش کرده و این  
 مدید تفکر بازگشت و توبه و انابه پنهان شده سنی مناجات بپرگاه رب الهی نموده که هر  
 سال با تو عصبان و رزیده ام و در ایام کینه پیورده ام که در این مدت نسبتی از علم و شرف  
 و ضرر جنبه از تو ندیدم و تو مرا منی قبتن می و مرا بخود و انداختی منمدا م سبب چیست

بود که حضرت موسی رسید که بخلان بنده خاصه بود که ترا معاقبت می شام و چون  
 پرده غش اکوری بر قلب تیره آگه شیده گشته اند و مطیع نمیدار احوال خود و بیکری حضرت  
 موسی نموده اسند و دارم که مرا محبتی که که چیز او را معاقبت می کرد و در ده عام فرمود  
 نفعی نازد و روزی که صدقه و حرم راجع و طول اهل و نصیبان از احوال و زیاده  
 و احوال اوقات نفع سنوات او را می نمایند این معنی اسند راجع و نعمتهای غیر مشایخ  
 لطف شده و تو از شد این لطف کثیر احوال نموی و فراموش کردی و هزار احوال فرمود  
 نازد و از آمدن بنو اهد ساحت جزای خود خواهی و دیده و ای بر خال کینه و انداج  
 الهی مستدرج کرد و فو اعوذ فی الله من قالک<sup>۲۵</sup> دوی نقیض  
 لا سلام فی الکاف عن محمد بن محمد عواجل ابن محمد  
 عدان بن محمود عن ابی عبد الله اوسنان عواجل عن ابن  
 جعفر<sup>۲۶</sup> قال لا یحب قریبه عیاله و قریبه سبعة  
 من المؤمنین بسند مذکور از موسی طور خداوند و پر نور شجره امامت امام مصم  
 امام محمد باقر عروایت که نمیرسد قریه راعه اب الهی که در آن همه کس از مؤمنین باشد  
 زیرا که حفظ و انتظام مهام دنیا بصلح و بی دست است که رضا و خوشنودی حق سبحانه  
 حاصل میگردد پس اگر در ولایتی نمی شایع کرد سبب محنت و لطف الهی می شود و از حق محروم



۷۵



فتح و شکرت و نامی خدای عز و جل بر منبسط گردید و چون حضرت موسی علیه السلام آن قریه را یافت و رسید  
 آن رتبه منزل نمود و داخل آن بقعه گردید و بعد از آن ایستاد و فرمودند که یا ربنا انک تعلم  
 ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک یعنی خداوند ابد است که میداند آنچه در دلمست  
 و من نمی دانم حقیقت آنرا احوال ایشان را از بارگاه احدیت تو کو ان می بینم که عصیت و انکار  
 ایشان کرد و این حق آید بر منی است و با غضب است بر ایشان خدای الهی رسید که از موسی غضب  
 و خط بر ایشان نازل کردم مگر بود و شخصی که در این قریه توطن دارند و این هر کس از بندگان تو را  
 یکی نام عبد الواحد است دیگری عبد اللاجد که آن کس در رعایت صلاح و کمال و سدادند و محبه  
 از ذکر و یاد من غافل نیستند و من نیز در ذکر ایشان کم که اگر این دو شخص در این زمین  
 نمیداشتند بطریق خواب و سرنگون بودم خفا آنچه تلاوت بود و راستگون گردانیدم  
 حضرت با خود شرط نمود که بملکات این دو شخص رسد و بعد از آن حضرت موسی داخل  
 شد بقصص احوال ایشان گردید بملکات عبد الواحد رسید آدا که تبتی که آرد که گفتند که این  
 شب همان جوان است تا تو را هم بداند عبد الواحد حضرت موسی را از آن خفته غایت که در پیش  
 او محبت به نهایتش بر خود داشت و می گفت دیگر بمنزل آنکه در طرح صحبت و در خدمت  
 ملاطفت که از آنجا منزل و بدسترس بود و پیشش می نهاد که سترده و همراهی از کار در  
 اطراف کسب نمودن و سپردن خدمت کاران بجد و محبت در خدمت مشغول و در چگونگی

زنی بسودا که آن قریه از اهل نجار و ضایع و رعایا جمع آمده برگزیده  
 بهمنی در جوی در خدمت الیست که در داد و ستد و بیع و شتر او حیات  
 و کتایبش غولی بودند و ملازمان در امر و نهی و بسط مهمام خود در کار حضرت  
 مولی غریب بنکامه نظر آورد اما او را از یاد حق غفلت نداشتند با کثرت شواقل  
 از ذکر فکر خالق زمانی نیاسود و چنانچه انتظام همان خود فارغ گردید حضرت  
 متوجه این شایسته شد چه کلماتی که بستانا ارم از گوشه نشینان گشته  
 باخوشه خنثی از غرض سببش گردید و جناب همان نمونه از کلمات  
 بهشت اربعه دنیا منزوی در صهار کنس جناب کبری منتهی کمال  
 الاکمال در پیشگاه الهی تبار هر صفات و صفات و صفات و صفات  
 در صفات اصناف را بحیان برداشتن چه اولش و میده و الی و الی فو که در رسید  
 و چشمهای آبجو شکواری در زیر درخت نشین روان و میدان فرش الی ان بر مناسبات  
 شرف رها اردن در آن مقام و لپه لپه طلب ط صحبت نمود و احوال  
 خدمت کسیر بردند و در وقت خود را طعمه داشتند به لذت و حلویات و لیسات  
 که شیر و لبن و پشیش نبود و می شد و ستر کجا و خوش بی سپردن و در نهایت  
 و نور لغایت کثرت بر خوان احسان کسیدی بعد از حرف الی و شادان و شادان



و در این نحو از نظر ادبی و فنی و در حدیثی که بنام منزل عبد الجبار است ۴۳

الافضل

از ادراک معرفت و معرفت تو در میان در عالم این دو عالم است تا نیز ابرین فایز گردان و حق  
رسیده ای موسی خلدن حق من اند من قدرت کلام خود که چنین فقط و غلو فکری نه تنها  
بعضی در طرف غنا و ابداع کرده ام که اگر فیکر کردی و بر آن بنگرانی اندام نماند و بعضی از مغفرت حق و  
که اگر غنای به سر کرد و غنای غایت تمام نمود و از غنی و لغنی تا به هم شکوه در دست زد  
و اگر بقتل او غنای رود و در سر از غنا دست و الفقه پیچیده و بعد از این که از این سر آمد  
که تر از غنای غنای او صلحت تو از قهر می آید حضرت موسی ناچار شد که از سر زمین بشود و خداوند  
ایکایت است ره است با آنکه مباد از بندگی از روی یقین و اخلاص سبب است که از غنای تو سر کرد  
و با حق غنای غنای از بندگان و صبی میشود <sup>۵۲۶</sup> روی تفضل الام  
و الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن علی عن عثمان بن عیسی بن  
عمار قال سمعت ابا عبد الله يقول قال رسول الله يا معشر  
اسلم بلسنا و لم یخلص الایها الا قلبی و لا یفوز المسلمین و لا یلتحقوا  
عور الهم فانهم من التبع عورات المسلمین ینزع الله عورهم بقضیه  
و لو فی بلیته باسناد مذکور از یوسف مصر خلافت و موسی لوراست با عبد الله  
و دلت از حضرت رسول که فرمودند من میبندم مسلمان مرا ای جماعتی که شما میبندید زبان و مخرج  
کعبه یا و زیرا که تبت شماست چه دارد از خیر یکصد ایالت اول شما اثر زلزله دارد



گفته اند من است پس ایان شایسته من شخص نیست پس قلب و ذرا بوسخ اندر او  
 ناشایسته آورده شد ای مصفا سازید و انان شک و ریب در مرا نباشد نماید و نقد  
 یقینی و لسانی بها جاء به النبی انما ید و اخلاق حسنه ملک خود گنبد  
 باشد او صوفیایان کردید بعد از آن نهی فرمودند از نزدی عورت مسلمان بودید  
 در دنیا و مباله در مواخذه باین کوا که کسی در پی عورت است نشان نباشد به فصاحت و رسوائی  
 ختم در پی عورت او خواهد بود کسی که توحی میماند و تم در پی عورت او باشد او را از او  
 میزد اگر چه در میان خانه او باشد اگر بزرگان از رسوائی و فضیلت دنیا و آخرت اندیشه  
 نمایند و در پی عورت مسلمان بزن او غیر آن میباش که باعث رسوائی و فضیلت شود  
 و آنچه نسبت به غیر خود مید کرد خود بآل گرفتار خواهد شد چنانکه نقل است که در عهد حضرت زکریا  
 مردی بر سر تار مکر آمدی و باها جره خورد اگر از دزد یکم بجز یکم مردی بر پیش مال خود  
 آن مرد چون این سخن شنید دشمن بسبب معصیت خویش کوهی بر صدق قول او نمود و عجل  
 تمام بجا آمده چنانکه از تن گفته بود دید مردی اهل او در زنا مشغول است و اوقات بخت  
 حضرت زکریا و او را در ماجرا بعضی داشت و در خفا در حرم بودند که بانگ و یکبارگی ملک  
 ایشان بر ناموس که بنور سید الحفای آن فرمودی است که پوچتر رسیده  
 هر که با اهل کفر شد فسق جود اهل خود را دان که قواد است او را

خیر صدق از حکایت شخصی است که گفته در اینجا خوشنود و سوره و سحر می خواند  
آن بن حرف استغفرت بی قرار شده بشی بهو ای وصل آن دلربا مانند  
یک نیاک بر سر دیواری سرای او گشت نید چون خواب که از دیوار  
زود کشید نسیم علف بدایت با و ورزیده نادوم و پیشان گشته گشت  
خود آمد دید شخص دیوار آمد خونت ز دصفت برون رود فریاد بر آورد که زلف  
جابر کرد که من نیز از همین جا بگشتم اگر کسی از این اجنه هوش را مطلع کرد و او را من  
از آلاش خفت از دست معصیت زکیر و در میان هوس را از یک سو شیطن کشید  
دارد از اندیشه و زخرا بگشاید و در وار فکانت عمل در دنیا پر د از پس ای غریب  
طبع احاطه هزاری ده و تو هر یک مثل این اثنا بیغ ملذمت بر روی حوز کشیده سارا  
اسکانی بر سبزه باز و از خندیت بر حسارت نامه نقیر از حدیث بلاغت نظم

نقل است از حضرت داود علیه السلام که گفت ای پسر من هر چه در صحیفات و کتب الهیه است  
و ابواب و فضایل این پسر است در حق هر که از او در صلوات و در صلوات و در صلوات  
فاندر غرضش و در شش کشیده و فتوای هر ران بکمرش تا به عنوان رسید و در انصاف  
و نباشد و بعین حق است هر که از او در صلوات و در صلوات و در صلوات  
منها هر که از او در صلوات و در صلوات و در صلوات

که در این کتاب هم میسر از آنست که در این کتاب

برج



احسان و غنای که از آنجا که مناسب مقتضای بودی آورده و نگذاشت هیچ از آنجا که بود  
 باد از هر چه باغبان افشود و اگر از هر مسری باز آورد و از آنجا که صبر و صبر  
 از آنجا که بود و بی غرض از آنجا که بود و از آنجا که بود و از آنجا که بود  
 مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول  
 و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول  
 آورده و در آن اطلاق و بایستی و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول  
 حکم نامند بر بر سر مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول  
 حق علی خیر العمل و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول  
 حکم که در هر روز و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول  
 این عمل را که یکبار و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول  
 دوستان و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول  
 و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول  
 باشد و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول  
 ۸ احسان الاله احسان الاله احسان الاله احسان الاله احسان الاله  
 ابن قیس قال سمعت ابا حمزة امیر المومنین علیه السلام یقول

۱۶۶ من السماء فلقينا الحوائق فقال احدهما لصاحبه بما حبط في  
 لغني الله عز وجل الى المرام احسنه الله و قد انزل العبر الى حياض الجنة  
 استمى عليه سماء فانه ان عجز في القياد سماء المرحى بالحقها  
 ابلغ الله عز وجل غلبه مناه و كفه قال الاخر فيما قال  
 ان قال الله بعثني الله عز وجل في اعجب من الذي بعثني فيه  
 بعثني الى عباده المؤمنين الصائم القائم المعروف دعائه و صوته  
 في السماء كما كفي قدره التي طبعها الاخطا ليلج الله  
 للمؤمن الغاب في احباده اما قد تفتت ان قد ان تفتت  
 از محمد کتاب است و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول  
 ملاک سماء و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول  
 یک از این و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول  
 مر از این و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول  
 از این و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول  
 جمع از این و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول  
 و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول و مشغول



که تو بجه امر نازل و پسر کشی که مرا فرستاده رتجیل با مری که عجب و غریبه از اداری  
 که ترا فرستاده است بر کیمنه مرانان سحر بریده نمونی که موصوف بصف صوم و صومعه است و غیر  
 در عبادت و صلح و در ستمات که دیکه در باره که خبری از رخت افطاحی طبع نماید میروم که کلمه علم  
 دیکه و اور اسرکون سازم و منم و طنج افطرا و رساله باشد حق علم و حکیم آن عظم  
 لغایت اختیار و امتحان ایمان او ای عزیز بدان که قادر بر بحدل هر چه را لباس و هر چه  
 حدیث نبی داده از آسمان و زمین و آنچه در اوست از انس و جن و حیوان و نبات و از خواهر  
 اعراض و عجایب و غرائب میباشد مگر بنابر مصلحت و جمع مخلوقات الهی دلیل است بر  
 احدیت و برانند و حدیث او باشد عظمی و کبریائی او و الهی است با عظمت  
 او که بخیر او را در مونسیت با علم و قدرت عظمی و مصلحت است از عالم عدم بود  
 و بر سر پرستی بزرگ و چون محذرات الهی غیر منتهایت است و قدر او و عظمت او  
 لهذا بعضی از لغزان احوال در غیر خود و مکان قریب می او در تفسیر آگاهی باشد  
 خلق را و محال بود و اصل احدی باقی نماند پس یک فکر در این کتابت و علامات بقرائن  
 قبل صحیح نماید و ظاهر و بجا میگرد که خبر از خلق بی عالم که کلام الله عز و جل  
 خلق السموات و الارض است و من تر از آفتاب بلکه از کسی دیگر و در  
 عالم بی کثرت غراب و عجب و محال و مشع است و از عجایب و موصوفات صفت حضرت

در کتب

۱۶۷ ان است که اورا عالم البرکة اند که از نظر در غایت کثرت خلق شده اند که در کتب فرزند حضرت  
 در چند مقام ذکر فرموده که الم یلک نطفه من منی تمینی فخلق منوی  
 و جای دیگر از فرموده که الم یخلقکم من ماء معین و جعلنا فی فمها  
 مکین بعد الی قدر معلوم با کلام حق الحق است که او علم ا  
 الا انسان انا خلقناه من نطفه فاذا هو خصیم مبین  
 و نیز فرموده است که انما خلقنا الانسان من نطفه امشاج  
 بنسبه و جعلناه سميعا بصیرا و از آیه نطفه چون او را آفریده داده  
 صورت خلق را و فایض که دیده بود از آن زینت مضمین بر او فرود آمد از آن  
 عظیمه که استقامت ششم با و عنایت فرموده که آیه کریمه لقد خلقنا الانسان  
 من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی فم امریکم ثم  
 خلقنا النطقه علفه خلقنا العلفه مضغه عظاما و فکسونا  
 العظام بحما ثم انشانا خلقنا اخی قتیله الله احسن الخالقین  
 بدین سخن است و نکته در کتب ابرار و در آیه نطفه است العلم عند الله چون بنده  
 خلق است خلق که از نفس خود غافل میگردد و در پروتا مل در خود می آید پس تر از او می  
 فرمود که در فکر و اندیشه نفس خود میباشند و غافل از خود میگرد و معرفت حق را می فراموش کند



و از این مقام با ثبات خالق خود بی بردن مصادیق کلام بیغت لفظ من عرف نفسه فقد عرف ربه  
 عرفته بید کردید صاحبان دین بهوشید و از روی بصیرت نقل خواندند و گفتند  
 حق تعالی از آن کسی که اگر ستر زد و گذرد و هوای مادی و دهر آینه بختی شغف میجوید و از  
 از صد سیه راز راه و بیرون آورد و در فهم مخصوص آورده و از راه صوری و منور شده و چون  
 جمع کرده میان مرد و زن و صفت و صفی و ظاهر و باطن و این سلسله است و بتسبیح کرده  
 تا به جمیع شده اتفاق شوی و مابین در حکم فتنه جمیع آینه و چگونه قدر لذت و لذت  
 بشیر طاعت و صومعه و حتی با و اگر امت فرموده که در راه و در راه که از آن بگذرد و از آن  
 او را چون بدوش و محافظت نماید و وقت معلوم می که چگونه او را مقصد خود چون جوی  
 از عروق جمع نموده در رحم که غده ای شود و از آن دم سیرت کرد و وضع نماید تا کند و از آن  
 همان آب سیرت سرخ رنگ است و بر تیره فتنه و بدن رسانیده و بعد از آن سیرت را در نظر  
 که چگونه غده ای از نظم و منظم است و به هر خود می گردانیده و بعضی است به نظم است و بعضی  
 مناسب لحم گردانیده و بعضی را عروق است و بعضی را عروق است و هر دو در دست و پا  
 منافذ است و آن کجا نموده گشته و در راه و در راه که چگونه در دست و پا است و در  
 و داخل و حرکت است و در آن نور نموده و چگونه اعضا و جوارح که عمل حیاتی است و در  
 و کبد و پسر در رحم و مثانه در دوده که از آن است و به این شکل و صورت و معنی حکایت

سنگی سنگی سنگی

سنگی نموده و چگونه ترکیب داده چشم از غمت طبقه و از برای هر طبقه و در هر  
 و بعضی مخصوص با و لطف نموده بعد از آن نظر کن که چگونه استخوان و اصداب است  
 ستر است و تواتر است و گردانیده و هر کدام بقدر خلقت و شکل خلقت بعضی صغیر  
 و بعضی لبر باره طول و برخی و بعضی مستدیر و بعضی مستقیم و بعضی خوف و بعضی صحت  
 و بعضی دینی و از یک عرصه در مقام خود نصب نموده چون آن محتاج به حرکت است  
 باشد و ضعف میبود از یک استخوان واحد خلق میگویند نسبت استخوان است  
 خلقت مفصل و او را در هر لوط ساخته و یکدیگر متصل نموده و اطراف استخوانی را که در  
 و قفسه میگویند مستقیم گردانیده یعنی نظر کن که چگونه استخوانی سر را از تن که در آنجا  
 و چون غنیمت است و استخوان و صورت خلقت او نموده و او را در سیرت و استخوانی را که در آنجا  
 و بعضی موزون است از آن جمله استخوان در هم مخصوص تحت سینه و خوف را است و در آنجا  
 و در هر دو دندان قرار داده است و استخوانی را که در آنجا قرار دارد که چگونه کند سر را بر آن  
 ستر است و در دست و بعضی مستدیر و بعضی مستقیم و بعضی مستدیر و بعضی مستقیم  
 بعضی سینه و کف و غنیمت دستهای به غنیمت طرز در آن و استخوان و استخوان و استخوان  
 مفصل است و نقص است حرکت استخوان این استخوانی را و مقرر نموده و بعد و باله و دست  
 و در هر دو دندان حرکت استخوانی را که در آنجا قرار دارد که چگونه کند سر را بر آن



در مقام خود صحبت نموده و شایات در آورده هر کدام از خل حاضر جدا شده و بکدام دایره  
 و در بند آن محل است این تصور نموده سید و صنعت حرکت نداد و آنچه نموده  
 و سید و صنعت کون و دین آن خلق نموده که انعام سکون و حرکت با آید  
 این نوع را احسان ممکن خوانند و ما اعظم شأنه هر شیئی که در عالم  
 عقلا در آن خلقت محیر اندر این نوع متفاوت چنین صنعتین برینا برپا است و بعضی  
 هر جزو اعضا را داریم نه عروق میکنند و نه دفر و دال و کائنات المجرید ادا  
 کلماتی که بر جمعی آورده کردیم تا آنکه صاحب بصیرت نظر کنند و بفکر بر آید  
 و بر و کلفت آید که در عالم و زمین و این جمیع اعدا نموده خلقت عضوی را  
 شواهم بیرون آورد پس چگونه جایی که مصنوع صنع دیگر است که او را علقه و نه لاده  
 و نه قد است که از وی بر او مرتب شود بلکه طفل بر کون سازد در دایره و نه و نه  
 و نه است آن قیاس که نه لایق پرستش است و نه از او اندی زیمی باطن یوان  
 از عقل پیری پس کسی در مدت پنجاه سال بهشت سال تفکر و غفلت  
 نماید و باغی شیطانی گرفتار باشد و زمانی از احوال کند و با ریاضت و معبود  
 خود را شناسد باین کثرت علامات آسمان و زمین و حرکات کواکب  
 و عجیب عالم ارض باین چشم بصیرت قلب فانی کوری کشیده و فکرت باشد

بنی بر پیش

بنی بر پیش نباید پس جزا عمل او نیست که عبادی مصداق و غیر خیر است  
 بمکانها و العلون کرده باشد خوش سعادت و کثرت که معروفی در محل  
 نموده اند اما در حال و ذلت خود متفکر بود که از یاد و ذکر خالق خود فراموشی  
 ابد و جهنم و منی آن غیصر نموده و بفقر و فقرت او زکار گذرانیده اند استحقاق  
 بفضل الهی کرده اند و معتمدند <sup>۵۳</sup> حضرت عزت علی ابن عمران اوری  
 کجوه طرر آمدی و آفتاب مثال سبنا را بر تو رخسار از اندر و نسیم روح از این  
 کل را در سلفه کشی و باد فرخ بخش چون مدقار افروز مودی و دانی سیر بر کمال  
 و شخص عابد که نزهت از رخ رشک و ضیای بند که از جبهه بر سطح  
 دینگی و عبادت و در صلاح و سعادت باید از کمال زمانه بگذرد و رسیدن ادا  
 بهشت و سلام و تحیات طایف ظهور رسیده و بظلال در آید از آنجا که مرتبه نبوت است  
 بجهت موسی او بر او ظاهر گشت که هیچ عابد را در اسب و است و در دل مطلبه که باید  
 چه حاجت از خدا و حاجی تا از خدای الهی در محبت کنم که در این روز و روز  
 بهشت طرر سبنا را در دشتی افزوده بحالت پروازیم و آنجا مقصود است نام  
 آتش غالب مدعا را در طلب خود ده عرض مقصد خود نموده که شصت سال است  
 از قرص جوی سیر گشتم و آتش جوی را بر کرده شعری فرو نه نشاندم و فقر



وحق است بر مردم و آنچه جز از جانب او آید و مخلوق بر مردم و در دست مقرر کرده باز  
 در دست مگر ما سر ما گذراندیم و کلماتی که را در جبهه بر مردم و در دست مقرر کرده باز  
 نکند که ممتنع و ادعوی که با اینجاست که در حواء از معبود جز و صحت است  
 غرض آنکه بر وجه این عبادت سرایم حضرت موسی با قاضی احکامات طلب شیر آب نمود که  
 خداوند او را علی مطلب این عبادت را که آنجا که بیان است هر چه به پادشاه بخت  
 رسید که ما در دست داریم که معانی او را این حد تقریری حضرت موسی از حق تعالی  
 زبان عجز و انکس میگوید که مدت عمر جز از بندگی و عبودیت طریق نه بود و و از بندگی  
 غیر فقر چیزی نیست و در تمام بقاع است بر مردم و صبر در الام و مقام نموده ام  
 خطا بحت است بلکه ما را هدیم بر صدق و راستی و کامیابیم بر عباد و مصلحت و نیکوئی  
 است که در ایم و در محروم از لذات و نعمت این است که ما را نصیب شد و شکر است که در عباد  
 چنین خواهیم آید و بار داده داری که عبطیه قیل ترا مسرور کرد و اینم با عبطیه که ترا مسرور کرد  
 عابد گفت اگر کثیر از عطا یای خود و لطف و مافی علاقه احتیاج از من که بخواهد از بندگی  
 ابدی تو ارم بر رسید پس حق جل و علا فرمود ای موسی که بخواهد از بندگی تو از بندگی  
 العابد از تو بهما رسیده مای شکر من عطا یای تو را که از تو فرمود و راه شرف و محمود حضرت  
 موسی هم از نور نزل نمود از عجب شیخ زوان بود و ناله شیری دید بهولت تمام منور آفرود ما

بجای از حق

بجای خون فک آن فرد می بینم که آنکه که در اندام حضرت موسی مر از اینو فخر است  
 کردید و به طور شد و نه خود که با آن این مصلحت نفاذ این چه لطف بود که عابدی  
 دست حق آن کردید که صید شیر کرد و خطا بعد از آنی رسید که موسی از عجب  
 عطیه شیره نموده و از عطای قیل را می بینم که اینم در دنیا و مافیها را می بینم  
 زیرا که عطای کثیر را در دنیا معنی نمیکرد و در آخرت پس ما عطیه نمودیم او را و به نظر  
 از نسبت کنای آنها از طلا و نقره عام است در دستان میوه دار و خد و یس بر و ن و جویا  
 ابعیان که آنکه عجب من عجب ما الا که ها هر دو از اوان و عجب که ما الا که ها  
 الملكوت در خدمت درین سبب و غنای آنرا شبیه است آن که درون بهر از نور و صبح  
 این خطا است بنوا و از هر یک بر برای باقی باقی نه که غار رسید که موسی از عجب این عابدی  
 نظر موسی از این که در رفع حجاب و دست کشته عابد را بر او را مسند عزت و عظمت نایاب و شرف  
 چون نظرش را به او ایستاده عابد را بنظر او کرده که در دست و نظرش را به او ایستاده  
 او را که به پسته مصدق و عطا یای کم و ولدان محض و دن و ظاهر شرف و ان  
 الکفایت و جنت و عیون است عبادان خطا حضرت موسی رسید که در عباد  
 سیر او را عابد مقدرات ما را حضرت ما را الهی متوجه است علی که کشته نموده است  
 مفروض کن خود است شخص را دید که به جازه با و سپری نشسته است تمام عباد











ما ينال جودك فيثاوانا لثاوانا والتمنا وانزل الحمد  
 من السماء ان هذا الهما الهكما هذا الذي نلنا اليه والي  
 عبادته ان حينا باعنا بقلوبنا وحقنا لا احسن  
 ان يفعل فعل الله قال الله الملك عليك باعني في مشيئا  
 فطال فاني بدعنا ما ادعو السما ان يدبر هذا فاما و  
 صلياء كعبتي فاذا غيبناه مفنونا و هو منظر الملكنا فقال الله  
 الملك على باعني اخواني به من فني من سجد فوقع رأسه على  
 بطنه فقام الله على عبيده فالتفت فوضع به كما  
 صنع اوله من فاطم المفضل فقال الله الملك فليبا بحسين  
 ولينا بمثلها لكان شي واحد فاما فاطمة دخلت ففينا  
 فثم قال الله الملك ففينا فقال الله الملك وانا  
 ايضا ثم قال ففينا ففينا ففينا ففينا ففينا ففينا  
 بسند و كور انو باوه بسند و ففينا ففينا ففينا ففينا  
 حضرت امام معصوم ع ا ب ج ه ز ح ط ي ك ل م ن  
 از نبيا بني اسرئيل كلم في الهام غني معوت سكت منوبه

انظر  
 في

انظر كيف شؤنا واهل اقول اننا بسند و كور انو باوه بسند و ففينا ففينا ففينا ففينا  
 و به من قلب لالتنا بسند ان سني بفم موده جل و علل و غل يدنه انظر كيف  
 اما ان قوم متصل ارباب بسند ان ان مطلع و غيرت بسند و معلوم ان انظر كيف  
 ان را ابر عز من بسند ان لا ان ان سني بفم موده جل و علل و غل يدنه انظر كيف  
 انظر كيف بسند هر روزه در صحر العبادت سني بفم موده جل و علل و غل يدنه انظر كيف  
 و لا سني بسند ان بسند و بسند ان ان را در بسند ان ان بسند ان ان بسند ان  
 بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان  
 ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان  
 علم كور ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان  
 بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان  
 انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف  
 منزل ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان بسند ان ان  
 انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف  
 انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف  
 انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف انظر كيف



و نیز پیش از آنکه در کمال آن نبی آن کس بشارت بخواند آن نبی که در  
 حق گفت که هدایت استیقام آمده آید که آن را ازین باطل بدین حق دلالت  
 کند و در حق منوع است که نماید یا بشما آنها را طلب نموده اید و حق منوع است که  
 گفتند بطاعت حضرت ابی بن کثیریم بعد از آن گفتند او را میخواستند و من میخواست  
 کسی نماید و آن معبد متوجه منزل ملک که در بعد از آنکه او را با ملک استماع شد و من  
 رسید که تو بهیشت غول بوده پس را دردی در دین بجز کز راجحی مستانه و خواهی مقصد سلام  
 و با خرج مطلوب بدانم آن نبی گفت این منظر ظریف حمیدت خرمیت مطهره و خیریت تمام  
 که در حصول آن کوشش در دست خود در پیشم که در حقیقت خود بهیشت این را در حق  
 ملک و شخص آمد بهیشت این دین و تو بهیشت با تو اندام را بعبادت آنست که ازین بهیشت  
 کردیدند آن نبی گفت این منظر است بمید و نیکو غیب حجت از ملک بدین حق  
 که حق است باشد تابع منسوب و کس میثوم و از محبت است باطل منیم این بدین خط  
 شوند و آنکه ما را پیشش و حق منوری موزع نماید بهیشت که شد ملک الظالمه قبول نمود و بعد  
 این که در آن حق منیم نه این است را بر آن آورده و بغیر طلب است از آن نبی سوال نمود  
 که غنی بجهت طلب عرض و من این دلاست شده اید این کس است شده ایم که این حق را از آن  
 خلاصت و کرمی مانده اند این را دعوت کنی کنیم و این را تمام بعبادت ملک خدا میسر  
 جمیع صفات محال است خلی سزاوار این منظر را در حاکم است که در ماده بر حقیت است

ای که و نایب و بهیشت که اندام نایب محصور است و قدرت بر این است که به دور باشد و حق  
 و خط هر س ازده میو و طراوت و نزل قطرات را آن حکم نایب است تمام این عالم است  
 و از این سید قدرت است پس آن نبی گفت که این تمام کرم و موفیقین بهیشت است  
 از این که کسی را رسیده باشد از کوری و نیک و غیر آن قدر زلف است و او آن در حق  
 که از آن ملک حضرت میثم در حق میفرماید این نجات خدیف و معجزان  
 ملک الظالمه گفت که ای یاسین صفت خضر است ملک نایب بعد از حصول آن شیخ باز  
 بر آن نایب گفت که بخواند خدیف خضر او دعا کند تا او را این لباس را بعد از آن که کس بدین  
 نماز قیام نمودند و بهیشت آن نبی از تو این البصیر طلب نمودند و حق سبحان  
 بفضل و کرم خود چشم ناپیدا پس نورانی سه افرا کرد اندین ای حق چشم خود  
 روشن یافت و حق نظرش بر این شد و حق آن نبی ملک گفت که ای دیگر را عرض اند  
 که آن نیز تیر نظرش بر این حق نظرش کشید و حقیتش از تمام خود فرودید و از این  
 بر بسته ماند چون آن کور و خوف آمدن خضر حضرت محمدم میفرماید که در زمانه  
 خاص و عام خدا یک سجد چشم او را پس حق و قدرت الهی آن نبی بصیرت کرد  
 بعد از آن نبی ملک گفت محنت ملک است از این خود هم که محنت خود بهیشت و حق  
 که از این کرم و جلیب او خنک کردید و در آن حرکت باز ماند و او را صبح سار و حقیت



ملک از آن را با مورخ طریقت معقود نموده بدنی از حرکت محروم مانده و کشته خیزده جوان  
 حاضر شد آن بی خطی بابت و در قریب ده آنی نموده که بخوانید آن خود را تا این مقدر را صحیح پس  
 این بن قیام بدو گفت از نمودن وصحت او را از جناب اقدس در جوشند نیز دانی این بنمواز  
 کجانی قصد برخواستن که هدف او بن رسید جلین او که در شمع ساید و خشمک بدین آید  
 روحی تا زمانه و در صحت علی القوی که کشته از مقام خود رنجش و بستی و رنج آمدنش  
 بنی ملک گفت معقود دیگر و ضرب خشمک سر آن قدر هائی خشمک آید و بدین معقود علی ط  
 زمین نور دیده پس این نیز یک سجده صحت او را از درگاه فی نیار طلب نمود و در غایت  
 حیاتی موت قدرهای آن صحیح گشته از مقام خود حرکت نمود پس آن ملک رکعت  
 دیگر و استقامت نموده و محبت نمودند اما یک محبت دیگر فی مانه از او رکعتی و در وقت  
 و باران مائل نموده داخل الشیخ شدند و درین و بخت ایشان عمل بنام پس آن بنی گفته  
 کیمن اسید که ملک را پسری در سن شب و جوانی فک شده و بجز از آل  
 فرزندی ندارد و این ملک ای دو کس با احتیاطی او را از آنکه خود در خواهند  
 مانده او را در یام داخل میوم دین این را ملک گفت نموده و ملک را این فرزندان مشو  
 نیز باقی بدین این ملک ای بنی که عالت زار و بخت و مقدمه آن است که از اندر  
 در غایت آن بنی نموده اگر جای شمارنده کرد و در کشتن با بخت رسد تا بدین شمار اینم

از هر چه

حضرت معصوم فرمودند که آن صریحی بسجده آمد و در غایت طویل در آن سجده بودند و از فراغ  
 از سجده گفتند و از سر قبر سبزه را نهائی کنند که خواهید دید پس از قبرستان بیرون رفتند  
 حضرت امام فرمودند که تمام اهل قریه انظار به ما در حلقه افتاد و بیرون آمدند که سبزه را از مزار  
 مانده دیدند که شایسته از حد بیرون آمده و یکس خاکی آلودی حضرت امام میفرمود  
 که هر اهل قبر ملک سجده در حلقه آن آمده و در آن شایسته است و او پیش رویت  
 گفت که کفایت او ال بر تو گذشت و ای بی تو نمانده آن یک گفت ختم و قبر او و بوم  
 و دیگر کس از این سالت که از حلقه حضرت سبزه را نهائی و در ای از لب سجده آورده  
 مؤال ای حیز از تبه خود دعای این بنی است رسیده و ای حیز شایسته ملک  
 ال آن هر کس را این می شناسی گفت و فرمود که اهل غایت جمیع اصحاب بیرون آیند  
 در نظر ملک بگذرند و فرموده باشد چنین کردید بعد از آنکه مجمع شد شدان رفیق  
 او را بنظر داشت عرض نمود این شخص رفیق است پس آن بنی شایسته گفت باین ملک  
 است که مرا ایام آوردم کجای شما و دانستم که بمقصدی آمده اید حیاتی است که و نموده  
 حقیقی که شماست ملک الشایسته گفت من نیز ایام آوردم کجای حق از روی صدق گفت  
 بیرون دین شما میگویم صدق و حق امر و نموده اهل الشایسته که شما نیز ایام آوردید خدای  
 و زمین پس تا به شرف ایام رسیدند بسبب ایام با دشاه ملکست حقا این حدیث







که ایشان نامی کار بودند و صفت سید کم بخت ایشان را زنده آن قوم فتنه را دیدند که از من  
 سرش حکم بسته و پست سر او را کشودند و دیدند غنمی از ایشان غضب جمعی سیخته و اندک از ایشان  
 بخته پسند که کسی و ایشان صفت و سبب فتنه بود و فتنه جو را بآن قوم بازگفت  
 ایشان چون فتنه را تمام اصنع نمودند و غایت القی و لطف و متکا به قوم بر نوا کردند و نوا را  
 در دل جنود نمود و لطف ایشان مشرف گشتند و بعد از آن قایلین را به الله الله  
 در میان ایشان استهزا ریاضه اسلام بران آنهاست تمام ایم رسبند و به عبادت  
 و حق پرستی مشغول گردیدند این طاعت عزیزی است بآن که رجوع از کفر به اسلام  
 انوار و یقین بسبب ایشان شخص و جمعی دیگر مینوایند و خدا را در دست  
 روی ثقتنا اسلام می فرمودند الکلی عن محمد ابن یحیی  
 عن احمد ابن علی عن علی ابن ابراهیم عن ایه عن ابن  
 الجعفی عن ابی ایوب عن ابی بصیر عن ابی عبد الله  
 قال لما رای اهل ایه ملکوت السموات و الارض التفتوا  
 حقیقه علی ساحلا لم یروضوا فی الشا و نصفها و غیر  
 سباع الجوف فیا کل ما فی المکة ثم ترجع فحیش بعضه لای یجی  
 فیا کل بعضها نفصا یجی سباع البر و فیا کل فیشد بعضها

علامه ابن کثیر

علی بعض فیا کل بعضها فیند مالک یجیب ابراهیم  
 رای فقال ربنا کیف یغنی المون و کیف یخرج فینا  
 الذی کل بعضها بعضا و اولی یؤمن و یلک اولی یصبر  
 یصبر فلی حقان هذا اکمل اینک الاستیاء کلها فی  
 فینا و بعد من الطهر فصر هن الیک ثم اجعل علی کل  
 منهن جزء ففقطعن و اخططن و کما انما یجبال عمنی  
 با سادند که از دست بدرج منیر و لایت نور افشان سازه منزل مسند لایستخ  
 ابد بعد الله و رایت که چون حضرت ابراهیم متوجه علم سموات از زمین بود که انوار و نور  
 الکامی بخود دیدند که چهره بر سبیل کبر سبب بد و رما که افواج امواج اورا سمیت  
 حاکم نمودی ما بیان و جانوران در بازوی حوزر از آن لطف نمود و در نگاهم هر  
 از آب بر از اصل و بجان طبعی بازگشت نمودی سبع قدری از آن و طیفه خود میزدند  
 بعد از آن مرغان شکاری طعم خود را از آن برداشته حضرت ابراهیم تعجب در آن  
 نظر نمیزد خود میگوشت یقین و ایم که حق تعالی قادر است بر این که در این مرد چه قدر  
 قدر حقیقت پرست را و آینه فتنه شده و چگونه علوم مشرق این جبهه که با فتنه انفس علوم  
 در و مرغان غنا که شسته تا یکدیگر جمع آمده رنده شوند پس خطاب آمده که اولم تو عین



قال له ولكن لم يطمأن قلبه ليعلم ان قلبه انما هو سم حتى انكر ان يكون  
 وكنش به پرت به پیم چنانکه چنانکه می دیکر ابدیه مری منم خط بهت رسیده  
 ارجعه من الطير فصرهن اليك ثم لجعل على كل جبل منكم  
 جزء ثم ادعهم بانك سحابا يميني كير حجب بعد از چرخ که کبوتر و خروس  
 زناغ و طاووس و بعضی کشته اند سبز بود و زناغ سبزه کبوتر سفید و خروس سرخ پس  
 اعضای ایشان را جمع کن پس بوی خود بکوش و استخوان در کن و بی ایشان در دست نگاه  
 پس این اعضای مختلف مرغان بر کوه وضع کن و در آن مقام بگذار هر کوی پاره از آن مرغی  
 مخلوط پس بگو آن و بطلب این مرغ از اسم مخصوص ایشان بیایند و بشتند پس بگو  
 و ترا الطمیان حاصل و یقین یورید و کرده و انچه در این اشعار است  
 نقل است از ابن عباس که عابدی بود در زمان بنی هاشم که علم شریعت عبادت را آموخته  
 و عباده نیک به امر جا کسره آوازه عبودیتش را فدا کرده و در عواید اوقات الله  
 يحب التجار و صف او در صلاحیت است و مریدان او فاضل و صالحین در شان  
 او است و تلمیذان او از او من و سوسه قطع نموده سر بکس و دست و پا بسته و  
 تلبیل می لایم و توبه و اشتغال روزی بکارهای بنی هاشم که در آن زمان ممتنع بود و جمیع  
 حیالش را بر زبانه برداشته و مشغول با جمعی کثیر بنابر آن که حاضر شده و جدار رن او



آن جهالت مشرق شد و بفرمود که شت نظرش بر استخوان منی افتاد که بگوید  
 الله لا اله الا الله ثم اعانته ثم احيا یعنی حمد خدای انجمن خدای که میستاید ابد از آن مرد  
 بعد از آن در قیمت زنده خواهد کرده و چون مدتی بود شیطان مرده و دانه و سوسه در دست  
 که عابد را میزد و نایب می کشید و بدام او گرفتار میکرد و بدست بافته زانو او را و طریقی فدا  
 و سوسه افکار نموده لغت سبحان الله غفلت که پادشاه توبه است توبه کرده مرده برادر  
 طریقه او را مستور و پوشیده داری چگونه تواند بود و چگونه خاک کشته است و استخوان پوشیده  
 گردیده پس حیات در پوشیده و آفتاب در نظر بود و توبه بگوید خدای منم پوشیده طریقه  
 چون راه و سوسه می پیروان بدست و از حق را میسر و دو پاره استخوان در دست داشت  
 و در آن قایل و غفلت نمود تا بمنزل خود رسیده آن استخوان پاره در عین آن که در جوار منزل او بود  
 که ایشان در آن جمع کشته اند و شش و ده اصل خانه خود دید بعد از مدتی اندک بعد از تعلق و حقیقت  
 کشته است عیب است او و شش خسته و زان او بام و پشش زانیده زانهاست  
 در یک بهر رشتن و معنی شمر بر شش مردم که راه زبانت یعنی وزیر کیم  
 از او که بوز نمودی اهل از لایت در صورت پنهانی آن میخوردند در صفات آن  
 شمع فقه این شجره در جمیع آفاق شهرت یافت مردم از اطراف عالم بطرف آن  
 شفا و برایت آن توبه و مطالب می آمدند و امت است و است این فقه که شش

۵



بود در نهایت حسن جمال و در غایت صلاح و سهو که آفتاب جهان متعجب بار و شایسته  
 و این بآینه سپید نظرش بر وی نیکندی در پرده بصمت ستوده و در او به منزلت حق و  
 شغل در این مدت اراده مناظره و مشاجره نداشت و ای کاش معبد بیزی بزرگتر  
 تا مگر حکایت غایت شمع او رسیده و زنی میل دیدن انداخته که در آن اوقات  
 و از حسن بد صهارت با بظهار آن منکر و نا انگریزی اظهار میل خود کرد و در آن  
 حاج مقصودش قافله نمود مگر افعی که رخصت را از پدر حاصل کن که شبی بناظره این  
 شجره بیرون رود و اطفای میل و خواستش نخواهد بود هرگاه مردم از اطراف جوان  
 بعزم دیدن این شجره بیرون و اطفای میل و خواستش نخواهد بود مردم از اطراف بیرون  
 آیند چنانکه با مقصد حق این نعل نو غیر بجز این نیشتم و او را در حواله خانه خود  
 از آنجا که مردم در و ستادی بود از او قبول نمود گفت قضی که بدست شغل بنام شغل  
 میر شود تا شبی عابد بنام میام نمود و صراط عابد با در بقصد روزی شجره از خانه بیرون  
 افتاد تا شبی بود از بنهای ایام بعضی که خضر است به علم از خود و شغل ساحتی بیرون  
 چون در نظر از آن شجره انداد بر یک از آن شجره شبیه شبیه است و در همیشه غایت  
 لذت رسید که شغل شکر آن زینتی اما در جگر با در از بر آن شجره آمده در سیر راه میبردند  
 بعد از آنکه از او از محل ظاهر شده روزی در وطن شکم زیاده که بد اخلاقی آن توانست بجز از

در آن روز

در استی توانست به و بناد گفت بحضرت عزیز خودی میبستم حق تو عالم و بر حال مرا که  
 است او شاد و حال من است که مردی ندیدم که از من امری صادر شده هر چه که  
 میباشتم و بهر حال که خواستم فرزند در شکم من بگرگ استاید از این فقره همیشه و در غیر  
 در غم و محم مادر گفت پدر را خبر سازیم سپس از آنکه غیر مطیع شود از این فقره را  
 باید در میان گذاشت و گفت بنای این طحی است ایجابی باید بنا در خانه او و سایر چهرت  
 و گفت مرا غنی و سستی در او راه نیاید و قسم در میان نهاد که فرزند را نخواهد آمد و ششم  
 شب و روز در خانه راه نماند بیرون شدن نداشتند مگر شبی بی صلاح تو ببرد و ششم  
 بهما حشر ای آن عمل است که آن رسید پدر گفت اما اطاعتش پیغمبر لازم است نه پیری نا  
 و صلاح خود و آفرین است او داده و فحش و از ده سبب که مجلس نوح نبوی از نوح نبی است  
 روشن و محفل ملت حنیفه از نو از جنتها شایسته مع بود هر یکی از آنها و علم تقی بجا و بهر شخص سلا  
 رسول کرده قاضیان بی اسرائیل را طلب نموده قصه و شغل را با ایشان در میان نهاد و ایشان  
 هر کدام را بی مصلحتی ساختند و با جتاد و رای خود حکمی پرداختند که حمل را قرب مردم  
 باید چرا که حمل را شایسته بعضی حکم بر جرم کردند و بعضی بقتل فرمودند و بعضی با جرای حد  
 زنا بنظره الزانیة و الزانی فاجلد و اکل واحد منها مائة جلد  
 فرمودند اما یکی از قاضیان گفت مرا تا قلی در این مقدمه است و مرا رای و صلاح دیگر است



اگر عمل آن کسید نرسد گفت در این قصه صبر باید کرد تا محل نزدیکی کرد  
 اگر وضع حمل در راه قطع شد حدیثی باید جاری کرد و اگر غیر آن باشد  
 همه را نشاید بعد از آن قابل را طلب کرد و بکارت دختر را آزاد  
 حجب چه باشد قابل چون ملاحظه نمود دختر را باکره یافت صاحب حکم را  
 آن خبر دادند گفت مادر دختر ما از زنان دیگر از خانه یکی خاصه است  
 و از آن جدا نشوند تا وقت وضع حمل ایشان خبر نموده فاعلی چنین کردند  
 تا مدت وضع حمل نزدیک شده باشد و حاضر آمدند مشظکه از راه قطع زاید  
 که نگاه دامن او کشاد کردید نزد می چون در سیر از افش دهن ظاهر شد  
 فرزندی در غایت حسن صورت و دلبازی تو گفتی چنانچه خورشید درخشان  
 بود باید منسیر آسمان از زنان این خدایه بفضای رسانیده مردم از اینو افتاد  
 افتادند مادر قصه فرزند را بسج پدر رسیده از واقعه بی مصتی آرمیده حکایت شود  
 اگر چه عیب بود اما تو لذت از دامن عجب نزدی چه چون که نذر او بدین محوطه آوردنش  
 بجای کرد صبر و شکی نیست از دست داد پیر محبوب القلوب مرده گشته و در کسب و معیشت  
 منت از اطفال و دیگران گشته و عیب چون دایم القوم بود ز غایت محبت او افتاد نموده اطفال  
 در صحنه بی دانه برنگار غایت ادب و فقه و آداب در احوال کفنی پدر مرده با مردم بی

صبر کردی

صبر کردی تا آنکه فایده شدی با او طعم و شربت نوش کردی و بدین پی که بدین  
 آنکس بدی آن بر سر چاه آمده ماه و فرستاده کوکب طالع و در و بدین نشیمن  
 و فرستاده و زیاد و فغان از هر طرف برخواست تو کوئی شد قیامت بدین  
 بچشم تمام آن طفل را از چاه بیرون آوردند و کفنی بوسی از چاه بیرون شد  
 مادر با جمعی از همسایگان اتفاق نموده عزت کردند آن طفل مرده را پوشانیده  
 و آن را بر سر شویافت آقا پدر در خبر از این واقعه یافت مادر با غم تمام داشت که پدرش  
 خبر نموده و از خبر عیال روح از بدین شش چون عادت عاید چنین بود که بی اوفات زکری  
 درین شب مادر او را در وقت افطار میفرمود عاید که است طفل که بیخ افطار  
 کند مادر کو است که فوت او را داد اظهار کنند گفت در خانه هم به همین است  
 فردا که شود طفل تو با تو هم خوان است هم باین علقه لطف تو دارند میگویند  
 که امشب تو تنها افطار میکردی و در پی رنگی نیدان هست با شرف قسم بود که  
 تا او حاضر نشود دست من بپایم در آن شود چون زن حبه و جعد عاید او بدین است  
 غمزدی و دیگر برون گفت در خانه خوابیده و با ستراحت آید عاید بدین و در  
 بخت برادر که یابی عاید الفور بر بستر مرکب خواست گفت لبک دست بر بستر  
 اطمینان است نه مادر چون فرزند خود را زنده دید غم برکشید و بعد از آن فرزند



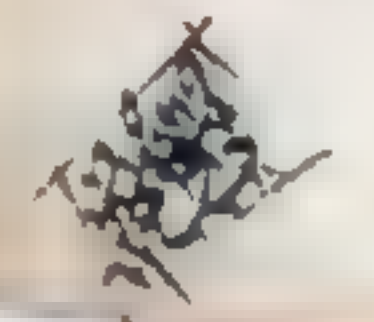








قدر از او اندوخته از لغت سبک لغت سبکی و لایق آن بود و ممکن نیست که مایه کمال  
 توان گفت اما چیزی که در خزانه علم الهی است اطلاع بان مایه فی مرتبه الغیر غایت  
 لطف الهی را ملاحظه نمائید از برای توفیق پس خلق کرده و یک عمر تا آنکه همیشه در عرس نهانی  
 و سیه ترا داده کرده که تو فراغ جان و دست او کوشی پس اگر بعد از عیسی و یونس  
 مبرنا و شکسته دلس کن که عقوبت ترا سیری اوی خواهد نمود چنانکه باو نمانی دارد  
 نقل است که در زمان بنی اسرائیل می بود که صوت غمخوارانش  
 بهام حکمت رسید و نوای طرانه سنج بگوشش عالم مجردات که شد فرزند می شست بن سجد  
 و در حدیث حسن در بیان سگاری و فتنه مشغول بود منظره فتنه احوال عالمین با دور  
 زنده و مرده و ذوق و بهشت المومنان الذین یعملون الصالحات ان  
 یلم احسن احسار و ابرار آرنده و همیشه جوای رضای خالق بودی و ابرار پدید  
 و مردود و زنجیری طوق ایش بر گردن داشتی هرگز از ان فیاض نشو بدستی  
 تا آنکه بدو وقت اذ جاء اجلهم لا یستفدون ساعة و  
 ولا یستأخرون رسد فرزند صغیر خود طلبید بر آیین چون نذر نه و صلیت  
 آنکه قد از او شمع ز قفس زبید و مرقوم شمع افند اگر جمعی مستی بنویسد از آن کن  
 و از آتش کوز ختم به منبر نماز ارمیه صدق و کذب بشفقت عرست و در دشتی لایق



از غل نماند سینه اگر کسی غنی باشد از آن کوشش بگذرد و اختیاری کوشش و از هر  
 کوششی باز که غنی سبب زوقی برده و غنا بر عمل بندگان خود میکند چنانکه مضمون  
 یا من اظهر الجمیل و ستر الفنیج بان شربت است از ابره با دست  
 و تم برده عمل بندگان خود کشیده و نمک سیران کنی از پرده جهان تمام ظهور  
 بجلوه آوردی <sup>۲</sup> آنکه غنی و خیر از برای بندگان از حق طلب کن چنانکه خیر  
 خود را طلب کنی و شر کسی را نخواه تا هر کسی محیط نشود طلب خیر نباشد و او سبب دخول  
 بنده از وصیت غنی پس و خوش که غمخواری است و بهیل بود برافزنده و حق بگوش  
 مردی برین و هوای گشت و بست در سر دشته صعود نمود و بعد از فراغ از کفن و دفن آنکه  
 صلح عبادت خود مشغول گشته در زاویه اخف غلبت است باعباس میر برده نهانی  
 ناجی کرده بقضای عالم ظهور رنگ دیدی و روزگار فراغ بال و جمعیت خاطر  
 که اندی متنی غنچه صفی بودی و مردم از حال او غافل وی چون وصیت پیشتر  
 گشته سمع جمعی از بنی اسرائیل رسید جمعی از انقباضه آن کردند که او را بملکه  
 مکروب اندازند علم می اندت برافراشته و طفل دعاوی باسم آن مرصع فرستند  
 شخصی از فلان و فلان که مبلغ حق من در دفته بدو روست و تو عالمی بان باخاف کوش  
 و الله بدو از صفت طوف شمع کن البته نما و خود را در آن سوزان آنکه مرصع







نامور کرده ام که فرس و سارپ با جمیع آورده ام رسد و نشانی آید محل و ثقل جزیره نمایند  
 مرد صالح که عتبات منسوب به خود داشته هر لایق بر سر کوه خورشید ایستاده اند آنکه جزیره  
 و تپه و تفرود غیر آن بود مثل کجسره کرده و در آن بقع و قشقه ها آن بود پنهانیت گرفته  
 بر دم جزیره طغیان مود و الفطره و الما کاین و ابن السبیل در آن  
 جزیره بودند اتفاق می نمودی و رفاه حال در کار گذرانیده اعباد مشغول می  
 بودند و حواس پیش از هر طرف روان کرده و بخش و بخش احوال تبیم و تغییر آن  
 دور او را مطلع گردانده که ایشان را بطیبه و الغام المی سرور سازد و اوصاف در و در  
 با کرام و الطاف و انماشی نوازش نمود و میوه ها و عطا میوه ها میوه ها  
 فیض میشت و اطراف و انماش عالم سیر کرده و ربع مسکون رای و جبهان جزیره  
 نهادند و آنرا در صحیح در خود و در غزنی آنکه دشت از طعمه و شرب میوه ها و در  
 هر سال بدین اینج میگردانند و انماش او که بی رسید که زبان فم اگر بر آن  
 عاجز و جراته که وصف نموان نمود و کثرت خلایق میرویدین آن خیره کجانی  
 رسید که مافوق کن را تصور نموان کرد و هر کس از اند و جنس و ملکات عقد  
 رو باغ و در آن که لایق نیستی با و عطیه میوزی موب شلن بهل جزیره و در  
 رسید که خود را آنجا معفو داشت با کنان جزیره بهلی مطیع و منقاد او گشته



گزندگی و مذمت کارش به بیان جان مستبد از فرمان برادرش نه چندان دور  
 کردن رکن اطاعت و ملتزمش استوار کردند آن پادشاه و فرمان مشای  
 آن جزیره کردند آن پادشاه با دست و عدالت مشغول گشتند از یاد و غش  
 افعال خلق و افعال گشتی احوال بسیار بزرگ بود و تحت پاره پیکری از جزایر آن و دیگر  
 و یکس در آن جزیره میبود و شکر و عجب روزگار میکند اینده و قیام الایمان  
 سبب انجمنه با خبری مشهور با کمال ثروت در آن جزیره احوال او مطلع شدند  
 او را به نزد خود خواند چون آثار پیکر کجی از جبهه اش با هر بودی از جبهه است  
 که به هر سینه کنان مایه که نظاره دریا جزیره انداخته او را از خود برده با انواع و لطافت  
 و مهربانی و بخش و صفات تجارت و وسیع و شرف و طریق معاطره را با و نمودند که از آن  
 و بخشش روی در میانه ده دل سپاس جمع آورده او را کمال سپهر و رفاه حال  
 حاصل کرد و در آن جزیره پادشاه عبد که مشهور اتفاق بود و دید بعد از ملازمت و خدمت  
 و به اباد ابراهیم پادشاه را رسیدن بهر ابد عرق و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش  
 و خود او را و کسب مهابت خود که بهر کمالش نامشتی مفوز شد اما به  
 که یکبار به کشته بازه از خود بایرون رفتن از مقدر است که لایق است و مدتی یکی  
 و بهر کرد آن به طرف میل گشت و بعد از رحمت چند روزی به پیر و ناگه کج



عاشق مردی صبح بآن برآمده چون مردم دید که خود را خوانده عزیزش میباشند  
 شکر گفتند بچند دفعی برتنی رفتند و بنسج و آید نزد صاحب را نمودند  
 باو نشاندند غایت رخت میکشید چون او از آن پادشاه از فلان جبهه  
 بسج این رسید که باب کجور علی و انعام بر عاتق صوفی میفرستد پس بآن  
 مرد عابد گفت که با اتفاق بآن جزیره رویم امید است از ریخ و الم فز  
 و فاقه بریم آن عابد قبول قول او کرده با اتفاق روانه جزیره عابد گشته تا بویل  
 شرف ملازمت او را ادراک نمودند آداب بخت و تسلیم کجا آوردند  
 و این را او انیس نمودند و از کیفیت احوال ایشان مطلع شدند و موافق  
 که هر روزه از سر کار خاصه ایشان عاید سازند و ایشان بکمال رفاه حال روزگار  
 گذرانیدند بسبب صلاح و تقوی سپردن و مضحک آن داری بقویض نمودن آن  
 روضه آن مرد عابد صالح بسبب فضل شکرگشتی بمعموره افتاد که در آن جمع کنیزی  
 از کجا مسکن داشتند و صاحبش در آن وقت مال در آن وقت بسیار بودند  
 آن زن بچهاره از اتفاق حسنه بجانگی از آنجا که بصلح و صداقتش  
 رفته چون آن مرد صالح در آن زن مشاهده نمود در ضبط و صیقل و کوشش  
 مدتی آن زن به دست حق پرستی مشغول بود و همه عبادت مدتی بنسج

در کمال

از زمین برمی داشت و کسی نمیدانست آن مرد عابد تا جوی صبح چون چنین دید  
 اسباب همه احوال باو سپرد و کعبه حسن از آن عابد داد و آن عابد  
 عهد نمود که او را اعانت در عبادت بکند و متوجه امری دیگر نشود که بجز  
 باز برای او در معرض بیع در آورده که بخدمتش بر داند اما دستور او  
 چنین بود که هر صوفی که در مدتی آن زن زیارت نماید او بودی بدون عیب  
 او کاری نمودی تا آخر عمر پادشاه عابد در جزیره بسج تاجر رسیده  
 قصد نمود که انشع و امقم بر کزیده تا باطل دریا رسیدند و بر کشتی  
 نشستند چون بآراد ایشان وزید و در چرخ سفینه کلا معصود و کلهای رنگا  
 رنگ شکفته گردیده بانگ گدائی بجزیده در آمدند تا جوی صبح زرا با کزیر آن  
 سفینه گذشتند خود متوجه بارگاه سرب پادشاهی شدند متفران از فلان  
 تاجری بلاد افشانه سفینه را متوجه شریفه آورده اراده عتبه بوسی گشتند و دارد  
 امر مخصوص تاجر شده ایا و کتف که جمع آورده نظر پادشاه عابد گذرانند  
 و کل کتین بر گوشه دستار تسلیم حید پادشاه را کتف او خوش آمد  
 او را الوارزش پنهانیت منور بود و مقرر نمود که امشب در دوله خانه  
 پادشاه مهمان گردیده از خوان نعمت پادشاهی اطعمه و اسریر پذیرد



بجز کشت که طاعت پادشاه واجب است تا مراد قریه عهد است برفیق و معنی  
 امر او بکنیم و مصدق آنجا بوششم آرن عابد الهیت که بسبب صلاح او  
 توفیق شایسته حاصل شده بجهت اطاعت او بقیضهای عظیم  
 قلیض شده ام او در کشتی مانده و اینی که مراست منتهی او نماید رفیق  
 و مولس او نیست و این از احدیست مبادا بدامن عصمتش که در راه  
 نامحرمی نشیند یا بخاطر خطرش غبار دالمی رسد پادشاه و نوده  
 که در خدمت طامنا معتدین است که بصلاح و سداد ایشان را  
 محکم تجربه در آورده ام ایشانرا بجز است مامور میارم آنکس که  
 که بیکر او زیاده بود و دیگر بر امضای خزانة داری با و لغو نمیشود  
 بود طلب خود ام کرد که شمار را باید بساطل در یار و اندیشد بکفایت و صیانت  
 اهل این باجر مشغول بود و چون نظرش از خود جدا نشد و ایشان  
 دست ندیدیم بر سر کند اشته بر فرس سیر و او متوجه حاصل بگردند  
 اما دو کس برادر بودند که یکدیگر را نمی شناسند از نادری ایام که از نظر  
 غایب شدند معروف یکدیگر نداشتند بعد از آنکه یکیشی آن رسد  
 یکی بیک جنب کشتی مقام نمود و دیگری بجانب دیگر برادر کرد

برفیق خود کشت که امشب با حار کشتی شده پاس او را همی باید داشت  
 که خود اسرخی است در دامن بیکم آنکشتی است بدندان نمی هم طریق است  
 که امشب خواب در امت بر خود حوام کرده بناسیم و هر یک از احوال بود  
 و سر گذشت آنچه بیک تجربه و امنی در آورده است شب را بان علی کنیم  
 یکی از آن هر نفیض و حکایت خود را شروع کرد و گفتن که ما چهار کس بودیم  
 پدر و مادر و برادر که یکدیگر را در مسی بسم نبود پدر ما غریب و خطر را کرد  
 ما از فلان ولایت بجهت وقتی بدریانشیم آبادی کشتی ما را بنیاد  
 وجودش مشوق کشته ما می است اهل آن کشتی در آب بنون گشته  
 و جمعی دیگر بجهت پاره از طرفی رفتند برادر دیگر کشت که اسم پدرتیم بود بکشتی  
 الواحد و مادر فلان اسم داشت و عهد نموده وصیت جد مرا فراموشی و خلفه نداشت  
 که تنیم هم کوخیز مردم آن ولایت چون بوجیت عدم اطلاع شدند طرفی ظلم و عدوان  
 پیش گرفته طبل بجای بصدادر آورده آنچه جدا فرموده بود بیان شست و شسته  
 نظره فاقه بر ما نمودند و سخنوار را وطن بر بریم لدد بکشتی ششم  
 که کشتی را که در مسر و ساحل است اسم ما سر را بنام  
 برادر دیگر کشت که آن و تنیم بر ما واقع شد حقیق که ما نور هم مقام بریم

بفریق و معنی



و کبر است از فضل آبی و از قدرت کماله نامشاهی و العزم مواهشت با و در دنیا  
 لطف فرموده شکر حق بجا آورده و بهجت مواهشت ضمیمه خاک را  
 زمین نهادند اما در ایشان زنی که در کشتی بود این حکایت بسجده  
 رسید و در رختی آن کوشید احوال خود را در موضع خود ظهور نیارد  
 تا بنشیند صبح صادق بر حال عالم بر نوازش کردید برادران با یکدیگر  
 بمنزل خود نشاندند برادر بزرگ برادر کوچک بمنزل برده به تنهت میزد  
 عظیم با طیش کسرا نیده و بصحبت یکدیگر نشستند بازی این نعمت  
 کبری شکر زیدی حق بجا آوردند اما آن تاجر صالح از کسری بمنزل  
 بازگشت از آن صالح پول و عکین یافت بر سبب که سبب الم و خفت  
 گفت عین الم عز از خود کسی که بخت و مرست آمده بودند آن تاجر بگرفت  
 ش آمد الم شکوه آن تاجر و خوش بخت بدست عرض کرد طمعش  
 از آنچه معنی خوف کرده گفت انیر و کس معتد فرمودند که آن تاجر صلاح بمنزل از آن  
 ظاهر شد چه بخت که شده است جفا را اندر برادر و نویشان نصیر خود را با  
 و مشاع بمنزله امراضای جریان بود که الضاعه را بچس باینده حاضران به بخت به  
 چون آن زن صدمه را ترخت تمام کردید عرق الطم خوش نموده بدست و درش  
 بود

بهجت بعل آورده آن زن سا که را زد و خود خواند کشتیدین شکوه غم روزی تا در آن  
 آن کس که از خجالت و شرمساری نو بر هم کشتید و قسم میزد که آن کس را بخت خوش نباشد  
 از ایشان بسجده رسید و فریاد بر آورده از خوشی و غم و شد هر توفیق  
 معافه فرزند آن بی آورده آن زن گفت که غم دارد و در آن تو ام قصر از آن خوش  
 نایند که او کواه حال منت تاجر گفت این قصه را بعینه از این صالح شنیدام  
 پادشاه از این معنی سرور گشته چه خوش باشد بعد از شطاری بهتد واری  
 رسد بهتد واری پادشاه در عیش سروری ایشان کش و مدتی بعیش  
 که زایند و پسران نیز پادشاهی رسیدند این حکایت روزی است باینکه  
 فوج بعد از شدت حاصل میشود بصیرت و لکل عسریر امان شاهد است  
 اگر صبر در مصایب غایی و راه حق شناسی را از دست ندهی بمقام عالی در دنیا  
 و آخرت برسی و ترا سیری حاصل کرد و از عسر برهی و خلاص گردی ۹۳  
 قال الشيخ الصدوق محمد بن بابويه في الاماني حدثنا محمد  
 بن علي ماجيلون رضي الله عنه قال حدثنا محمد بن يحيى العطار  
 قال حدثنا محمد بن احمد بن يحيى بن عمران الامري قال حدثنا  
 محمد بن عمران عن ابيه عن عمران بن اسمعيل قال حدثني ابو علي



الاضادى عن محمد بن جعفر النعماني قال الصادق عليه السلام  
 فبينا انا واهل بيته خليلي في جبل بيت المقدس يطلب امرى  
 مذکور از مهر سپهر امامت و منطقه ملک خلافت امام معصوم مردی است که روزی  
 حضرت خلیل الرحمن بقدرم فیض از دهمین و فضی جبل بیت المقدس را فراوان  
 کرد و طلب قلعه کوه را کل ریزان اقدام بمسئله فرجام می نمودند و بطلب اعیان کشفه میسر  
 میفرمودند ناگاه صوفی و صدایی بسبع ترنم آن حضرت رسید شخصی را دید که بعبادت  
 حق قیام دارد و طول او دوازده شکر است پس آن حضرت فرمودند که یا عبد الله بند کما  
 و عبادت که بجای آوری معصود تو در این نماز و طاعت کین گفت عبادت خدای است  
 میکنم و او را پرستش هرگاه معبود آنست که بوده باشد که کل عالم بزرگوار بود و حضرت فرمودند  
 که آیا کسی یافته مانده از این اقوام گوشت نه آن حضرت فرمودند که از کجای رزق و فقر  
 گشته بود این دعوت و تائبان چه چشم خشت که در دستان میخورد حضرت فرمودند  
 که منزل و ماوی تو کجاست آن مرد عبادت را ره نمود که درین جبل سید علی حضرت فرمودند  
 که مرا ببر منزل خود مبری که با تو بشت میدارم عبادت ببرم پس آن عبد گفت  
 و شش راه است عظیم و دودست جاری که گذشتن از آن ممکن نیست آن حضرت فرمودند  
 که من با تو می آیم امید هست که حق تعالی رزق مرا آنجا رزق کرده است ترا و ما را که تو از آب

محمد بن جعفر

حضرت معصوم فرمودند آن بدست آنحضرت اگر فتنه باعث بدی و فتنه از آب  
 که نشسته پس حضرت ابراهیم آنقا بدو گفت که کدام روز بختیست از روزی که گفت  
 روزی که از اولیست سزا میماند بجز از این در آن و آن روز است بول که  
 حضرت ابراهیم فرمودند که تو دست عابد را تا من نبرد دست بدارم که حضرت  
 رحیم امین است و حفظ نماید ما را از شر آن روز عابد گفت چگونه دانستم که بدست  
 فیض بخشا و قسم که اگر سال است دعا میکنم در آنچه اجابت نشد میسر شد آنحضرت  
 فرمودند که آگاه باش که ترا جبر از من که بسبب عدم اجابت دعای تو چندیست  
 آن حضرت فرمودند که چون معبود حقیقی هرگاه در دست دارد بند خود را که میباید طلبش با دست  
 معصودش می نماید تا آنکه با او همیشه از طلب و جود میان که از طلب بشت  
 خود را زانید و هرگاه بنده احوال و احوال نیست از او ظهور رسیده باشد او را در دست  
 نماید و دعای کند ترددی تعجب معصودش را بدو آن حق معصود و بعد از آنحضرت  
 ابراهیم فرمودند که دعای تو چندیست که با جاست ز سیده گفت  
 روزی که شتم که بگو سفندان چند که باو شایع صاحب شش و بر سریم از آن  
 نشان که این کو سفندان کین گفت حضرت ابراهیم خلیل الله پس گفت یا الله  
 اگر در روی زمین غیبات ترا بمنزله احوال بدست مدیده است که فیض اجابت







انجا که در این قوم طاعت است و به نمودن چون هیچ از زمان بود ای بن یعقوب تعالی در بر نزل  
 نموده ام و بجز از عبادت حق بنده را در حرام و در خدمت جمعی از بنیان سابق بر تو نگذاشته ام  
 در کتاب نه از این انبیا می آید نموده اما تائیدی در عالم خواب باقی از عیب من است نموده که عیب  
 صالح و فاسد است نزد ملائکات حضرت سلیمان است که او ملک است و در شرق و غرب است  
 چنانچه که نموده اند و او را در شهرهای آن است و در هر شهر که می رود ملائکات او گرد می آیند  
 که عمر من با تو رسیده و برادر است حضرت موسی بن عمران رسیدم از شما عظیم شده گفت که  
 ما در این عالم را در این عالم و محنت مرا با و بر من حضرت سلیمان فرمودند که علی السلام  
 و علی موسی بعد از آن گفت میوه بهیم که مرا مطلع است از این رخت و نسب خود است  
 انجا که گفت مرا حقوق صاحب این یعقوب می خوانند و من از فرزندان بنی اسرائیل می بینم  
 حضرت سلیمان از آن زنده روان است و این سخن و طوبی که بر سر آورده اند نوینی در میان  
 عیبند که نوکشی قیامت آنها را در آن وقت ملک الموت بعورت عری غول صورت بنوا  
 آمدند که مجلس سلام کرد این جواب را بر من و بهی ادا نمودند ما معروف نه استند  
 ندانستند که سبب آمدن این عیبت پس زمانی گذشت انجوان نزد ملک بنو مشورت دارم  
 که این موش را بجز از حقوق تو کشیده است چه خواهد گفت که یک نفس ملک الموت حق تو را  
 از عالم غایب عالم علوی طیران نمود جمعی منکر از آسمان نازل نموده دفن و کفن او کرده در آنجا



بدو نشسته شد این بزرگوار است بر آن شخص که معروف بوده بود حاصل کرده باشد و در دنیا  
 و باس و زکوة باشد بدو را بهر نمودن و فتنی به او می آید و در این سهولت است و در این  
 عیب اشاره است با کلمه معروف حق علم یعنی واقفانه است باید که سبب است که  
 روی عن النجی حکم الله قال من حضر من الاخيه وخلق في  
 الکفیه خوان این آیه حضرت سلیمان به طرور است که آنحضرت فرمودند که سبب می خوانید  
 که تو نمی دانم آن اندازد و پیغمبر که خود در آن جاه فایده ای که مصادق ایضا مفسر است  
 نفاذ و مضمون اخذ می باشد مشحون حایج سعادت که بجز این صفات اخذ می نمودند  
 موصوف باشد از آنکه عقد و حد است آن عبادت است از رنگ بیرون بر کشی نیست  
 که خدای کریم با و عطا کرده است اگر چه نعمت حیات باشد و این از خواص و منافقان  
 ریز که بهر احوال مؤمنان سعادت مند از بنی این صفت باشد سبب که بهر است از  
 حضرت شیوای متقین امیر المؤمنین م منقول است که الله تعالی برای من یکصد یعنی ایمان از حد  
 بزرگ است و حد همیشه با هم است و حد حسیه و حد عده او است و کبر و عجب و حجب  
 و نفس و بخل و ریاست و دنیا و خوف از دنیا و حد حسیه و حد عده او است و کبر و عجب و حجب  
 حسیه در دنیا از و صادر می گردد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که چنانچه از حق  
 ولایت باینجه فرود است الحسود و قصبه ای یعنی صاحب حد و تقدیر الهی غلبه کند



بهر آن منته که بهر من گشته که دیدند و قصه و ما بهر من حضرت رسید و بنف سهم منف  
 کردید تصدق آید مایه اقرار و اقرار نمود - <sup>مستحق</sup> حدود احدی در عالم که در بلاد و هم رخ  
 دارد و هم حدود هر یک از ایشان برافزود <sup>مستحق</sup> و ذکر می خویش در میان سوزد اگر کسی بخواهد  
 بسبب اعراض دینی دنیا کرده اوست و حد پاینده و عاقبت الامر خود پیش عدالت و عاقبت  
 کردید بدو انجذاب <sup>مستحق</sup> لغفل که در زمان بی بسدر اهل مردی بود و عبد السبع نام ناول  
 و افروزدنی کامل داشت همیشه بی رست و فانی و یکسبید و اشیای چشم از نعیم آخرتند و حقیقت  
 تحصیل دینی فانی که همیشه کنیزان صاحب جمال و غلامان مالک جمع آورده هر شب  
 مقید و حقه و حق اعزیم تجریت و غرضی بعد از وفات او را خبر و مطلع است خدا را نقل مبارکه  
 از خواری آخرت و غفلت که گشته بدون تحقیق حال کمر بر قتل او است چون شب روی نمود از فرد  
 مرکب و کار گشته جاریه حاد را در دایف خود نموده از شهر بیرون رفت و موضعی رسید که جزو بلاد اطفال است از بزرگان  
 اسب و آند کنیز که موکن بجای آن گنده که کو سفند صف طعم او را به تنغ بید ریخ جدا نموده در قهقرا  
 چون قلم قضایاری بر حیات آن طفل گشته از آن جاریه رقی باقی مانده بود که فرزند او متولد گشته بقدرت  
 کاند آلهی باله ام عینی شیر از پیر مادر و شبیدی اتفاق را می کو سفند آن اولادیت نامی ام رسید و دید طغاف  
 مادرش در خون غوطه خورده با هزار حسرت در محو اخفیه الظفر از رقل گرفته و بکفیه آورد و اندیغیم مادر اهل  
 سپرده و از شیر کو سفند آن در محو او بر روی عبد السبع را باقی است نه و عبد السبع را از شیر بکفیه



اف در تمام نظر با طفل افتاد و در بزرگ و آداب رفق و انور است خسته تا مکمل یک غذا نوشید و بگوید  
 خدمت کنی نری عجب کرده تنگش حال افتاد آن طفل را اکثر نوزادان نهاد و او را میخوانند عبد استیج  
 از آن نام عجب یاده گشته و ال نمود که این طفل کسب سخنان واقعه طفل را با مادر طفل کرده بود  
 یوسف که طفل را بر سر است ناز و غرضش مشغول گشته در خاطر طفل آن طفل افشش نمود شب از الطیف  
 بیع طفل تقدیف نمود بمب لغام او را به صد دین ریج نمود و آن سپهر را در قبضه تصرف در آورد و او را  
 و صندوقی نهان نمود متویر محل در یکا دیو چون بکنار دریا رسید او را بدید و آن طفل را در دست  
 دریا از قضای طفل بر پیش افتاد و صید حیل و امر اکبر را آورد صندوقی دید که در دام آمده او را بر دوش  
 سر صندوق نشوده طفل در غایت حسن و جمال دید و غرضش استیج حاصل نمود که در اندر با  
 نوخواره چون قاری گفت من غلام ظون شدم بودم تا قری مرا از آن خزیده و در صندوق من چو  
 داد دیگری از خود خیر ندارم جز آنکه خود را در انیفام با غم الضیاع آید نازده و بگویم نام کرد و بیا  
 نام مشهور بدارند عبد استیج را که از غرقه صیادان بر جلایق مندا و فرزند استیج را  
 که خدمت کنند عبد استیج چون آنکه مهربانی از آن سپهر دید از احوالی پرسید تا می گریه  
 صیادی خود را نقل کرده عبد استیج چون یافت همان کز بویست که بدید و آنرا از این خیر غلبه  
 شده و بخر و متعجب بود که چه کوه او را طفل آورد آن سپهر را از صید بمبلغ خرید و بخرید و بخرید  
 بنا بر مصلحت نهان داشت و هر بایش و نمود یک چند و فقی و اعزت نمودی پس گفت چون

ملک

متنی است که در سرفروغ نموده ام هر یک است میخوانیم که باندک زنی بمنزل  
 من رفتی و پیوستم آنها را بمن آوری که بسبب حوج و شادی من شود گفت که امر از تو است  
 استیج کنایه با میضمون است نموده که حل گشت که بمنزل دارد میشود و اگر بخواهد در منزل خود  
 نقل و تحمل نماید بنا بر مصلحت و عدای فرج نیز بر آن گشته گشت بدو هر یک بر خود و او را در حین  
 انقضای نماز آن نمود و بمنزل عبد استیج رسید فرج با خواجه نمود و سر می چون گفت بیا بنظر من  
 حیدر که در حلقه بخت نیزش بودی و در سر ابرو لوک اندیش با بخت گشتی و فانی فانی و شش  
 سر از باز تو را بدینی طاعتش به نزد یکدیگر که چشمش بر تان نهان بود کند از زبان صفی  
 لبیان بشکوه یادام کرد و در زنگ خاوشان تبسم لکون صفت که کرد و کوه دل بخت  
 او پرسید که این نامه کسب گفت از خواجیه عبد استیج چون در خانه بدریادید فانی شکوه کرد  
 اما در روزی به طاعتش حیدر می نمود و حسن و زینب او بختی بخت و دلش مال بخت را داشت  
 متنی در بحث عشقی که رفته و میخوانم او را در چه بود و او را گفتن از آنکه اولین خوشی حاصل  
 بود و عشق افتادند بعد از آن در حشر با لوله کتبت به باره کرده گشتی دیگر آن نمود و میخوانم این بود  
 که صلی کتبت تا او را در منزل گشته و ضری که مراد در ده عصمت است و بعد از آن به  
 دهند و مال و اسباب و عمارت کتبت و سپارد و لازم مهر نازد و با آن سپهر را بندگان و در حشر  
 با قوم خود را بندگان از میضمون آن کتبت تا او را مطلع گردانید و میخوانم آن کل نمودند و در حشر



وقت عین آنکه در کتب معتبره و طبع مشهور است که سرانجام دل فرخ بخش بهم رسد  
 برودند بعد از آنکه خبر آمدن عبد استمیع اقوام و دوستان به استقبالش بیرون رفتند  
 چون داخل منزل شدند و انی دیدند غایب غنی منظر پر سید که ایوان گیسو کشیده این  
 شوهر دخترش و بیاض و خوشه تو لور الحقد و در آرم ای که در نیت که بهم بر میزند  
 عبد استمیع این متعجب که آنکه غمناک گردید بفرقتش سپرد و مقام تدبیر آمد چاره دید  
 که مبادید چاهی حفر نمود و در آن محزه انش از و حقه سوزند آن بسیراد و حفره انش از  
 و در دل نقش این سببه و غافل از حال خود گشت و علف غنیلین نداشت هر دو و چنانچه  
 کننده و در آن که خطه را در اندازی بنمیزی از آن رفتی که خود را در میان پنی غلام خود میزد  
 بخاطر ساختن نخل و شراب مامور است مطربان خوش گو از او غنیلان را بر غرض  
 در تو در آمدند و با طبل و عیس طبل که آید در حواله منزل محزه از انش مهربان خنده  
 و اهل منزل را طبعیده و بابت آن شرط نمود که درین سبب عین بابت آن است هر کس اتفاق  
 و ذکر کند باید و از منزل خود بیرون رود و او را بجز انش اندازند اگر چه من میباید  
 بنوعیه و نمودند و عیش و عشرت نشسته و من بعضی از سبب گشت آن بسیر را طبعیده  
 مبد انش بجز طرب آنکه که بیرون رود از احوال بسیر خبری برسد غلامان از بیرون آمدن او  
 مطلع شدند متعجب شدند او را که بکشتن انش انداخته و خبر غمید و زیاد و وفای

کلام

بر آورد که من بعد استمیع ام الشان را درون شنید و بانشی که خود او فرموده بود  
 سوخته گردید ای عزیز بنهار که در سبب اگر کسی میباید و در مقام اذیت و قتل  
 بر میا که منم حقیقی را همان جزا رساند و بانش غنیل تر از دنیا و آخرت  
 میوزاند و تحقیق ای عدل تر از اسم و معاف ندارد پس صفات فیمیه که  
 موجب عداوت او شده است از خود رخص نماید این حکایت است که است  
 با نکه کسی که بدی کند در حق ترا در نومس همان جزا دیدی میرسد انعام این  
 نسخ شریف با یزدی با بشت اسلوب اشاره است تا بکه در دنیا نمیرد  
 که شجره افضل حسنه در بونست عمر خود بخت ندیم همان خوشگوار مرده بنده  
 و هر آن کسی که در حق احوال سیر را در فضی و بجهت و لغاوت است بپدی  
 همان میوه تلخ لکام جانش رسید پس ای عزیز نا توانی در احوال حق عبادت  
 بجای آری مادر عوض آن خود بپنی نهال دوستی نبان که کام دل  
 بباراند در حش و ستمی بر کن که ریج شپار آید غرض از آنکه فی این اخذ  
 شرفیه آن که کافه خلایق از او انشاع یابند اگر بالفا که معلقه و استعانت  
 و کنایات کنیری بر وجه سبب بود که جمعی معافی آن نمیرد و اگر در حش  
 مطلب نمیکردند غرض از قوه فعل نمی آمد تا لیلی این سبب در زمانی



تجرباوت و صورت انجام پذیرفت که اهل عظیمه تمت لب و قاصد الوست لخبه  
 و بتکلفات و تقطعات می پرداختند و قدر کمالات ناقص گردیده بود اگر زیاده این  
 جمع و تالیف میشد رغبت نوشتن نمی شد و در همان مرتبه عظیم می ماند و الا مقام کنایه  
 اصناف و مضامین است لهذا همین قدر اکتفا نمود امید که خواننده دشمن نماند  
 از این احادیث مشفق گردند و باعمال آن پردازند و ثواب اخروی رسند  
 آمین یا رب العالمین تمت الكتاب بعون الملك الوهاب عیادی

حقیر عبداوند جو از مژده این ابراهیم

خوبی فی يوم خمسه در محرم

شهر شعبان المعظم فی

سنة اربعه و ثمان

کات خیر و ازو

خیر و ازو

نفرین

کلام

الله

...

خبر از دست  
 صاحب  
 کتاب

خبر از دست  
 صاحب  
 کتاب



تجربا یافت و صورت انجام پذیرفت که اهل غیظه همت پست و قاصر الوصف و جنبه  
و بتکلفات و تقطعات می پرداختند و قدر کمالات ناقص گردیده بود اگر زیاده این  
جمع و تالیف باشد رغبت نبوت پدید نمی شد و در همان مرتبه عظیم می ماند و آلا مقام کتب  
اصناف و مضامین است لهذا همین قدر اکتفا نمود امید که خواننده و شنونده  
از این احادیث مشفع گردند و با اعمال آن پردازند و ثواب اخروی رسند  
آمین یا رب العالمین تمت الكتاب بعون الملك الوهاب عابدی

حضرت باد است جو از مژدین ابراهیم

خزینی فی رم خسته در سجد هم

شهر شعبان المعظم فی

سنة ۱۲۵۶ امید که خنده

کات خیر و از دوا

خیر و از دوا

نفرین

کلام

الله

...

...

...

اِنَّ الَّذِي خَافَ  
عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَـ  
رَكَ إِلَىٰ مَعَارِ  
اِنَّكَ اِنَّ اللّٰهَ اَنَّكَ  
إِلَىٰ ضَالِّي ضَالِمٍ  
يَا هَادِ الشَّهْرَ لَعَلَّ  
ابْنَ الْحَبِيبِ طَالِبِ







